



بیست هزار فرسنگ
زهر دریاها

ترجمہ
اردو شیر نایت پوز

اثر
ژول ورن

جلد سوم



داستان بیست‌هزار فرسنگ در زیر دریاها یکی
از آثار مشهور ژول ورن نویسنده فرانسوی است که
مبتکر داستانهای علمی و تخیلی؛ ویشگوو الهام بخش
بسیاری از اختراعات و اکتشافات شگفت انگیز قرن
بیستم است.

قهرمان این داستان زیر دریائی ای اختراع کرده
است که با نیروی شگرف و مرموزی در ژرفای اقیانوسها
حرکت میکند و استحکام و نیرومندی آن چنان است
که میتواند باسانی کشتی های بزرگ جنگی را درهم
شکند.

ژول ورن با این زیر دریائی شمارا به اعماق اقیانوسها
میرد و ناخدای دانشمند و استاد طبیعی دان شما را
همه جا راهنمایی میکنند و با عجایب زندگی جانوران
و گیاهان درون دریاها آشنا میگردانند.



یست هزار و سیصد و پنجاه



۶

۶

۷

۷

جوانان

۵۷۰۹۸

۲،۷۴



بفرمان

محمد رضا شاه پهلوی آریامهر

بنگاہ ترجمہ و نشر کتاب

ہیئت مدیرہ :

مہندس جعفر شریف امامی

محمد حجازی ، ابراہیم خواجہ نوری ، محمد سعیدی ، دکترا احسان یار شاطر

بازرس : ادوارد ژوزف

اسکن شد

اشارات
بنگاه ترجمه و نشر کتاب

۲۷۸

برای جوانان

۴۶



بنگاه ترجمه و نشر کتاب

چاپ اول : ۱۳۳۶

چاپ دوم : ۱۳۴۶

از این کتاب سه هزار نسخه روی کاغذ اعلا
در چاپخانه زیبا به طبع رسید
حق طبع مخصوص بنگاه ترجمه و نشر کتاب است

Copyright 1957,

برای جوانان

بیست هزار فرسنگ زیر دریاها

جلد سوم

اثر

ژول ورن

ترجمه

اردشیر نیک‌پور



بنگاه ترجمه و نشر کتاب

تهران ۱۳۴۶

منظور از انتشار این مجموعه این است که عددی آثار شیرین و سودمند در دسترس دانش آموزان و جوانان قرار گیرد .

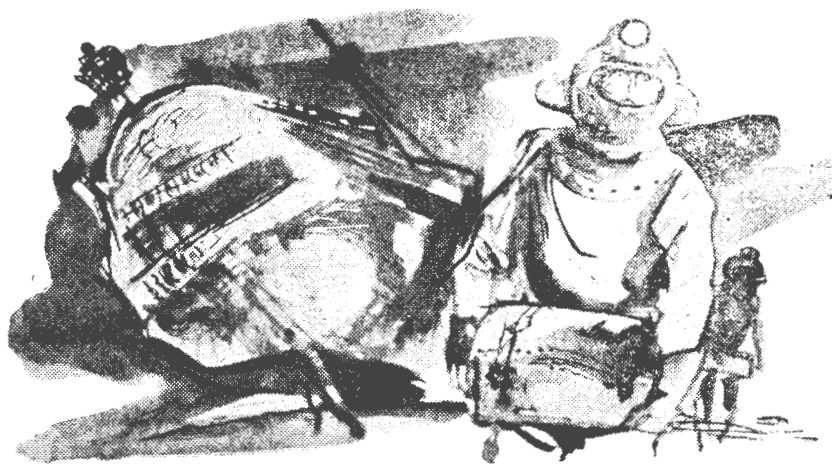
تاکنون کوشش شایسته‌ای در فراهم ساختن خواندنیهای سودمند و خوش آیند برای این دسته از خوانندگان بکار نرفته و جوانانی که مشتاق خواندن و آموختن اند کتابهای مناسبی که هم وقت آنها را خوش کند و هم ذوق و اندیشه آنان را نیرو بخشد در دسترس خود نمی‌یابند .

با انتشار این رشته کتابها امید می‌رود گامی در راه این مقصود برداشته شود .

کوشش خواهد شد تا در ضمن این مجموعه برگزیده حکایات و داستانهایی که در کشورهای غربی برای جوانان و مناسب حال آنان نوشته شده و هم‌چنین خلاصه بعضی از آثار مهم ادبی عالم به‌زبانی ساده و روشن ، چنانکه در خور خوانندگان جوان باشد انتشار یابد .

فهرست

- ۹ فصل سی و دوم - خلیج ویگو
- ۳۱ فصل سی و سوم - قاره گمشده
- ۵۲ فصل سی و چهارم - کانهای زیر دریایی زغال سنگ
- ۷۲ فصل سی و پنجم - دریای سارگاس یادر یای خزها
- ۸۹ فصل سی و ششم - عنبر ماهی و وال
- ۱۱۰ فصل سی و هفتم - بانکیز
- ۱۳۱ فصل سی و هشتم - قطب جنوب
- ۱۵۶ فصل سی و نهم - سانحه یا حادثه
- ۱۶۹ فصل سی و دهم - کمبود هوا
- ۱۸۸ فصل چهارم - از دماغه هورن تارود آمازون
- ۲۰۸ فصل چهارم و یکم - عنکبوت دریایی
- ۲۳۱ فصل چهارم و دوم - گلف استریم
- فصل چهارم و سوم - درجه ۴۷ درجه و ۲۴ دقیقه عرض و
 ۲۵۱ ۱۷ درجه و ۲۸ دقیقه طول جغرافیایی
- ۲۶۳ فصل چهارم و چهارم - کشتار
- ۲۸۱ فصل چهارم و پنجم - آخرین سخن ناخدانمو
- ۲۹۴ فصل چهارم و ششم - نتیجه



فصل سی و دوم

خلیج و یگو

اقیانوس اطلس پنج میلیون متر مربع مساحت دارد .
 حدمتوسط پهنایش دو هزار و هفتصد میل و طولش نه هزارمیل
 است . در قدیم بجز دو ملت تجارت پیشه کارتاز و هلند که برای
 تجارت به کرانه های غربی اروپا و آفریقا سفر می کردند ، هیچیک
 از ملل و اقوام جهان این اقیانوس را نمی شناخت . اقیانوسی که
 کرانه های آن با دندانها و پیچ و خمهای متوازی ، محیط بزرگی
 دارد که بوسیله بزرگترین رودهای جهان مشروب می شود ، مانند:
 رودهای «سن لوران»^۱ ، «میسسی سیپی»^۲ ، «آمازون»^۳ ، «لوار»^۴ ،

۱- Saint-Laurent ۲- Mississipi ۳- Amazone ۴- Loire

بیست هزار فرسنگ ...

«لاپلاتا»^۱ ، «اورنوک»^۲ ، «نیجریه»^۳ ، «سنگال»^۴ ، «الب»^۵ ، «رن»^۶ که آبهای متمدنترین و وحشیترین سرزمینها را در آن می‌ریزند ! این دشت مایع با شکوه و زیبا که همواره کشتیهای ملل گوناگون در پناه پرچمهای مختلف در روی آن حرکت می‌کنند به دو دماغه «هورن»^۷ و «طوفانها»^۸ که مایه بیم و هراس دریانوردان است منتهی می‌شود .

نائوتیلوس ، پس از طی تقریباً چهل هزار کیلومتر راه که طولانی‌تر از یکی از بزرگترین مدارهای روی زمین است اکنون با مهمیز خود آبهای اقیانوس اطلس را می‌شکافت . کجا می‌رفتیم و آینده ، چه‌ها برای ما ذخیره کرده بود ؟

نائوتیلوس پس از بیرون آمدن از بغاز جبل الطارق از ساحل دور شد و به میان دریا رفت و به روی آب آمد و ما توانستیم مانند روزهای پیش برای هواخوری و تماشای دریا به عرشه برویم . من بی درنگ با ندلند و ناصح به عرشه کشتی رفتم ، دماغه «سن و نسان» که در جنوب غربی شبه جزیره اسپانیا قرار دارد ، در دوازده میلی ما بود و بطور مبهمی دیده می‌شد . باد جنوبی به سختی و شدت بسیار می‌وزید . دریا متلاطم و طوفانی بود و نائوتیلوس را به شدت تکان می‌داد . ایستادن در روی عرشه که هر دم موجی بزرگ از روی آن می‌گذشت و مقدار زیادی آب به روی ما می‌ریخت تقریباً غیرممکن بود ، از این روی پس از تنفس

۱- La Plata ۲- Orénoque ۳- Niger ۴- Sénégal ۵- Elbe ۶- Rhin
۷- Horne ۸- Le cap des Tempêtes

هوای تازه به پایین برگشتیم .

من به اتاق خود رفتم و ناصح هم به اتاق خود رفت ، اما صیاد کانادایی با چهره‌ای پریشان و نگران به دنبال من آمد . او در نتیجه سرعت سیر فوق‌العاده زیردریایی نتوانسته بود نقشه فرار خود را در مدیترانه انجام دهد و بخوبی دیده می‌شد که از این بابت بسیار افسرده و دلگیر است .

پس از بسته شدن در اتاق ، ندلند خاموش در گوشه‌ای نشست و چشم به روی من دوخت .

گفتم : « ندلند ، از قیافهات پیداست که چه فکر می‌کنی ، اما نمی‌توانی خود را سرزنش کنی ، چون در دریای مدیترانه که نائوتیلوس به سرعت بسیار آن را پیمود اقدام به فرار دیوانگی محض بود ! »

ندلند جوابی نداد اما من از لبان فشرده و ابروان بهم-برآمده‌اش دریافتم که اندیشه خاصی در سر می‌پروراند و شش‌دانگ حواسش متوجه آن است . دوباره به او گفتم :

— آری رفیق ندلند ، بیخود اوقات تلخ نشود ، نباید نومید و مأیوس شد ، زیرا ما در امتداد کرانه‌های پرتقال بالا می‌رویم و به فرانسه و انگلستان نزدیک می‌شویم . در آن جاها امکان و احتمال پیدا کردن پناهگاه بیشتر است . اگر نائوتیلوس پس از بیرون آمدن از تنگه جبل الطارق به طرف جنوب می‌رفت و ما را از قاره‌ها و خشکیها دور می‌کرد ، من هم مانند شما نگران و مأیوس می‌شدم ،

بیست هزار فرسنگ ...

اما حالا یقین دارم که ناخدا نمو از دریا‌های پررفت و آمد و قاره‌های متمدن جهان نیز واهمه‌ای ندارد و گریزان نیست و امیدوارم که شما چند روز بعد با اطمینان بیشتر نقشه فرار خود را انجام بدهید!

این بار ندلند بیشتر به رویم خیره شد، لبان بهم فشرده‌اش بازگردید و این کلمات از میان آنها بیرون پرید:

— همین امشب دست به کار می‌شویم!

این حرف برای من چندان غیرمنتظره بود که از تعجب از جای خود پریدم. اعتراف می‌کنم که من به هیچ روی خود را برای چنین گفتگویی آماده نکرده بودم. خواستم جوابی به صیاد کانادایی بدهم اما کلمات از نوک زبانم فرار کرد.

ندلند به سخن خود چنین ادامه داد: «قرار ما این بود که در کمین فرصت باشیم و چون آن را به دست آوردیم بی‌درنگ اقدام کنیم. حالا من چنین فرصتی را پیدا کرده‌ام. ما امشب در چند میلی اسپانیا خواهیم بود. شب تاریکی در پیش داریم، باد هم از طرف دریا به سوی خشکی می‌وزد. آقای آروناس، شما به من قول داده‌اید، من هم قول شما را قبول کرده‌ام و به آن اطمینان دارم!»

من جوابی ندادم، ندلند از جای خود برخاست و نزدیکتر آمد و گفت: «بلی، امشب ساعت نه! من قبلاً ناصح را خبر کرده‌ام و با او قرار گذاشته‌ام. در آن ساعت ناخدا نمو در اتاق

خود خواهد بود و شاید خواب هم باشد . نه ملوانان نائوتیلوس می توانند ما را ببینند و نه کارگران ماشینخانه . ناصح و من به طرف پله های مرکزی می رویم و شما ، آقای آرونکس ، در کتابخانه ، در دو قدمی ما می نشینید و منتظر اشاره و علامت ما می شوید . پاروها و دگل و بادبان در قایق است . من حتی توانسته ام مقداری آذوقه تهیه کنم . یک کلید انگلیسی هم پیدا کرده ام که با آن میخ-پیچهای قایق را باز کنم و آنرا از نائوتیلوس جدا سازم . ملاحظه می کنید که همه چیز آماده است ! پس امشب باید دست به کار شد .»

گفتم : «اما وضع دریا خوب نیست !»

کانادایی جواب داد : «راست می گوید ، من هم این را می دانم اما با دانستن این موضوع می خواهم دست به چنین کاری بزنیم . آقا ، آزادی که مفت به چنگ نمی آید ، باید در راه به دست آوردن آن از روبرو شدن با مخاطرات نهراسید . وانگهی قایق بسیار محکم است و پیمودن چند میل راه ، آن هم در حالی که باد از وسط دریا بر آن بوزد ، کار سخت و دشواری نیست . از کجا که فردا صدفرسنگ از خشکی دور نشویم ؟ یا بخت و اقبال و شرایط و احوال کمکمان می کند و می توانیم پس از ده یا دوازده ساعت خود را به خشکی برسانیم و یا می میریم و راحت می شویم ! پس به امید خدا و همین شب !»

صیاد کانادایی پس از گفتن این حرفها از اتاق بیرون رفت و

بیست هزار فرسنگ ...

مرا تقریباً گیج و منگ بر جای خود تنها گذاشت .

من با خود فکر کرده بودم که هر وقت کانا دایی به فکر گریختن بیفتد ، وقت و فرصت کافی برای گفتگو و تفکر خواهم داشت ، اما همراه سرسخت و یک دنده من حتی فرصت تفکر و بحث را هم به من نداد . راستی هم من چه جوابی به او می توانستم بدهم ؟ صد درصد حق با او بود . فرصت و موقعیت مناسبی به دست آمده - بود و او می خواست از آن استفاده کند . آیا من می توانستم زیر قولم بزنم و برای نفع شخصی و خصوصی خود مسئولیت به خطر انداختن آینده همراهانم را به عهده بگیرم ؟ از کجا معلوم بود که فردا ناخدا نمو مارا به میان اقیانوس نبرد و از همه خشکیها دورمان نکند ؟

در این فکر بودم که صدای سوت بلندی به گوشم رسید و دریافتم که انبارهای ذخیره آب نائوتیلوس پر شده است و کشتی به زیر آبهای اقیانوس اطلس فرو می رود .

من در اتاق خود ماندم و از آن بیرون نرفتم . دلم نمی - خواست با ناخدا نمو روبرو بشوم زیرا می ترسیدم که او با دیدن قیافه من پی به هیجان درونم ببرد . آن روز برای من روز بسیار غم انگیزی بود زیرا از طرفی دلم می خواست که صاحب اراده و اختیار مطلق خود باشم و از طرف دیگر تأسف می خوردم که ناچار بودم نائوتیلوس ، آن کشتی شگفت انگیز را ترک کنم و بر رسیها و مطالعات زیر دریایی خود را ناتمام بگذارم و نتوانم اقیانوس اطلس

خلیج و یگو

راکه دلم می‌خواست آن‌را «اطلس عزیز» بنامم ، مانند اقیانوس هند و اقیانوس کبیر بینم و رازهای درویش را کشف کنم .
رمانی که شروع به خواندنش کرده بودم در نخستین جلد از دستم می‌افتاد و خواب و رؤیایم در بهترین ولذت‌بخش‌ترین لحظه آن قطع می‌شد . چه ساعات بدی بدین گونه بر من گذشت ! گاه خود را با همراهانم در جایی مطمئن و خالی از بیم و هراس و آزاد می‌دیدم و گاه به‌رغم تعقل می‌پنداشتم که پیشامدی ناگهانی همه نقشه‌های ندلندرا نقش بر آب کرده است .

دوبار به‌تالار کشتی رفتم . می‌خواستم قطب‌نما را بینم و بفهمم که آیا نائوتیلوس در خط سیری است که ما را به راستی به کرانه‌های اروپا نزدیک می‌کند و یا از آن دور می‌گرداند . اما ، نه ، نائوتیلوس همچنان در آبهای پرتقال حرکت می‌کرد و در امتداد سواحل اقیانوس اطلس به‌طرف شمال می‌رفت .

پس می‌بایست تصمیم خود را بگیرم و آماده گریختن گردم . من بار و بنه سنگینی نداشتم . بار من تنها عبارت از یادداشت‌هایم بود و بس !

فکر می‌کردم که ناخدا نمو درباره فرار ما چه فکر خواهد کرد . آیا فرار ما نگرانی‌هایی برای او به‌بار خواهد آورد ، آیا اسباب دردسر او خواهد شد و در صورت از پرده بیرون افتادن رازش و یا انجام نیافتن هدف و تصمیمش چه خواهد کرد و کجا خواهد رفت ؟ من نه‌تنها از او شکایتی و گله‌ای نداشتم بلکه بعکس

از او راضی هم بودم . او براستی بامابسیار جوانمردانه رفتار کرده بود و مهمان نوازش کوچکتین نقصی نداشت ، اما من هم باترك گفتن او متهم به ناسپاسی و قدر ناشناسی نمی شدم زیرا ما به او سوگند وفاداری نخورده بودیم . او تنها در نتیجه وضع خاص کشتی می توانست مارا به اجبار در آن نگاه دارد نه به سبب قول و تعهدی که به او سپرده باشیم . اما ادعای او براین که مارا تا پایان عمرمان در کشتی نگاه خواهد داشت هرگونه اقدام ما را به فرار از کشتی مشروع می ساخت .

من پس از عبور از کنار جزیره سانتورین ، دیگر ناخدا نمو را ندیده بودم . آیا پیش از بیرون رفتن از نائوتیلوس تصادف باردیگری مرا با او روبرو نمی کرد ؟ هم آرزو داشتیم که او را ببینم و هم از برخورد با او بیمناک بودم . در اتاق خود نشسته بودم و گوش خوابانیده بودم که صدای پای او را در اتاقش که دیوار به دیوار اتاق من بود بشنوم . صدایی به گوشم نرسید . بی گمان اتاق او خالی بود . با خود گفتم : « از کجا معلوم است که این مرد عجیب حالا در نائوتیلوس باشد ؟ پس از آن شب که قایق را در نزدیکیهای جزایر یونان از نائوتیلوس باز کردند و برای انجام دادن کار مرموزی بردند ، فکر و عقیده من تا اندازه ای درباره ناخدا نمو تغییر کرده بود و با خود می گفتم : « شاید هنوز هم او ارتباط و تماسی با خشکیها دارد . آیا گاهگاهی از نائوتیلوس بیرون نمی رود ؟ بارها شده است که من چند هفته پیاپی او را ندیده ام .

در این چند هفته چه کار می کرده است ؟ آیا این مرد که خود را این همه مردم گریز نشان می داد در این مدت دور از این جا سرگرم چه کاری بوده است که من تاکنون نتوانسته ام از آن سردر بیاورم ؟»

این افکار و هزاران فکر و اندیشه دیگر به یکبار به مغز من هجوم آورد . در وضعی بودیم که میدان فرضیات و حدسیات فراخنای بی پایانی پیدا می کرد . نگرانی و ناراحتی تحمل ناپذیری در خود می یافتیم . آن روز انتظار به نظر من پایان ناپذیر می نمود .

زنگ ساعت به رغم ناشکیبایی من بسیار دیر به دیر به صدا در می آمد . شامم را طبق معمول به اتاقم آوردند . من بقدری دلواپس و نگران و اندیشناک بودم که نتوانستم خوب بخورم . ساعت هفت از پشت میز برخاستم . هنوز صد و بیست دقیقه - من دقایق را می شمردم - تالظه ای که می بایست خود را به ندلند برسانم مانده بود . نگرانی و دلهره ام دو چندان شده بود ، نبضم به شدت می زد . نمی توانستم در یک جا بنشینم و تکان نخورم . این طرف و آن طرف می زفتم و می خواستم که پریشانی خاطر من را با قدم زدن و حرکت کردن برطرف کنم . اندیشه از پای درآمدن در ضمن اقدام بیباکانه ای که می کردیم کمتر عذابم می داد تا ترس و نگرانی از این که پیش از بیرون رفتن از نائوتیلوس نقشه ماکشف شود و مرا بگیرند و پیش ناخدا نموی خشمگین و یا متأثر و غمگین از فرار ما ، ببرند . دلم سخت در تب و تاب بود .

خواستم بروم و تالار را برای آخرین بار ببینم . از اتاق خود

بیرون آمدم و از راهرو کشتی به موزه بی‌مانندی که ساعت‌های متمادی در آن بایک دنیا شوق ولذت مطالعه و تحقیق کرده و بر معلومات خود افزوده بودم، رفتم و چون محکومی به تبعید دائم که امید بازگشت نداشته باشد، به حسرت بسیار به تماشای آن گنجینه بی‌مانند پرداختم. عجایب طبیعت و شاهکارهای هنری را که در آن گردآمده بود و من مدتی از عمر خود را در میان آنها گذرانیده بودم به تأسف نگریستم و با خود گفتم: «صد حیف که باید برای همیشه اینها را ترک گویم!» چقدر دلم می‌خواست که از پشت شیشه دریچه تالار درون اقیانوس اطلس را بینم. اما دریچه‌ها بسته بود و پرده‌ای فلزی مرا از درون آن اقیانوس که هنوز نتوانسته بودم مشاهده و بررسی کنم، جدا می‌کرد.

باری باین افکار تالار بزرگ کشتی را پیمودم و به نزدیک دری رسیدم که به اتاق ناخدا نمو باز می‌شد و با تعجب بسیار دیدم که نیمه باز است. بی‌اختیار به عقب برگشتم زیرا با خود اندیشیدم که ممکن است ناخدا نمو در آنجا باشد و مرا ببیند. اما صدایی از آنجا نشنیدم و دوباره نزدیک رفتم و چشم به درون آن اتاق دوختم. اتاق ناخدا نمو خلوت بود. در را باز کردم و گامی چند در آن اتاق غرق در سکوت برداشتم. ناگهان چشمم در روی دیوارهای آنجا به چند تصویر باسمه‌ای افتاد که در نخستین بازدید خود آنها را ندیده بودم. آنها تصاویر تاریخی بود، تصویرهای مردان بزرگی بود که در راه تحقق بخشیدن به فکر و عقیده‌ای بزرگ و

انسانی جانفشانی کرده بودند. مانند: «کوسچیوشکو»^۱، سردار لهستانی، «بوتزاریس»^۲ لئونیداس^۳ یونان جدید، «اوکونیل»^۴ مدافع ایرلند، «واشنگتن»^۵ بنیانگذار ایالات متحده آمریکا، «مانن»^۶ میهن پرست ایتالیایی، «آبراهام لینکلن»^۷ قهرمان آزادی سیاهان آمریکا که با گلوله یکی از هواداران رژیم بردگی از پای درآمد و بالاخره «جان براون»^۸ شهید راه آزادی و رهایی نژاد سیاه از زنجیر بردگی که در راه پیشبرد مرام خود بالای دار رفت و ویکتور هوگو با قلم توانای خود شهادت هراس انگیز او را مجسم کرده است. میان این ارواح از خود گذشته و روح ناخدا نو چه رابطه و مناسبتی بود؟ آیا من می توانستم با دیدن این عکسها تصور کنم که کلید حل معمای زندگی او را به دست آورده‌ام؟

۱- تاده کوسچیوشکو (Thadée Cosciusko) سردار میهن پرست لهستانی (۱۷۲۶-۱۸۱۷) که در قیام ملت لهستان علیه روسها شرکت جست و از طرف هم میهنانش به دیکتاتوری رسید. به دست روسها اسیر افتاد و سپس در سال ۱۷۹۶ از طرف پل اول، امپراطور روسیه آزاد شد و بقیه عمرش را در ازمهر نوع فعالیت سیاسی بسر برد. ۲- مارکوس بوتزاریس (Marcos Botzaris) از قهرمانان استقلال یونان (۱۷۸۸-۱۸۲۳) ۳- Leonidas شاه اسپارت و قهرمان جنگهای ترموپیل که با سیصدتن از اسپارقیان در تنگه ترموپیل در برابر سپاه ایران ایستادگی کرد و کشته شد. ۴- دانیل اوکونل (Daniel O'Connell) ملقب به آزادبخش، میهن پرست و ناطق ایرلندی (۱۷۷۵-۱۸۴۷) که در پارلمان انگلستان برای بهبود وضع ملت ایرلند کوشش و فعالیت بسیار کرد. ۵- جرج واشنگتن (۱۷۳۲-۱۷۹۹) از بنیانگذاران جمهوری ایالات متحده آمریکا و نخستین رئیس جمهور آن کشور در سال ۱۷۹۷. او پس از رهایی کشور خود از چنگ استعمار انگلستان قانون اساسی آمریکا را تصویب رسانید که هنوز هم مجری است. او دوباره ریاست جمهوری آمریکا انتخاب شد و سپس به کارهای زراعتی پرداخت. ۶- دانیل مانن (Daniel Manin) میهن پرست ایتالیایی (۱۸۰۴-۱۸۵۷) در سال ۱۸۴۸ به ریاست جمهوری و نیز رسید. او دشمن تسلط اطریشیان بود. ۷- آبراهام لینکلن (Abraham Lincoln) (۱۸۰۶-۱۸۶۵) که در سال ۱۸۵۹ به ریاست جمهوری آمریکا رسید. انتخاب او به ریاست جمهور آمریکا از طرف طرفداران لغو بردگی موجب اعلام جنگهای داخلی آمریکا شد. او برای بار دوم در سال ۱۸۶۴ به ریاست جمهوری آمریکا انتخاب شد و پس از فتح شمال به دست یکی از هواداران ابقای رژیم بردگی، کشته شد. ۸- John Brown از هواداران لغو بردگی در آمریکا (۱۸۰۰-۱۸۵۹)

بیست هزار فرسنگ ...

آیا آن مرد هم یکی از قهرمانان ملل محروم و یا یکی از طرفداران آزادی بردگان بود؟ آیا او از برجستگان جنبشهای سیاسی و اجتماعی دوران ما بود؟ آیا یکی از قهرمانان جنگهای داخلی وحشتناک امریکا بود، جنگی تأسفانگیز که به پیروزی ابدی انجامیده است؟

ناگهان زنگ ساعت هشت نواخته شد و ضربه‌های آن رشته افکار مرا برید. بخود آمدم و برخویشتن لرزیدم. گفتم نگاهی ناپیدا تا اعماق دلم نفوذ کرد و هرچه در آن بود، خواند، به شتاب خود را از آن اتاق بیرون انداختم. در تالار چشمم به قطب‌نما افتاد. کشتی همچنان به شمال می‌رفت. شتاب سنج سرعت کشتی را متوسط و بخارسنج محل آنرا در عمق پنجاه پا نشان می‌داد. پس شرایط برای انجام یافتن نقشه صیاد کانادایی بسیار مساعد بود.

به اتاق خود برگشتم. لباسهای گرم را پوشیدم، یعنی چکمه‌های دریایی خود را به پا کردم، کلاه پوست سمورم را بر سر نهادم و کت بیسوسی خود را که رویش را پوست خرس دریایی دوخته بودند بر تن کردم. آماده شدم و منتظر ماندم. تنها صدای چرخیدن پروانه، سکوت مطلق کشتی را بهم می‌زد. گوش خوابانیدم تا خوب بشنوم! آیا صدایی به من نمی‌فهماند که ندلند به هنگام انجام دادن نقشه فرار خود گرفتار شده است؟ نگرانی و دلهره‌ای کشنده، دلم را فرا گرفته بود. بیهوده می‌کوشیدم که خونسردی

خود را بازیابم .

چند دقیقه به ساعت نه مانده ، گوش به در اتاق ناخدا نمو چسبانیدم . صدایی از آنجا به گوش نمی رسید . از اتاق خود بیرون آمدم و به تالار که در نیمه تاریکی فرو رفته و خلوت خلوت بود ، رفتم .

در کتابخانه را ، که به تالار مرکزی باز می شد ، گشودم . در آنجا نیز همان نور غیر کافی و همان خلوت تالار حکمفرما بود . رفتم و در پشت دری که به سرسرای پلکان مرکزی باز می شد ایستادم . منتظر علامت ندلند بودم .

در این دم ، پروانه کشتی اندک اندک از سرعت خود کاست و سپس ناگهان از حرکت ایستاد . چرا نائوتیلوس چنین تغییری در حرکت خود داد ؟ آیا در نتیجه توقف آن نقشه ندلند آسانتر انجام می پذیرفت یا دشوارتر می گشت ؟ نمی توانستم این را حدس بزنم !

کشتی در چنان سکوت و آرامشی فرو رفته بود که من صدای ضربان قلب خود را می شنیدم .

ناگهان احساس کردم که تصادم خفیفی روی داد . دریافتم که نائوتیلوس در قعر دریا توقف کرده است . دلواپسی و نگرانی دوچندان شد . از ندلند خبری نشد . دلم می خواست هرچه زودتر خود را به ندلند برسانم و به او بگویم که عجالتاً از انجام دادن نقشه خود چشم پوشد ، زیرا احساس می کردم که دریانوردی ما در

شرایط عادی صورت نمی گیرد .

در این موقع در تالار بزرگ بازگشت و ناخدا نمو پیدا شد .
چشم او به من افتاد و بی مقدمه و به لحنی دوستانه گفت :
- آه آقای پروفیسور من دنبال شما می گشتم . آیا شما تاریخ
اسپانیا را می دانید ؟

من در آن موقع حالی چنان پریشان و افکاری چنان آشفته
داشتم که تاریخ وطن خود را هم نمی توانستم به یاد بیاورم و دو
کلمه درباره آن حرف بزنم کجا مانده تاریخ اسپانیا !
ناخدا نمو تکرار کرد : « آقای پروفیسور سؤال مرا شنیدید ؟
آیا تاریخ اسپانیا را می دانید ؟ »

جواب دادم : « نه ، خوب نمی دانم ! »

ناخدا نمو گفت : « آری ، بسیاری از دانشمندان آن را
نمی دانند ! » و سپس به گفته خود چنین افزود : « پس بفرمایید
بنشینید تا من داستان جالبی از تاریخ این کشور به شما نقل کنم ! »
ناخدا نمو برنیمکتی لم داد . من نیز چون آدمکی مقوایی
در نیمه تاریکی در کنار او نشستم . او به من گفت :

- آقای پروفیسور ، خوب به حرفهایم گوش بدهید . این
داستان از پاره ای جهات برای شما بسیار جالب می تواند باشد
زیرا معمایی را حل می کند که به یقین شما قادر به حل آن نبودید .
من که نمی دانستم مخاطب من با این حرفها مرا به کجا
می خواهد بکشاند با خود اندیشیدم که ممکن است بحث او مربوط

به فرار ما باشد . پس روی به او کردم و گفتم :

— آقای ناخدا ، گوش می‌دهم !

ناخدا نمو به سخنان خود چنین ادامه داد : « آقای پروفیسور ، با موافقت شما به سال ۱۷۰۲ میلادی برمی‌گردیم . می‌دانید که در آن تاریخ لوئی چهاردهم ، پادشاه فرانسه ، که می‌پنداشت يك اشاره او کافی است که رشته کوههای پیرنه به زیر زمین فرو برود ، نوۀ خود « دوکدائز » را به سلطنت اسپانیا تحمیل کرد . آن شاهزاده به نام فیلیپ پنجم در اسپانیا به سلطنت پرداخت . اگرچه در داخلۀ کشور خوب یا بد برتخت سلطنت مستقر شده بود ، اما در بیرون کشور بادشواریهایی بزرگی روبرو بود . يك سال پیش از این تاریخ نمایندگان سیاسی دربارهای هلند و اتریش و انگلستان در شهر لاهه موافقت‌نامه‌ای امضا کرده بودند که بموجب آن تاج و تخت کشور اسپانیا را از فیلیپ پنجم بگیرند و به آرشیدوکی تفویض کنند که از پیش او را شارل سوم نام داده بودند .

« دولت اسپانیا ناچار بود که با این توطئه مقابله کند ، اما آن کشور در آن موقع تقریباً از نیروی زمینی و دریایی محروم بود و تنها از لحاظ پول در مضیقه نبود آن هم به شرطی که کشتیهای حامل طلا و نقره‌اش صحیح و سالم از آمریکا به بنادر اسپانیا می‌رسیدند . در سال ۱۷۰۲ اسپانیا در انتظار ورود کاروانی از کشتیهای باری بود که دولت فرانسه بیست و سه ناو جنگی خود

بیست هزار فرسنگ ...
را به فرماندهی دریاسالار «شاتورنو»^۱ همراه آن کرده بود تا آن
را از دستبرد نیروهای دریایی دول مخالف که در اقیانوس اطلس
در کمینشان بودند ، حفظ کند .

« مقصد کاروان حامل زر و سیم ، قادسیه بود ، لیکن چون
دریاسالار شاتورنو خبر یافت که ناوهای جنگی انگلستان می خواهند
در نزدیکیهای اسپانیا بر آنان بتازند تصمیم گرفت که کاروان را به
یکی از بنادر فرانسه برساند .

« فرماندهان اسپانیایی کشتیها با او مخالفت ورزیدند و
گفتند که کشتیها باید در یکی از بنادر اسپانیا تخلیه شوند و
چون رفتن به قادسیه ممکن نیست به خلیج «ویگو»^۲ که در شمال
غربی اسپانیا واقع شده و هنوز در محاصره دشمن نیفتاده است ،
می رویم .

«دریاسالار شاتورنو ضعف نشان داد و تسلیم نظر فرماندهان
اسپانیایی شد و کاروان کشتی را به خلیج ویگو برد . بدبختانه این
خلیج جای بازی است و به هیچ روی محل مناسبی برای دفاع
نیست . بنابراین می بایست پیش از رسیدن نیروهای دول توطئه-
کننده کشتیهای حامل طلا و نقره را خالی کنند . وقت کافی هم
برای این کار داشتند ، لیکن در این موقع رقابت و همچشمی کار
را خراب کرد .»

ناخدا نمو در این جا میثی کرد و گفت : «آیا درست به

جریان واقعه توجه می کنید؟»

من که هنوز نتوانسته بودم بفهمم که ناخدا نمو به چه منظوری این درس تاریخ را به من می دهد گفتم :

— بلی کاملاً توجه دارم !

« — حال به شما می گویم که پس از آن چه اتفاقی افتاد . بازرگانان قادسیه امتیازی از دولت اسپانیا گرفته بودند که طبق آن کلیه کالاهایی که از هند غربی (آمریکا) به اسپانیا می آمد می بایست به آنان فروخته شود . تخلیه شمشهای طلا و نقره در بندر ویگو مغایر این امتیازنامه بود و حقوق آنان را نقض می کرد . بازرگانان قادسیه شکایت به مادرید بردند و از فیلیپ پنجم که شاهی ضعیف النفس بود فرمانی گرفتند مبنی بر این که کشتیهای حامل شمشهای طلا و نقره در بندر ویگو توقف نکنند ولی بار خود را خالی نکنند و پس از دور شدن نیروی دریایی دشمن از کرانه های اسپانیا ، به قادسیه بروند .

«پس از صادر شدن این فرمان در ۲۳ اکتبر ۱۷۰۲ ، ناوگان انگلیس به خلیج ویگو حمله کرد . در یاسالار شاتورنو با این که قوایی ناتوانتر از نیروی دشمن در اختیار داشت مردانه به پیکار برخاست و تا آخرین حد ممکن ایستادگی نمود ، لیکن چون دید که دشمن نیرومندتر از اوست و بر کشتیهای حامل طلا و نقره و گوهرهای گرانبهای دیگر دست خواهد یافت ، فرمان داد کشتیها را آتش بزنند و سوراخشان کنند . این فرمان به مورد اجرا نهاده

بیست هزار فرسنگ ...

شد و در نتیجه آن گنج بزرگ به قعر دریا فرورفت .»

در این جا ناخدا نمو سخن خود را برید . من باید اعتراف بکنم که باز هم نتوانسته بودم بفهمم که این داستان تاریخی از چه نظری ممکن است برای من جالب باشد . از این رو گفتم :

— خوب ؟

ناخدا نمو جواب داد : «بلی آقای آروناس ! اکنون ما در خلیج ویگو هستیم و شما به زودی به رازهای درون آن پی خواهید برد !»

آنگاه از جای خود برخاست و از من هم خواست که به دنبالش بروم . من هم اطاعت کردم . تالار تاریک بود ، اما از پشت شیشه‌های شفاف دریچه‌هایی که در دیوارهای آن تعبیه شده بود ، درون آب بخوبی دیده می‌شد که غرق در نور بود . پشت شیشه ایستادم و چشم به دریا دوختم . دریا در پرتو چراغهای نورافکن نائوتیلوس تا شعاع نیم میلی دیده می‌شد و کف ریگزار آن به روشنی بسیار نمایان بود و چند تن از ملوانان با جامه‌ غواصی در میان بقایای کشتیهایی که هنوز هم سیاه بودند ، از روی چیلکهای پوسیده و صندوقهایی که در زیر آب از هم می‌پاشید ، شن و ماسه را پاک می‌کردند . از توی این صندوقها و چیلکها شمشهای زر و سیم و سکه‌های اسپانیایی و گوهرهای گوناگونی بیرون می‌ریخت . قعر دریا با شمشهای زر و سیم و دانه‌های گوهر زینت یافته بود . ملوانان نائوتیلوس این غنایم

سنگین و گرانبهارا بردوش می نهادند و به کشتی می آوردند و در آن خالی می کردند و دوباره به دریا برمی گشتند و شکار زر و سیم پایان ناپذیر خود را از سر می گرفتند .

من دریافتم که آنجا میدان جنگ دوم اکتبر سال ۱۷۰۲ است و جایی است که کشتیهای حامل طلا و نقره اسپانیایی با دیگر محمولات خود در آن غرق شده اند . ناخدا نمو آمده بود که طلا و نقره فراوانی را که میلیاردها ارزش داشت از آنجا جمع کند و به مصرفی که بر من مجهول بود برساند . در واقع به خاطر این مرد، آری به خاطر این مرد عجیب بوده است که آنهمه فلزات گرانبها در آمریکا گرد آمد و به اسپانیا فرستاده شد . او وارث مستقیم و بی مدعی گنجهای بی پایانی شده بود که «فردیناند کورتز»^۱ از «اینکا»^۲ها و اسیران خود به غنیمت گرفته بود .

باری ناخدا نمو تبسمی کرد و گفت : «آقای پروفیسور ، آیا شما می دانستید که چنین گنجهایی در دل دریا نهفته است ؟»
- بلی، می دانم که این طلا و نقره ها را که در دریا ریخته شده است به دو میلیون تن تخمین زده اند .

- راست است ، اما اگر بخواهند این پولها را از قعر دریا بیرون بکشند باید هزینه ای بکنند که بیش از درآمدشان خواهد-

۱- فردیناند کورتز (Ferdinand Cortz) ناخدای اسپانیایی که در سال ۱۴۸۵ میلادی تولد یافت و به سال ۱۵۴۷ درگذشت . در ۱۵۱۹ برای گشودن مکزیک به آمریکا اعزام شد و در مدتی کمتر از پنج سال بر سراسر آن سرزمین تسلط یافت و از هیچگونه جور و ستمی نسبت به بومیان آن جا فروگذاری نکرد . م . ۲ - اینکاها (Incas) قبیله ای بودند از بومیان کشور پرو که در قرن پانزدهم میلادی در جنوب کلمبیا و شمال آرژانتین امروزی حکومت داشتند . اینکاها قبیله ای متمددی بودند و خورشید را پرستش می کردند . م .

بیست هزار فرسنگ ...

بود و از این رو است که تاکنون کسی به فکر بیرون آوردن اینها از قعر دریا نیفتاده است ، اما این کار برای من بسیار ساده و آسان است . من کاری جز این ندارم که پولهایی را که دیگران گم کرده اند ، جمع کنم . من این کار را نه تنها در این جا بلکه در هزاران جای دیگر دریاهم که کشتیهایی غرق شده اند و محل آنها در نقشه زیر دریایی من به دقت تعیین شده است ، انجام می دهم ! آیا می دانید که من میلیونها ثروت دارم ؟

- بلی می دانم ، آقای ناخدا ! اما اجازه بدهید بگویم که شما با گرد آوردن این پولها از قعر خلیج ویگو در حقیقت آنها را از چنگ شرکتی بزرگ بیرون می آورید .

- کدام شرکت ؟

- شرکتی که از دولت اسپانیا امتیاز کاوش در خلیج ویگو و بیرون کشیدن محمولات کشتیهایی را که در سال ۱۷۰۲ در آن جا غرق شده اند ، گرفته است . سهامداران این شرکت امیدوارند که سودگزافی به دست خواهند آورد ، زیرا ارزش این گنجهای غرق شده را به پانصد میلیون تخمین زده اند .

ناخدا نمو در جواب من گفت : «گفتید پانصد میلیون ؟ بلی پانصد میلیون بود ، لیکن حالا دیگر این قدر ارزش ندارد !»
گفتم : «بدیهی است و بهمین سبب بسیار خوب و منصفانه خواهد بود که این موضوع به سهامداران آن شرکت اطلاع داده شود ، اما کسی چه می داند ، شاید این خبر آنان را خشنود نکند .

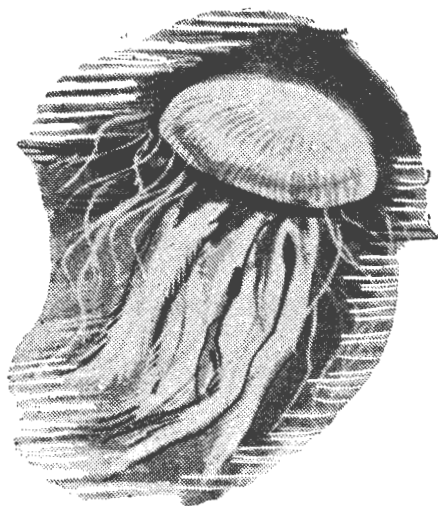
قماربازان معمولاً غم از دست دادن پول و هستی خود را کمتر می‌خورند تا غم از دست دادن امید خود را! من دلم به هزاران انسان بدبخت و محروم می‌سوزد که اگر این ثروتها میان آنان تقسیم می‌شد، می‌توانستند به زندگی خود سر و سامان ببخشند و راحت و آسوده زندگی کنند. دیگر این گنجها به دردی نخواهد خورد!»

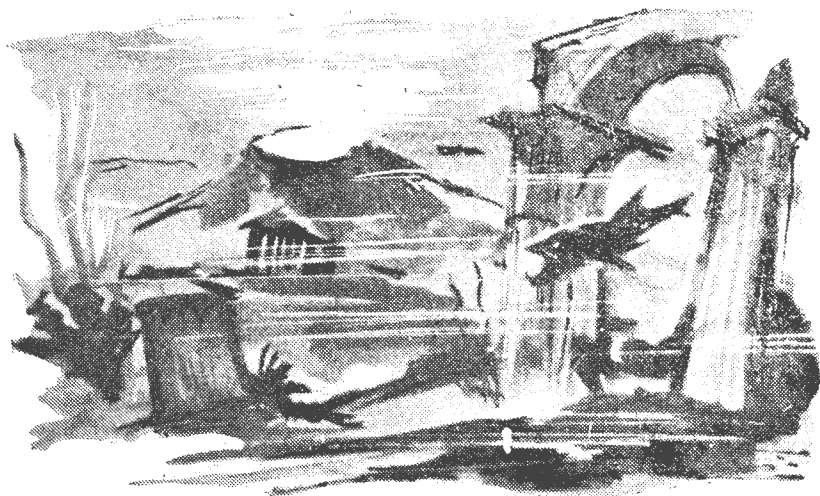
با خود اندیشیدم که اگر در این باره بیش از این اظهار تأسف بکنم، ممکن است ناخدا نمو ناراحت بشود، پس به همین مختصر قناعت کردم و سخن کوتاه نمودم، اما ناخدا نمو که سخت به هیجان آمده بود گفت:

— به دردی نخواهد خورد؟ آیا شما خیال می‌کنید که چون این گنج به دست من می‌افتد به دردی نخواهد خورد؟ آیا تصور می‌کنید که من برای این رنج گرد آوردن اینها را به خود و همراهانم می‌خرم که این گنج را خود تصاحب کنم؟ شما از کجا می‌دانید که من اینها را به مصرف خوبی نخواهم رسانید؟ خیال می‌کنید که من فراموش کرده‌ام و نمی‌دانم که در روی زمین چه انسانهای تیره‌روز و اقوام محرومی بسر می‌برند؟ بدبختانی که احتیاج به تسلی و تسکین دردهای خود دارند، قربانیانی که باید انتقام آنان را از ستمکاران زورمند گرفت! آیا شما ادرك نمی‌کنید که....

ناخدا نمو سخن خود را در همین جا برید. گفتم از بر زبان آوردن این چند کلمه هم پشیمان شده بود، اما من فکر او را

بیست هزار فرسنگ ...
دریافتیم . انگیزه او در پناه بردن به درون امواج و به دست آوردن
استقلال و آزادی عمل در زیر دریاها ، هرچه بود ، يك حقیقت
برای من مسلم و حتمی شده بود و آن این بود که او با همه این
احوال انسان بود و انسان باقی مانده بود و روح انسانی خود را
از دست نداده بود . من در این جا بود که دریافتم ناخدا نمو در
آبهای کرت و یونان ، که در آن روزها غرق در عصیان و انقلاب
بود شمشهای زر را به چه مقصدی و برای چه کسانی فرستاد .





فصل سی و سوم

قاره گمشده

فردای آن روز که نوزدهم فوریه (سی ام بهمن ماه) بود صیاد کانادایی به اتاق من آمد . انتظار هم داشتم که پیش من بیاید . او باقیافه ای نومید و مأیوس به من گفت :

— خوب آقا ؟

— خوب ند ! دیروز بخت باما یاری نکرد .

— بلی آقا ، این ناخدای لعنتی درست در همان موقع که ما می خواستیم از کشتی بیرون برویم ، آنرا در قعر دریا متوقف ساخت !

— بلی ند ، او با صراف خود کار داشت .

بیست هزار فرسنگ ...

- با صراف خود؟

- شاید بهتر باشد بگوییم با صرافخانه‌اش! منظور من اقیانوس است که خیلی بهتر و مطمئن‌تر از صندوق بانکهای دولتی، پولهای او را نگهداری می‌کند.

آنگاه وقایع شب پیش را به او نقل کردم، به این امید واهی که او را از فکر ترك گفتن نائوتیلوس بازدارم، اما تأثیر حرفهای من جز این نبود که صیادکانادایی تأسف بخورد که نتوانسته است به حساب خود گردشی در میدان جنگ ویگو بکند و به من بگوید:

- باشد، باز هم ممکن است فرصت و موقعیت خوبی به دستمان بیفتد. خیال می‌کنم يك تیرمان خطا کرد. همیشه که این‌طور نیست، بار دیگر حتماً موفق می‌شویم و شاید همین امشب ...

پرسیدم: «نائوتیلوس به چه سمتی حرکت می‌کند؟»

ندلند جواب داد: «نمی‌دانم!»

گفتم: «بسیار خوب، ظهر این‌را می‌فهمیم!»

پس از این گفتگو کانادایی به نزد ناصح برگشت. من هم لباس پوشیدم و به تالار رفتم. قطبنا وضع اطمینان‌بخشی رانشان نمی‌داد. سمت حرکت نائوتیلوس جنوب غربی بود، یعنی پشت به اروپا کرده بود.

من بآبی صبری بسیار انتظار می‌کشیدم که موقعیت کشتی

را رصدکنند و آنرا به روی نقشه بیاورند . نزدیکیهای ساعت یازده و نیم مخزنهای هوا خالی شد و دستگاه شناور ما به روی اقیانوس آمد . من هم بی درنگ به عرشه رفتم و دیدم ندلند زودتر از من به آنجا رفته است .

دیگر خشکی به چشم نمی رسید . هر جا را نگاه می کردم آب بود ، اما در افق بادبانی چند دیده می شد . بی گمان آنها بادبانهای کشتیهایی بود که می خواستند از راه دماغه «روک» پاک به سوی دماغه امید نیک بروند . هوا گرفته و خراب بود و خبر از طوفان می داد .

ندلند با خشم بسیار می کوشید که با نگاه خود افق مه آلود را بشکافد ، زیرا هنوز امیدوار بود که خشکی را که سخت آرزومند و مشتاقش بود ، ببیند .

ظهر ابرها اندکی پس و پیش رفت و خورشید دقیقه ای چند پیدا شد و معاون ناخدا از این فرصت کم سود جست و موقعیت کشتی را رصد کرد . بعد دریا بیش از پیش متلاطم گشت . طوفان در گرفت و ما از عرشه به پایین رفتیم و دریچه عرشه ، پشت سرما بسته شد .

پس از ساعتی که نقشه را نگاه کردم دریافتم که نائوتیلوس در شانزده درجه و هفده دقیقه طول و سی و سه درجه و بیست و دوقدقیقه عرض جغرافیایی قرار دارد و نزدیکترین خشکیها با او بیش از شش صد کیلومتر فاصله دارد . دیگر جای آن نبود که فکر

بیست هزار فرسنگ ...

فرار را به مغز خود راه بدهیم و شما خود بهتر می توانید حدس بزنید که کانادایی پس از آگاه گشتن از این امر تا چه اندازه خشمگین شد ، اما من از این بابت چندان ناخشنود و متأسف نشدم بلکه دردل خوشوقت هم گشتم زیرا شانه خود را از سنگینی بار مسئولیت آزادی ورهایی ندلند و ناصح سبکبار یافتیم و با خود گفتیم که حالا می توانم تقریباً با خیال راحت تحقیق و مطالعه خود را از سر بگیرم .

آن شب ، نزدیکیهای ساعت یازده ناخدا نمو پیش من آمد . من هیچ انتظار چنین دیداری را نداشتم . او بایک دنیا لطف و مهربانی از من پرسید که آیا از بی خوابی شب پیش خسته و ناراحت هستید ؟ و چون جواب منفی شنید گفت :

- آقای آرونکس در این صورت می توانم دعوتتان بکنم که با من به یک گردش و تفرج عجیب بیایید !
- بفرمایید ، آقای ناخدا !

- شما قهر دریا را تنها در روز روشن و آفتابی دیده اید ، آیا دلتان می خواهد که آن را در تاریکی شب هم ببینید ؟
- البته ، خیلی هم دلم می خواهد !

- اما باید قبلاً به شما بگویم که این گردش ما بسیار خسته کننده خواهد بود . باید راه دور و درازی را بپیماییم و از کوهی بلند بالا برویم . راهها چندان خوب و مرتب نیست !
- آقای ناخدا ، شما با این حرفها کنجکاوی و اشتیاق مرا

دوچندان می کنید . من حاضرم هر جا شما بروید دنبالتان بیایم!
- پس ، آقای پروفیسور بیایید برویم لباسهای غواصی خود را

پوشیم .

من در اتاق رختکن متوجه شدم که نه همراهان من و نه هیچیک از کارکنان کشتی در این گردش شبانه باما نخواهند آمد .
ناخدا نمو حتی به من تعارف نکرد که ناصح و ندلند را هم با خود بیاورم .

در چند دقیقه لباسهای غواصی خود را پوشیدیم . مخزنهای هوارا که کاملاً پر شده بود بردوشمان استوار کردیم ، اما از چراغهای الکتریکی اثری نبود . من این را به ناخدا نمو یادآوری کردم ولی او جواب داد که احتیاجی به آنها نداریم . نخست خیال کردم اشتباه شنیده ام ، اما نتوانستم دوباره چیزی از ناخدا نمو پرسم زیرا در آن موقع سر او در سرپوش فلزی فرو رفته بود . من هم ساز و برگ آب بازی را بردوش خود محکم کردم . سپس عصایی آهنین به دستم دادند .

پس از چند دقیقه به ترتیبی که پیش از این نیز شرح داده ام ، از کشتی بیرون رفتیم و سیصد متر پایین تر از سطح آب ، پای به تک اقیانوس اطلس نهادیم .

نیمه شب نزدیک می شد . درون آب در تاریکی مطلق فرو رفته بود ، اما ناخدا نمو با دست خود نقطه سرخی را در جایی بسیار دور نشانم داد که نوری نیرومند از آن می تافت . کانون

نور تقریباً در دو میلی نائوتیلوس قرار داشت . چه آتشی بود و چه ماده‌ای آن را برمی افروخت؟ چرا و چگونه در میان آب می درخشید؟ نتوانستم جواب این چراها را پیش خود پیدا کنم . هرچند روشنایی بسیار ضعیف بود ، پیش پای ما را به خوبی روشن می کرد و چشم من به زودی به تاریکی خو گرفت و دیدم ناخدا نمو راست می گفت که در آن جا احتیاجی به دستگاه رومکورف نداریم !

ناخدا نمو در پیش و من پشت سر او یک راست به سوی آتشی که در آن دور دورها می درخشید ، روانه شدیم . قعر دریا کم کم بالا می رفت . مابه کمک عصایی که به دست گرفته بودیم گامهای بسیار بلندی برمی داشتیم ، لیکن رویهمرفته حرکتمان کند بود ، زیرا پایمان در نوعی لای نرم و لجن و گیاهان آبی که زیر آنها پر از سنگهای ریز صاف بود ، فرو می رفت .

همچنانکه پیش می رفتیم جیرجیری در بالای سر خود شنیدم . گاه این صدا نیرومندتر می گشت و به صدای جرق جرق پیایی آتشی شباهت پیدا می کرد . من به زودی به ماهیت آن پی بردم . صدا از باران بود که به شدت می بارید و در روی امواج پت پت می کرد . بی اختیار فکر کردم که هم اکنون باران خیسم می کند ! آب در میان آب مرا خیس می کرد ؟ .. از این فکر عجیب خنده ام گرفت ، اما برای این که همه مطلب گفته شود لازم است این راهم اضافه کنم که آدم در لباس کلفت غواصی دیگر ماده مایع را احساس نمی کند و تنها خود را در اتمسفری فشرده تر از اتمسفر

زمین احساس می کند و بس !

پس از نیم ساعتی که بدین ترتیب پیش رفتیم کف دریا سنگلاخ گشت. مدوزها، خرچنگان ذره بینی و «پناتول» اها آنجا را با پرتو فسفری خود اندکی روشن می کردند. من توده های سنگی در آنجا دیدم که رویشان را میلیونها جانور گیاهنا و گیاهان آبی فرا گرفته بود. اغلب پای من روی این فرش لیز و لزوج می لغزید و اگر عصای آهنی به دست نداشتم بارها به زمین می خوردم. هر وقت سر به عقب برمی گردانیدم نورافکن نائوتیلوس رامی دیدم که هرچه از آن دورتر می گشتیم، نورش ضعیف تر می شد.

این پشته های سنگ با نظم و ترتیب خاصی در قعر اقیانوس قرار گرفته بود که من نتوانستم سبب آنرا حدس بزنم. در آنجا شیارهای بلندی دیدم که تا چشم کار می کرد کشیده می شد و بعد در تاریکی محو می گشت و آدم نمی توانست درازای آنها را تخمین بزند. قعر دریا در آنجا خصوصیات و کیفیات دیگری هم داشت که برای من باور کردنی نبود. احساس می کردم که هرگامی که برمی دارم مثنی استخوان با صدایی خشک در زیر پایم می شکند. دلم می خواست درباره آن عرصه بی پایان پرسشهایی از ناخدا نمودم. بکنم، اما متأسفانه زبان اشاره او را، که با کارکنان نائوتیلوس در گردشهای زیر دریایی به کار می برد، یاد نگرفته بودم.

اندک اندک نور سرخ رنگی که راهمان را روشن می کرد

بیست هزار فرسنگ ...

نیرومندتر گشت و افق دیدمان روشن تر شد . این کانون نور زیر دریایی فکر مرا سخت به خود مشغول ساخت . با خود گفتم که آیا این نوعی انعکاس الکتریکی است ؟ آیا در برابر پدیده‌ای طبیعی قرار گرفته‌ام که دانشمندان روی زمین از وجود آن آگاه نیستند ؟ لحظه‌ای فکر کردم که شاید این آتش را مردمان در دل آب برافروخته‌اند و من در قعر دریا بایاران و همدستان ناخدا نمو که چون او زندگی شگفت‌انگیزی دارند ، روبرو خواهیم شد . آیا ناخدا نمو به بازدید یاران خود می‌رود ؟ آیا در آن نقطه من با گروهی جلای وطن کرده و مهاجر روبرو خواهیم شد ، گروهی که از دست جور و ستم ابنای روزگار و بدبختیهای روی زمین به اعماق اقیانوس پناه آورده‌اند ؟ چنان در این افکار و اوهام بی‌معنی و غیر ممکن فرو رفته بودم و در وضع روحی چنان عجیبی بودم و در سر راه خود چندان شگفتی می‌دیدم که اگر در آنجا به شهری زیر دریایی ، که ناخدا نمو آرزوی ایجادش را داشت ، وارد می‌شدم چندان تعجب و حیرت نمی‌نمودم .

راه ما رفته رفته روشن تر می‌گشت . روشنایی سفیدی که از قلّه کوهی به بلندی تقریباً هشتصدپا به طرف ما می‌تافت ، بازتاب نوری بود که کانون آن در آن سوی کوه قرار داشت و بر اثر برخورد بابلور آب گسترش و دامنه بسیار می‌یافت .

ناخدا نمو در پیچ و خم سنگهایی که قعر اقیانوس را پوشیده بود بی‌آنکه کوچکترین ناراحتی و تردیدی نشان بدهد

پیش می‌رفت . معلوم بود که او این راه تاریک را خوب می‌شناسد و بارها پیموده است و بیم گم شدن در آن را ندارد . من هم با اعتماد و اطمینان بسیار در پی او روان بودم . او به چشم من چون یکی از غولان دریایی می‌نمود و در آن دم که از من پیشتر می‌افتاد قامت بلند و مردانه‌اش در زمینه درخشان افق مانند سایه‌ای تیره و سیاه دیده می‌شد و من به دیده تحسین و اعجاب در او می‌نگریستم .

ساعت يك بود . به دامنه کوه رسیده بودیم اما برای رفتن به روی کوه می‌بایست از کوره‌راههای سختی ، که در میان بیشه‌ای بزرگ قرار داشت ، بگذریم . آری آن جا بیشه‌ای بود از درختان خشک و بی‌برگ ، درختانی که در میان آب سنگ شده بودند ، درختانی که گفتم سوخته و ذغال شده و باریشه خود به زمین زیر و رو شده چسبیده بودند . شاخ و برگ آنها مانند برگهای نازک کاغذی سیاه از سقف آب آویخته بود . برای تجسم آن جا باید یکی از جنگلهای «هارتز»^۱ را به خاطر بیاوریم و آن را در میان آب فرض کنیم . کوره‌راههای آن جا را خزه و گیاهان آبی فرا گرفته بود و در میان آنها انواع و اقسام خرچنگها و ول می‌زدند . من عشقه‌ها و پیچکهای را که درختان را به همدیگر پیوسته بود می‌شکستم و ماهیان را می‌ترسانیدم و راهی برای خود می‌گشودم . به دشواری از تخته سنگها بالا می‌خزیدم . از روی تنه درختان

بیست هزار فرسنگ ...

سرنگون شده می پریدم و به دنبال راهنمای خستگی ناپذیر خود می شتافتم و چنان محو تماشای چشم اندازهای گرداگرد خود بودم که خستگی خود را فراموش کرده بودم .

براستی منظره شگفت انگیزی بود ! مگر من می توانم آن را برای شما مجسم کنم ؟ مگر قلم مرا آن قدرت و توانایی است که از عهده توصیف آن جنگل ، آن تخته سنگهای زیر آب که پایشان سیاه و تاریک بود و بالایشان در پرتو نوری که در آب منعکس می شد ، سرخ رنگ بود ، برآید ؟ ما از روی تخته سنگهایی رد می شدیم که پس از رد شدن ما ، مانند بهمنی بزرگ با صدایی خفه فرو می ریخت . در میان جنگل بعضی جاها خالی از درخت بود . گفתי مردمان درختان آن جا را کنده بودند . از خود می پرسیدم که آیا ناگهان در برابر یکی از ساکنان این سرزمین زیر دریایی قرار نخواهم گرفت ؟

اما ناخدا نمو همچنان بالا می رفت ، من هم که نمی خواستم عقب بمانم با جرأت بسیار در پی او می شتافتم . عصا خیلی به دردم خورد . اگر در آن گذرگاههای خطرناک و در کنار آن مغاکهای بزرگ گامی از روی بی احتیاطی برمی داشتم با خطری بزرگ روبرو می شدم . اما من با گامهای استوار و بی آنکه حتی سر - گیجه ای هم در خود احساس کنم پیش می رفتم . گاه از روی گودالهایی می پریدم که ژرفی بسیارشان مرا به یاد یخچالهای روی زمین می انداخت و گاه بی آنکه زیر پایم را نگاه کنم از

روی تنه لرزان درختانی که روی مگاها افتاده بود می گذشتم . غرق تماشای آن چشم اندازها بودم و نمی خواستم جز شهرهای غیرطبیعی آن ناحیه عجیب چیزی را بینم . در آن جا ستونهای سنگی باشکوهی دیدم که برپایه های نامنظمی قرار گرفته و چنان به پایین خم شده بودند که گفتمی به قانون موازنه ، دهن کجی می کردند . از میان زانویی های سنگی آنها ، درختانی سر بر آورده بودند که گفتمی فواره آبی با فشار بسیار از سوراخی بیرون می جست . هم آن سنگها آنها را نگاه داشته بود و هم آنها سنگها را . سپس نوعی برجهای طبیعی بادیواره های تراشیده دیدم که انتهایشان به پرده های تختخواب شباهت داشت و چنان به پایین متمایل بود که در روی زمین قانون جاذبه امکان چنان حالی را نمی داد . خود من نیز هنگامی که بالباسهای سنگین و سرپوش مسی و تخت کفشهای سربی در سربالایی های بسیار تند باسبکی و چالاکی بزی کوهی بالا می دویدم این اختلاف عجیب دنیای آب و جهان خاک را که بر اثر غلظت آب و سبکی هوا ایجاد شده بود ، به هیچ روی درک نمی کردم .

من خود نیز احساس می کنم که شرحی که درباره گردش زیر دریاپی خود می دهم ممکن است به نظر باور کردنی نیاید . من داستان چیزهایی را می سرایم که به ظاهر غیر ممکن می نماید ، ولی حقیقت دارد و قابل انکار نیست . من خواب ندیده ام ، همه اینها را به چشم خود دیده و احساس کرده ام !

دوساعت پس از آن که از نائوتیلوس در قعر دریا پیاده شدیم ، صف درختان راپشت سر نهادیم . کوهی صدپا بلندتر از جایی که ایستاده بودیم سربرافراشته بود و چون نور از روبرو بر آن می تافت آن رویش که به طرف ما بود تیره و سیاه می نمود . چند تنه درخت متحجر بطور ماریپیچ و وضعی خطرناک در میان آب این سو و آن سو می دوید . از زیر پای ما دسته های بزرگی از ماهیان مانند مرغابیانی که بانزدیک شدن آدمی به بوته زارها ، از آنها به آسمان می پرند ، به اطراف می گریختند . در میان سنگها گودالهای مخوف ، غارهای تاریک و حفره های متعددی ایجاد شده بود که از میان آنها صدای تکان خوردن موجودات هراس انگیزی به گوش می رسید . گاه شاخک بزرگ جانوری راه مرا سد می کرد و گاه پاهای خرچنگی وحشتناک از تاریکی گودالی به سویم دراز می شد و صدای بهم خوردن آنها به صدای بهم خوردن افزارهای آهنی شباهت داشت . از دیدن آنها خون در رگهایم از حرکت می ایستاد . در آن تاریکی هزاران نقطه درخشان به چشم می رسید که چون نزدیکشان می شدم می دیدم چشم خرچنگهای غول آسای دریایی است که در کنامهای خود کز کرده اند و یا هومارهایی هستند که مانند نيزه های تبردار راست ایستاده اند و پاهای خود را مانند ابزارهای آهنی بهم می ساینند و یا کرابهای بزرگی هستند که چون لوله توپ دیده می شوند و یا عنکبوتان دریایی هستند که شاخکهای خود را بهم می کوبند . بوته هایی

را دیدم که چون نزدیکشان می شدم درمی یافتم که مار دریایی هستند که به خود پیچیده اند .

چه دنیای عجیبی بود آن جا که من تا آن روز از وجودش آگاه نبودم . مفصل دارانی که صخره های زیر آب لاکدومشان شده بود از کدام طبقه و تیره ای بودند ؟ طبیعت راز وجود آنان را در کجا پنهان کرده بود و از چند قرن پیش در اعماق تاریک اقیانوس بسر می بردند ؟

اما من نمی توانستم در جایی بایستم و به دقت چیزی را نگاه کنم ، زیرا ناخدا نمو که معلوم بود قبلا آن جانوران هراس انگیز را دیده و می شناخت ، بی آنکه اعتنا و توجهی به آنان بکند ، پیش می رفت . مابه نخستین قله کوه رسیده بودیم . در آن جا عجایب تازه ای دیدم که عبارت بود از بقایا و ویرانه بناهایی که معلوم بود ساخته و پرداخته دست آفریدگان است نه آفریدگار ! از سنگهای متلاشی شده ای که روی هم انباشته بود ، اشکال مبهم کاخها و پرستشگاهها شناخته می شد . روی این ویرانه ها يك دنیا جانور گیاهنمای زنده که بالاپوشی از خزه و گیاهان ذره بینی بردوش داشتند ، قرار گرفته بود .

کجا بود آن جا که به زیر آب فرورفته بود ؟ این تخته سنگها و سنگها که مانند «دولمن»^۱ های عهد پیش از تاریخ ، روی هم نهاده شده بود چه بود ؟ من کجا بودم ؟ هوس ناخدا نمو مرا به

۱- Dolmen ساختمانی که عبارت است از چند سنگ قائم که روی آنها سنگ صافی قرار دارد.

بیست هزار فرسنگ ...
کجا کشانیده بود ؟ دلم می خواست اینهار از ناخدا نمو بیرسم
و چون نمی توانستم حرف بزمن دست دراز کردم و بازویش را
گرفتم . او سر خود را تکان داد و قله کوه را نشانم داد و من دریافتم
که می خواهد بگوید : « بیا ! بیا ! باز هم باید راه برویم ! »
دوباره در پی ناخدا نمو به راه افتادم . پس از چند دقیقه
خود را به قله تپه ای که بر آن پشته های سنگ مشرف بود
رسانیدیم .

برگشتم و به سرازیری پشت سر خود نگاه کردم . در آن
جا قله کوه بیش از هفت صد و یاهشت صد پا بلندتر از تک دریا
نبود ، اما در طرف دیگر آن قعر دریا چندان ژرف بود که بیش
از دو برابر آن جا ارتفاع پیدا کرده بود . در روشنایی نیرومند
میان آب میدان دیدمن بزرگتر شده بود . کانون نوری که در میان
آب قرار داشت کوهی آتشفشان بود . دهانه فراخ آتشفشان پنجاه
پا بلندتر از تپه ، در میان بارانی از سنگ و فلزات گداخته که از
آن بیرون می پرید ، دیده می شد . سیلی خروشان از گدازه ،
چون آبخاری آتشین به درون آب فرو می ریخت . فلاتی که در
پایین دست کوه قرار داشت ، در پرتو مشعل عظیم آتشفشان تا
آخرین حد افق روشن بود .

گفتم از دهانه آتشفشان زیر دریایی گدازه بیرون می آمد و
نگفتم شعله های آتش ، چرا ؟ برای این که شعله آتش احتیاج به
اکسیژن هوا دارد و در آب نمی تواند رشد کند ، اما مواد مذاب

و فلزات گداخته که عنصر تابش و تشعشع را در درون خود دارد می تواند چنان سرخ بشود که به سفیدی بزند و با آب پیکار کند. در نتیجه برخورد این دو عنصر بایکدیگر بخار بسیار ایجاد می شد و این بخار متراکم جریان سریعی در آب پدید می آورد و سیل مواد گداخته تادامنه کوه سرازیر می گشت. گفتی از دهانه آتشفشان «وزو» گدازه بر «توره دل گرکو»^۱ می ریخت.

در آنجا، در پرتو نور آتشفشان، شهری زیر و رو شده و به زیر آب فرو رفته، با سقفهای فروریخته، طاقهای شکسته، قبه های فرورفته و ستونهای سرنگون شده در برابر دیدگان من گسترده شده بود که مجموعه آنها سبک معماری توسکان را به یاد می آورد. جایی ویرانه های سدی عظیم سر برافراشته بود، جایی بقایای نوعی «آکروپول»^۲ با اشکال مبهم یک «پارتنون»^۳ دیده می شد و جای دیگر ویرانه های اسکله ای به چشم می رسید که معلوم بود در زمانهای بسیار قدیم بندری بوده است در کرانه اقیانوس و پناهگاه کشتیهای بازرگانی و سهرده ای های^۱ جنگی. دورتر از آنجا صفوف طولانی دیوارهای فروریخته و کویچه هایی پهن

۱- Torre del Greco شهری است در ایتالیا واقع در جنوب کوه وزو و در کنار خلیج ناپل م.
 ۲- آکروپول (Acropolis) که در یونانی به معنای شهر بلند است، قلعه ای بوده است در آتن قدیم که روی تخته سنگی به ارتفاع ۱۵۰ پا ساخته شده بود. در آنجا پرستشگاه ها و بناهای یادگار و مهمتر از همه پارتنون را ساخته بودند. م. ۳- پارتنون (Parthenon) پرستشگاهی بوده است در بالای آکروپول که آن را به نام مینرو خداوند کار خرد و جنگ ساخته بودند. م. ۴- کشتیهای سه رده ای یا تری رم (Trirème) کشتیهای جنگی قدیم بودند که در آنها سه رده پارو تعبیه کرده بودند. م

دیده می شد. ناخدا نمورا به دیدن «پمپئی»^۱ به زیر آب رفته ای برده بود. کجا بودم ، آنجا کجا بود ؟ می خواستم پاسخی برای این پرسشها بیابم ، می خواستم حرف بزوم ، می خواستم سرپوش مسی خود را بردارم ، اما ناخدا نمورا خود را به من رسانید و به اشاره دست از این کارم بازداشت . سپس قطعه ای سنگ گچ برداشت و این کلمه را بر مرمری سیاه نوشت :

آتلاتید

از دیدن این کلمه ذهنم روشن شد . آتلاتید که «تئوپومپ»^۲ آنرا «مروپید»^۳ نامیده است و افلاطون آتلاتید ، با شواهد و مدارکی انکار ناپذیر در برابر چشم من قرار داشت . «اوریزون»^۴ از شارحان و «پورفیر»^۵ از فیلسوفان قرن سوم حوزه علمی اسکندریه ، «ژامیلیک»^۶ فیلسوف قرن چهارم میلادی ، «دانویل»^۷ جغرافیادان سده هیجدهم فرانسه ، «مالت برون»^۸ جغرافیادان شهیر دانمارکی و صاحب «جغرافیای عالم» که در قرن هیجدهم در فرانسه می زیسته است و «هومبولدت»^۹ طبیعیدان و نویسنده دانشمند نیمه دوم قرن هیجدهم و نیمه اول قرن نوزدهم آلمان ، ناپدید شدن آنرا به حساب داستانهای افسانه ای گذاشته اند ،

۱- پمپئی Pompéi شهر کوچکی بود در دامنه کوه «وزوو» نزدیک ناپل و محل عیاشی و خوشگذرانی توانگران که در سال ۷۹ میلادی در زیر گدازه های آتشفشانی آن کوه مدفون گردید. در قرن نوزدهم میلادی آن را از زیر خاک بیرون آوردند. ۲- Atlantide ۳- Théopompe سخنران و تاریخدان یونانی (قرن چهارم پیش از میلاد مسیح) ۴- Méropide ۵- اوریزون (Origène) شارح و عالم دینی (۱۸۵ - ۲۵۳ میلادی) که در اسکندریه متولد شده بود . ۶- Jambelique ۷- porphyre ۸- D'Anville ۹- Malt-Brun ۱۰- Humboldt

لیکن «پوسیدونیوس»^۱ مورخ و فیلسوف رواقی نیمه دوم سده یکم و نیمه اول سده دوم میلادی ، «پلین»^۲ طبیعی دان رومی سده نهم و مؤلف تاریخ طبیعی مفصلی در سی وهفت جلد که قاموس بی نظیری بوده است از دانش قدیم و «آمین مارچلین»^۳ مورخ سده چهارم ایتالیا ، «ترتولین»^۴ از شارحان کلیسا که در اواخر سده دوم و اوایل سده سوم میلادی می زیسته ، «آنژل»^۵ و «شرر»^۶ از ناشران و نقادان سده نوزدهم فرانسه ، «تورنفور»^۷ گیاه شناس و جهانگرد سده هفدهم فرانسه ، «بوفون»^۸ دانشمند و طبیعی دان بزرگ و نامدار قرن هیجدهم فرانسه و «آوزاک»^۹ آن را قبول دارند ، در آن جا با تمام دلایل و شواهد انکار ناپذیر بلایی که بر سرش فرود آمده بود ، در برابر من قرار داشت . در این قاره گمشده در زیر آب که دور از آسیا و اروپا و لیبی و در آن سوی ستونهای «هرکول»^{۱۰} قرار داشته ، ملتی نیرومند و متمدن به نام آتلانت می زیسته است که یونانیان باستان با او جنگیده اند. نخستین کسی که در آثار خود به این دوران باستانی و قهرمانی اشاره کرده است افلاطون است . او در رساله خود به نام «مفاوضه تیمه و کریسیاس»^{۱۱} از زبان «سولون»^{۱۲} قانونگذار و شاعر نامدار یونان باستان نام این قاره را آورده است : روزی سولون حکیم ، باتنی چند از پیران فرزانه شهر «سائیس»^{۱۳} از شهرهای

۱- Possidonius ۲- Peline ۳- Ammien Marcellin ۴- Tertullien ۵- Angel ۶- Sherrer ۷- Tournafort ۸- Buffon ۹- Avezac ۱۰- در قدیم کوههای کالبد و آبیلمارا که در دو سوی بنای جبال الطارق قرار دارند ستونهای هرکول می نامیدند . م ۱۱- Timé et Critias ۱۲- Solon ۱۳- Sais

بیست هزار فرسنگ ...

باستانی مصر سفلی که سنگ نبشته‌های معابدش عمر او را هشت صد ساله نشان می‌داد، گفتگو می‌کرد، یکی از پیران خردمند سخن از شهری به میان آورد که بیش از هزار سال قدمت داشته و گفت که این شهر نخستین شهر آتنی بود که مورد تجاوز قوم آتلانت قرار گرفته و به ویرانی کشانده شده است. او حکایت کرد که قوم آتلانت در قاره بزرگی بسر می‌برد که وسعت آن با مساحت دو قاره آسیا و آفریقا برابر بود و میان ۱۲ درجه و ۴۰ درجه عرض شمالی قرار داشته است. قوم آتلانت که سلطه خود را تا کشور مصر هم توسعه داده بود به سودای دست یافتن به سرزمین یونان و فرمانروایی بر یونانیان افتاد، لیکن با مقاومت مردانه یونانیان روبرو شد و به ناچار عقب نشست. صدها سال بعد در نتیجه وقوع زلزله‌ای شدید و جاری شدن سیلی عظیم و زیر و رو شدن زمین در یک شبانه روز، آن قاره بزرگ به زیر آب رفت و ناپدید گشت و اکنون تنها قلعه‌های «مادر»^۱ و «آسور»^۲ و «قناری»^۳ و «جزایر سبز» از آن قاره از آب بیرون مانده است. این خاطرات با دیدن کلمه‌ای که ناخدا نمو بر سنگی نوشت در دل من زنده شد و دریافتم که تصادف مرا به روی یکی از کوههای این قاره گم شده کشانیده و در برابر ویرانه‌های هزاران قرن پیش که با عهود معرفت الارضی همدوره بوده، قرار داده -

۱- مادر (Madère) جزیره‌ای است در اقیانوس اطلس در مغرب مراکش م. ۲- Açores مجمع‌الجزایری است در اقیانوس اطلس متعلق به پرتغال ۳- قناری Canaryes مجمع‌الجزایری است در اقیانوس اطلس متعلق به اسپانیا در شمال غربی صحرای کبیر آفریقا م.

است و در جایی راه می‌روم که انسانهای اولیه بر آن راه رفته‌اند. اسکلت حیوانهای دورانهای افسانه‌ای در زیر تخت سنگین کفشهای مخصوص من خرد می‌شد. این جانوران زمانی به زیر سایه این درختان که بعدها سنگ شده، پناه می‌آورده‌اند.

افسوس که وقت و فرصت کافی نداشتم و گر نه خیلی دلم می‌خواست که از دامنه پرشیب این کوه پایین بروم و همه جای این قاره را که بی‌گمان روزی آفریقا و آمریکا را بهم می‌پیوسته است بگردم و شهرهای آن را بینم. شاید می‌توانستم شهرهای «ماخیموس»^۱ جنگاور و «اوزبس»^۲ مقدس را پیدا کنم که ساکنان گول‌آسای آنها صدها سال می‌زیسته‌اند و چنان نیرومند و پرزور بوده‌اند که این سنگهارا که تلاطم امواج و جریانهای دریایی نمی‌تواند از جایشان تکان بدهد، برمی‌داشته‌اند و رویهم می‌انباشته‌اند. شاید هم روزی این ویرانه‌های به‌زیر آب رفته در نتیجه يك دگرگونی زمینی دوباره به روی آب بیاید. می‌گویند در این قسمت اقیانوس اطلس آتشفشانهای متعددی است و بسیاری از کشتیها هنگامی که از این حوالی می‌گذشته‌اند تکانهای عجیب و غیرعادی در دریا دیده‌اند. بعضی از آنها صدای خفه‌ای هم که نشانه پیکار عناصر مخالف طبیعت بوده، شنیده‌اند. چندکشتی در روی آب خاکستر آتشفشانی دیده‌اند. هنوز هم سراسر این ناحیه که تا خط استوا کشیده شده، دستخوش آتشفشان است.

۱- Makhimos - ۲ Eusebès

کسی چه می‌داند، شاید هم در آینده بسیار دور، در نتیجه ریختن مواد مذاب آتشفشانی به قعر این اقیانوس و روی هم انباشتن آنها قله‌هایی از کوههای آتشفشان سراز آب بیرون آورد.

در آن دم که من در این افکار و خیالات فرورفته بودم و می‌کوشیدم تمام جزئیات آن چشم‌انداز وسیع را در خاطر خود ثبت کنم، ناخدا نمو آرنج خود را به لوح سنگی خزه‌پوشی تکیه داده، بی‌حرکت ایستاده بود و در جذبه و خلسه‌ای عمیق فرو رفته بود. آیا او به نسلهایی می‌اندیشید که هزاران سال است از میان رفته‌اند؟ آیا او می‌خواست سرنوشت آنان را کشف کند؟ آیا این مرد عجیب که از زندگی جدید گریزان بود می‌خواست در آن جا با خاطرات تاریخ، نیروی زندگی تازه‌ای گیرد و در زندگی قدیم جان دوباره یابد؟ برای فهم افکار و شرکت در اندیشه‌ها و درك منظور او از چه چیزهایی که حاضر نبودم بگذرم!

ساعتی در آن محل ماندیم و در پرتو مواد مذاب آتشفشانی که گاه شدت و دامنه بسیار می‌یافت به تماشای آن عرصه پهناور پرداختیم. غلیانهای داخلی، لرزشهای سختی در قشر خارجی کوهها ایجاد می‌کرد. صداهای بلندی که در آب به روشنی بسیار انتقال می‌یافت با وسعت و شدت فوق‌العاده‌ای منعکس می‌شد. در این موقع ماه از پشت آب پدیدار شد و پرتو کم‌رنگ و پریده خود را بر آن قاره مغروق تافت. این نور بسیار ضعیف بود، لیکن تأثیر وصف ناپذیری داشت. ناخدا نمو از جای خود

قاره گمشده

برخاست و برای آخرین بار نگاهی بر آن دشت پهناور افکند و سپس بادت به من اشاره کرد که به دنبالش بروم .
از قلۀ کوه شتابان پایین آمدیم و پس از گذشتن از جنگل سنگ شده ، نورافکن نائوتیلوس را دیدیم که از دور چون ستاره ای می درخشید . ناخدا نمویک راست به سوی آن شتافت .
موقعی که ما وارد کشتی شدیم سپیده بامدادی اقیانوس را روشن کرده بود .





فصل سی و چهارم

گانهای زیردریایی زغال سنگ

فردای آن روز که بیستم فوریه (اول اسفند ماه) بود، من بسیار دیر از خواب برخاستم. آن روز در نتیجه خستگی شب پیش تا ساعت یازده خوابیده بودم. چون چشم از خواب گشودم شتابان برخاستم و لباس پوشیدم، زیرا می خواستم هرچه زودتر سمت حرکت نائوتیلوس را بفهمم. از روی ابزارهای خاص دریافتم که کشتی با سرعت ساعتی بیست میل و در صد متری زیر آب به سمت جنوب حرکت می کند.

در این موقع ناصح پیش من آمد. من ماجرای گردش شبانه خود را به او نقل کردم و چون دریچه های تالار باز بود او هم توانست قسمتی از آن قاره به زیر آب رفته را ببیند.

کانهای زغال‌سنگ

نائوتیلوس ده متر بالاتر از قاره آتلانتید حرکت می‌کرد . راستی چه دریانوردی دل‌انگیز و سحرآمیزی بود دریانوردی ما . خیال می‌کردیم که در بالونی نشسته‌ایم و روی چمنزارهای سبز و خرم سیاحت می‌کنیم . اما درست‌تر این خواهد بود که بگوییم ما در آن تالار مثل این بود که درواگن لوکس قطار آهن تدرویی نشسته بودیم و در درجه اول چیزهایی به چشم ما می‌رسید که عبارت بود از : تخته سنگهایی بابرشهایی وهم‌انگیز ، جنگلهایی از درختان که از ردیف گیاهی به جرگه جانوری منتقل شده بودند و نیمرخ ثابت آنها در زیر امواج آب به ما دهن‌کجی می‌کرد ، همچنین توده‌های سنگ درزیرفرشی از «آکسیدی»^۱ها و «شقایق نعمانی دریایی»^۲ که رویشان گیاهان آبی بطور عمودی قرار گرفته بود و سپس پشته‌های گدازه که به صورت عجیبی خم شده و تمام شدت وحدت گسترش آتشفشانی را نشان می‌داد .

در آن دم که این دورنمای عجیب در زیر پرتو الکتریکی کشتی ما می‌درخشید ، من داستان قوم آتلانت را که از نقطه نظر کاملاً خیالی الهام‌بخش «بایلی»^۳ در نوشتن صفحاتی دل‌انگیز شده است ، به ناصح شرح می‌دادم و از جنگلهای این ملت‌های قهرمان به او داستان می‌زدم . درباره آتلانتید چون کسی که دیگر نمی‌توانست در وجود آن تردیدی بکند بحث می‌کردم ، لیکن ناصح

۱- Axidies - ۲ Anémones - ۳ Jean-Sylvain Bailly ادیب و سیاستمدار و ستاره شناس فرانسوی (۱۷۳۶-۱۷۹۳)

بیست هزار فرسنگ ...
سربه هوا گوشش چندان به حرفهای من بدهکار نبود و من بزودی سبب بی توجهی و بی اعتنایی او را به این مسئله تاریخی دریافتم .

ماهیان گوناگون و بیشماری توجه او را به خود جلب کرده بودند و وقتی ماهیانی در برابر ناصح قرار می گرفتند او به مغاکهای طبقه بندی جانوران کشیده می شد و از دنیای واقعیت بیرون می رفت . در این حال من نیز چاره ای جز این نداشتم که از او پیروی کنم و بررسیهای ماهی شناسی خود را از سر بگیرم .

ماهیان اقیانوس اطلس روی هم رفته تفاوت محسوسی با ماهیانی که ما تا آن روز در جاهای دیگر دیده بودیم ، نداشتند . آنها عبارت بودند از : سفره ماهیانی با اندامهای غول آسا ، به طول پنج متر و دارای نیروی عصبی بزرگ که به آنان امکان می دهد روی آب بپرند ، ادهم ماهی^۱ به طول پانزده پا ، بادندانهای سه گوش تیز که رنگ شفاف و سبزش او را در میان آب نامرئی می ساخت ، « ساگر »^۲های قهوه ای رنگ ، « هومانتن »^۳هایی به شکل منشور بازری از پوست پرغده وزگیل ، سگ ماهیان که شباهت بسیار به هم جنسان خود در مدیترانه دارند ، زرغانه های شیپوری^۴ به طول یک پا ونیم ، به رنگ زرد مایل به قهوه ای ، باباله های کوچک خاکستری ، بی دندان و بی زبان که چون ماران به نرمی و چالاکی پیچ و تاب می خوردند .

۱- Glauque ۲- Sagre ۳- Humantin ۴- Sygnathe-trompette

در میان ماهیان استخوانی ناصح این ماهیان را دید :
«ماکائیرا» اهای سیاه رنگ به طول سه متر که فك بالایشان به
شمشیری نوک تیز منتهی می شود ، زرغانه ماهی به رنگهای تند که
در دوران ارسطو به نام ازدهای دریایی شناخته شده بود و به سبب
خارهایی که بر پشت دارد گرفتنش بسیار خطرناک است. «کوریفم»^۲
که دمی با خط خطهای آبی در میان حاشیه ای زرین دارد ، زرینه
ماهیان زیبا ، ماه ماهیان زرین دهان ، نوعی قرص با پرتوی
لاژوردین که چون خورشید از بالا بر آنها می تابید چون پاره های
سیم می درخشیدند، شمشیر ماهیانی به طول هشت متر که دسته جمعی
حرکت می کردند و باله های زرد رنگی به شکل داس و قداره ای
به طول شش پا داشتند ، و این جانوران بی بالک بیشتر گیاه خوارند
تا ماهی خوار و نر آنان مانند شوهری سر بزیر و مطیع از کوچکترین
اشاره ماده خود اطاعت و فرمانبرداری می کند .

اما من ضمن تماشای این نمونه های گوناگون درندگان
دریایی از تماشای دشتهای طولانی آتلانتید هم باز نمی ماندم .
گاه برجستگیهای خیال انگیز قعر دریا نائوتیلوس را بر آن می داشت
که از سرعت خود بکاهد و به چالاکی والی در تنگه های تنگ
میان کوههای زیر دریایی بخزد و موقعی که این راه ، پریپیچ و خم
و درهم و برهم تر می شد چون کشتیهای هوایی بالا می رفت و پس
از رد شدن از روی مانع دوباره پایین می آمد و حرکت

بیست هزار فرسنگ ...

تند خود را چند متر بالاتر از قعر دریا از سر می گرفت . راستی که کشتیرانی خوشایند و دل انگیزی بود و مارا به یاد تفرج و گردش با کشتیهای هوایی می انداخت با این تفاوت که نائوتیلوس بعکس آنها از هر حیث مطیع و فرمانبردار ناخدا و سکانبانش بود .

نزدیکیهای ساعت چهار پس از ظهر قعر دریا که تا آن موقع از لجنی ضخیم پوشیده شده و در بعضی جاها شاخه های متحجری از آن بیرون زده بود ، اندک اندک به سنگلاخی از قطعات بازالت و سنگهای آتشفشانی اوبسیدی^۱ سولفوری تغییر یافت . حدس زدم که بزودی منطقه ای کوهستانی در برابر آن فلات پهناور پدیدار خواهد شد . اتفاقاً حدسم درست بود و پس از اندک مدتی دیدم که افق جنوب را سدی بزرگ فرا گرفته است . قلّه آن کوه بی گمان بالاتر از سطح آب بود و آن جا یا قاره ای بود و یا جزیره ای . شاید هم یکی از جزایر قناری یا خلیج سبز بود . چون موقعیت کشتی رصد نشده بود - شاید هم به عمد این کار را نکردند - نتوانستم بدانم در کجا هستیم اما پیش خود فکر کردم که این دیواره و یاسد عظیم باید انتهای قاره آتلانتید باشد که ماتنها قسمت بسیار کوچکی از آن را دیده و پیموده بودیم .

من حتی شب نیز از مشاهده و بررسی خود دست نکشیدم . ناصح به اتاق خود رفت ، اما من در جای خود ماندم . در این هنگام نائوتیلوس از سرعت خود کاسته بود و روی پشته ها و ارتفاعات

۱- اوبسیدی Obsidienne نام کاشف ماده ای است از فلدهای پتاس دار آتشفشانی که همیشه های بطری شباهت دارد

قعر دریا راه می سپرد . گاه چندان به آنها نزدیک می شد که خیال می کردم به قعر دریا می خورد و می خواهد در آنجا توقف کند ، گاه نیز به روی آب می آمد و من می توانستم از پشت بلور آب چند ستاره درخشان و خاصه پنج یا شش ستاره منطقه البروجی را بینم که به دنبال ستاره «اوریون»^۱ روان بودند .

اگر به ناگاه پنجره های تالار بسته نمی شد ، من ساعتها پشت شیشه می ایستادم و محو تماشای شگفتیها و زیباییهای دریا و آسمان می شدم . نائوتیلوس به روی سد بلند رسیده بود . در آنجا چگونه می خواست پیش برود ؟ نتوانستم حدس بزنم . به اتاق خود باز گشتم . نائوتیلوس ایستاده بود و تکان نمی خورد . باین تصمیم قاطع خوابیدم که پس از چند ساعت بیدار شوم ، اما فردا زودتر از ساعت هشت نتوانستم بیدار شوم و به تالار بروم . در آنجا چون به بخارسنج نگاه کردم فهمیدم که نائوتیلوس روی آب شناور است . در همان موقع صدای پایی از عرشه کشتی به گوشم رسید . کشتی هیچ حرکتی نمی کرد که نشان تلاطم آب باشد . تاکنار دریچه عرشه رفتم . دریچه باز بود اما بخلاف انتظار خود به جای روز روشن باتاریکی ژرفی روبرو شدم . کجا بودیم ؟ آیا وقت را فراموش کرده بودم ؟ آیا هنوز شب بود و روز نشده بود ؟ نه ، شب نبود چون ستاره ای نمی درخشید و همه جا تاریکی فرا گرفته بود ، در صورتی که شب هیچگاه در تاریکی محض

بیست هزار فرسنگ ...

فرو نمی رود .

غرق تفکر بودم و نمی دانستم چگونه در این باره بیندیشم
که صدایی به گوشم رسید که می گفت : «شما هستید آقای
پروفسور؟»

جواب دادم : «بلی آقای ناخدا ! این جا کجاست؟»

- زیر زمین !

با تعجب بسیار گفتم : «چه ، زیر زمین ؟ نائوتیلوس هم در
آب شناور است ؟»

- البته ! نائوتیلوس همیشه باید در آب شناور باشد !

- اما من نمی فهمم !

- چند دقیقه صبر کنید تا نورافکن کشتی روشن شود ،
آن وقت می فهمید .

به روی عرشه رفتم و در آن جا به انتظار ایستادم . هواچنان
تاریک بود که من حتی ناخدا نمورا که در کنار من ایستاده بود ،
نمی توانستم بینم ، اما چون خوب نگاه کردم در بالای سر خود
روشنایی مبهمی را دیدم که معلوم بود از سوراخ گردی به پایین
می تافت . در این هنگام نورافکن نائوتیلوس روشن گشت و
پرتو نیرومند آن این روشنایی ضعیف را در خود محو کرد .

چون چشمانم از تاریکی بسیار به روشنایی نیرومندی افتاد
خیره شد و ناچار شدم آنها را ببندم و دوباره باز کنم . نائوتیلوس
در کنار ساحلی که به صورت اسکله ای بود ، بی حرکت ایستاده

کانهای زغال سنگ

بود. آنجا دریاچه‌ای بود به شعاع دومیل و محیط شش میل که دورتادورش را دیواره‌های بلندی فراگرفته بود. سطح آب چنانکه فشارسنج نشان می‌داد با سطح دریا برابر بود و معلوم می‌شد که این دریاچه به اقیانوس راه دارد. دیواره‌های بلند اطراف دریاچه به طرف پایه‌های خود برگشته و به صورت قیف واژگونی درآمده بود که پانصد تا شش صد پا ارتفاع آن بود. در انتهای آن، طاق قیف مانند سوراخ گردی بود که نور ضعیفی - که بی‌گمان از خورشید بود - از آن به پایین می‌تافت.

پیش از آن که درون این غار بزرگ را به دقت نگاه کنم و بفهمم که آیا آنجا ساخته و پرداخته طبیعت است یا آدمی، به ناخدا نزدیک شدم و پرسیدم:

- آقای ناخدا، این‌جا کجاست؟

ناخدا نمو در جواب من گفت: «مرکز آتشفشانی خاموش! آتشفشانی که آب دریا در نتیجه زمین لرزه‌ای سخت و شکاف خوردن زمین به درونش راه یافته است. آقای پروفیسور موقعی که شما خواب بودید نائوتیلوس از کانالی طبیعی که ده متر پایین‌تر از سطح آب قرار دارد، وارد این دریاچه شده است. این‌جا بندرگاه نائوتیلوس است، بندرگاهی مناسب و مطمئن و ناشناخته و مصون و محفوظ از هر باد و طوفانی. آیا شما در سواحل قاره‌ها ویا جزیره‌ها می‌توانید لنگرگاهی بهتر از این‌جا برای من پیدا کنید؟»

جواب دادم : «آقای ناخدا نمو ، راستی هم این جا جای بسیار امن و آسوده‌ای است . کسی نمی‌تواند در میان يك آتشفشان خود را به شما برساند . اما مگر در بالای این جاسوراخی نیست ؟»

- چرا منفذی هست که دهانه آتشفشان است که در سابق دود و بخار و آتش از آن بیرون می‌پریده و امروز هوای روانبخشی که شما تنفس می‌کنید از آن به درون این جا می‌آید . پرسیدم : «این جا کدام کوه آتشفشان است ؟»

- یکی از کوههای جزایر کوچک و بی‌شمار این دریا ! من این جا را در نتیجه تصادفی پیدا کرده‌ام . آری در این مورد ، تصادف خیلی به من کمک کرده است !

- خوب بگویید ببینم آیا از منفذی که پیشترها دهانه آتشفشان بوده است کسی نمی‌تواند به این جا پایین بیاید ؟ - نه آقای پروفیسور ! بیش از صدپا از دامنه کوه بالاتر نمی‌توان رفت ، زیرا از آن جا به بعد کوه چون دیوار قائمی است که کسی نمی‌تواند از آن بالا برود .

- آقای ناخدا ، باید گفت که طبیعت همیشه و در همه جا یار و یاور شما بوده است . شما در این دریاچه از هر حیث درمان و امانید و جز آب دریا چیزی به این جا نمی‌تواند وارد شود ، اما مگر شما به پناهگاه هم احتیاج دارید ؟ مگر نائوتیلوس بندر و توقفگاه لازم دارد ؟

کانهای زغال سنگ

آقای پروفیسور ، راست می گوئید ، نائوتیلوس احتیاجی به بندرگاه ندارد ، اما برای حرکت خود به برق احتیاج دارد و برای تولید برق به سدیم و برای فراهم آوردن سدیم به زغال و برای به دست آوردن زغال به زغال سنگ نیازمند است . در اینجا ، در زیر این دریاچه در دورانه های زمین شناسی جنگلی به زیرزمین فرورفته است که اکنون به صورت معدن زغال سنگ درآمده است . معدنی بسیار بزرگ و تمام نشدنی .

— آقای ناخدا ، پس کارگران شما در این جا کار معدنچیان

را می کنند ؟

— بلی ! همین طور است که می گوئید ! کانهای این جا مانند کانهای زغال سنگ نیوکاسل در زیر دریا قرار دارد . مردان ما لباس غوازی به تن می کنند و بایبل و کلنگ زغال سنگ بیرون می آورند . من حاضر نبودم از معادن روی زمین زغال سنگ استخراج بکنم . موقعی که برای بدست آوردن سدیم در این جا زغال سنگ را می سوزانم اگر کسی دودی را که از قلّه کوه بالا می رود ببیند ، خیال می کند که هنوز هم این آتشفشان خاموش نشده است !

— آیا من می توانم طرز کار کارکنان نائوتیلوس را در کانهای

زغال سنگ ببینم ؟

— نه ، لا اقل این بار نه ، چون که من عجله دارم هر چه

زودتر گردش دور دنیا را در زیر آب به پایان برسانم و از این روی

بیست هزار فرسنگ ...

تنها به استخراج سدیم از ذخایر زغال سنگ اکتفا می‌کنم که حمل و بار کردن آن به کشتی بیش از یک روز وقت نمی‌گیرد. به محض تمام شدن این کار دوباره راه خود را در پیش خواهیم گرفت. آقای آرونکس شما می‌توانید از این فرصت یک روزه استفاده کنید و اگر دلتان بخواهد در این غار و دور دریاچه گردش کنید!

از ناخدا نمو تشکر کردم و از او جدا شدم و پیش دوستان خود رفتم. آن دو هنوز از اتاق خود بیرون نیامده بودند. من بی آنکه به آنان بگویم در کجا هستیم گفتم دنبال من بیایند. باهم به عرشه کشتی رفتیم. ناصح که از دیدن هیچ چیز متعجب نمی‌شد بسیار عادی و طبیعی دانست که در زیر آب به خواب برود و در درون کوهی بیدار شود، اما ندلند پیش از هر چیزی به این فکر افتاد که ببیند آیا غار راه خروج دارد یا نه؟

در ساعت ده غذا خوردیم و در ساحل پیاده شدیم.

ناصح گفت: «خوب مایک باردیگر پا به خشکی نهادیم!»
صیادکانادایی گفت: «من که این جا را خشکی نمی‌دانم، وانگهی

ما روی خشکی نیستیم بلکه در زیر آن هستیم!»

میان پایه دیواره‌های کوه و آب دریاچه حاشیه شنزاری بود که در پهن‌ترین جا پانصد پا پهن داشت و آدم در روی آن به آسانی می‌توانست دور دریاچه را بگردد. اما در پایه دیواره‌های بلند کوه، سنگ‌های آتشفشانی و سنگ پا به اشکال عجیب و غریبی روی هم ریخته بود و آتش درون زمین، روی این سنگ‌های متلاشی شده را

کانهای زغال سنگ

لعابی درخشان و صاف کشیده بود که در روشنایی نورافکن نائوتیلوس می درخشید. موقعی که در آن جا راه می رفتیم گرد و خاکی بسیار ریز از زیر پایمان برمی خاست و ذرات آن در پرتو برق چون ابری از شراره ها می درخشید.

هرچه از کنار آب دورتر می گشتیم زمین بلندتر می شد. به زودی به خاکریز بلند و پرپیچ و خمی رسیدیم و ناچار شدیم که آهسته و آرام و با احتیاط بسیار روی آن گام برداریم. با کوچکترین بی احتیاطی ممکن بود پای آدم روی سنگهای «تراکیت»^۱، شیشه ای که از تبلور فلدسپات و کوارتز درست شده بود، بلغزد و به پایین سرازیر شود. در هر طرف آن غار بزرگ، آثار آتشفشان دیده می شد. من این را به همراهانم تذکر دادم و به آنان گفتم:

— هیچ می دانید که این کیف سرنگون موقعی که از مواد گداخته آتشفشانی پر بوده و آن مایع سوزان مانند فلز مذابی که از کوره ذوب فلز سر برود، تا دهانه آتشفشان می رسیده، چه بوده است؟

ناصر گفت: «بلی، من می توانم آن حال را پیش چشم خود مجسم کنم، اما آقا اجازه می فرمایند بپرسم که چرا این کوره فلزگدازی بی کار افتاده است و چگونه آبهای آرام دریاچه جای فلزگداخته را گرفته است؟»

— ناصر، ممکن است گذرگاهی که نائوتیلوس از آن وارد

۱- تراکیت (Trachyte) از انواع سنگهای سماقی آتشفشانی است. م.

بیست هزار فرسنگ ...

این جا شده در نتیجه زلزله ای زیر دریایی پدید آمده و آب اقیانوس از این راه به درون این کوه سرازیر شده باشد . بی گمان در آن موقع پیکاری موحش میان دو عنصر آب و آتش در گرفته و به پیروزی نپتون پایان یافته است ، اما از آن زمان تا کنون قرنهای بسیار گذشته و در این مدت آب آتشفشان را خاموش کرده و آن را به صورت غاری خلوت و آرام در آورده است !

ندلند سخن مرا برید و گفت : «خوب ، من این توضیح را می پذیرم ، اما از لحاظ خودمان بسیار متأسفم که زمین در روی آب شکاف نخورده و در زیر آن شکاف خورده است !»

ناصح در جواب او گفت : «اما رفیق ندلند ، اگر این جا گذرگاهی زیر دریایی نبود نائوتیلوس نمی توانست از آن رد بشود و به این جا بیاید !»

من گفتم : «استاد ندلند، این را هم به شما بگویم که در آن صورت آب دریا نمی توانست به درون کوه راه بیابد و آتشفشان را خاموش کند ، بنابراین تأسف شما بی جا است !»

به بالا رفتن خود ادامه دادیم . شیبهای بیش از پیش سخت و تنگ می شد و گاه گودالهایی ژرف آنها را قطع می کرد و ماناچار می شدیم از روی آنها بگذریم و یا پشته هایی پیش می آمد که می بایست آنها را دور بزنیم ، روی زانوان خود سر می خوردیم و روی شکم خود می خزیدیم ، لیکن چالاکی و مهارت ناصح و

۱- نپتون خدای دریاست و زول در این جا اشاره به چیرگی آب بر آتش می کند . م

کانهای زغال سنگ

زور و نیروی صیاد کانه‌دایی همه این موانع را از پیش پایمان برمی‌داشت .

وضع زمین تقریباً در ارتفاع سی متری تغییر یافت ، اما پیمودن آن به هیچ روی آسان نگشت . سنگهای بازالت جای توده‌ها و سنگهای تراکیت را گرفت . این سنگها چون پرده‌ای روی همه برآمدگیها و فرورفتگیها گسترده شده بود و سنگهای دیگر ، منشورهای منظمی تشکیل داده و مانند ردیف ستونهایی ، طاقهای این قبه وسیع ، این نمونه تحسین آمیز معماری طبیعت ، را نگاه می‌داشت ؛ سپس در میان این سنگهای بازالتی ، توده‌های بلندگدازه‌های سرد شده بطور ماریچ کشیده شده و روی آنها پر از شیارهای قیری بود و جابجا فرش پهن گوگردی بر آن گسترده شده بود . نور نیرومندتری که از دهانه بالایی به پایین می‌تافت با پرتوی مبهم به روی همه این مواد که ازدل آتشفشان بیرون ریخته و تا ابد در دل کوه خاموش ، مدفون گشته بود ، می‌افتاد .

اما پیشروی ما به سوی بالا به زودی در ارتفاع تقریباً دویست و پنجاه پایی در برابر موانع غیرقابل عبور متوقف گشت . خمیدگی داخلی طاق به صورتی برجسته پیش آمد و ما به جای بالا رفتن ناچار شدیم آن را دور بزنیم . در آنجا نوع گیاه بانوع کانی به مبارزه پرداخته بود ، چند درخت کوچک و حتی چند درخت کامل از شیارهای دیوار بیرون آمده بود و من در میان آنها فریونهارا که شیرابه تند وزهری خود را بیرون ریخته بودند ، آفتاب گردانه

بیست هزار فرسنگ ...

که در آنجا نام بسیار بی‌مسمایی پیدا کرده بود ، زیرا پرتو خورشید هرگز بر آنها نمی‌تافت و خوشه‌های گل خود را بارنگها و عطرها ی پریده به‌حالتی غم‌انگیز خم کرده بودند ، شناختم . این‌جا و آن‌جا چند گل داودی درپای عودها که برگهای بلند غم-انگیز و بیمارگونه‌ای داشتند به‌شرمگینی سر از خاک بیرون آورده بودند ، لیکن در میان گدازه‌ها چشم من به بنفشه‌های کوچکی افتاد که هنوز رایحهٔ سبکی داشتند و اعتراف می‌کنم که آنها را بالذت بسیار بو کردم . عطر ، روح گل است و گل‌های آبزی با همهٔ زیبایی و شکوه خود روح ندارند .

به پای بوتهٔ بزرگی از نوع سوسنهای بسیار بلند مناطق گرمسیری رسیده بودیم که ندلند بانگ برآورد :
- آقا ، کندو !

باور نکردم و گفتم : «چه ، کندو ؟»

کانادایی جواب داد : «بله ، کندویی که زنبوران بسیاری دورش پرواز می‌کنند !»

نزدیکتر رفتم و دیدم که ندلند راست می‌گویند . در آنجا ، در سوراخی که در تنهٔ بوته‌ای ایجاد شده بود ، هزاران زنبور عسل از نوع زنبوران عسل جزایر قناری ، که عسل بسیار خوشمزه‌ای دارند ، دیده می‌شد . بالطبع صیاد کانادایی در صدد برآمد که مقداری عسل جمع آورد و توشهٔ راه خود کند . من هم با او مخالفت نکردم . او نیز فنك خود را روشن کرد و روی برگهای خشکی ،

که به گردگوگرد آلوده بود، گرفت و آنها را آتش زد. بزودی دود غلیظی برخاست و اندک اندک وز ووز زنبوران بند آمد و بدین تدبیر صیاد کانادایی چند کیل عسل خوشبو از کندو بیرون کشید و در کوله پشتی خود نهاد و گفت:

— با این عسل و خمیر آرتوکارپوس (درخت نان) نان عسلی بسیار خوشمزه ای برای شما خواهم پخت!

ناصر گفت: «بلی بسیار شیرین و خوشمزه می شود!»
من گفتم: «خوب، دیگر بیش از این درباره نان عسلی صحبت نکنیم! بیاید گردشمان را ادامه بدهیم!»

پس از گذشتن از چند راه باریک و پرپیچ و خم، دریاچه باتمام وسعت خود در برابر ما پدیدار گشت. نورافکن نائوتیلوس سطح آرام آب را که کوچکترین چین و شکنی بر آن دیده نمی شد کاملاً روشن می کرد. نائوتیلوس بی حرکت در جای خود ایستاده بود، اما کارکنانش روی عرشه و کنار ساحل در جنب و جوش بودند و چون نور از پشت بر آنان می تافت از دور مانند سایه های سیاهی دیده می شدند.

موقعی که از کنار یکی از ستونهای بسیار بلند و بزرگ که طاق غار روی آنها قرار داشت می گذشتیم، دریافتم که زنبوران عسل تنها نمونه جانوران آن آتشفشان خاموش نیستند، زیرا دسته ای از پرندگان شکاری را دیدیم که در تاریکی این سو و آن سو می پریدند و از لانه هایی که روی برآمدگیهای تخته سنگ برای خود

بیست هزار فرسنگ ...
ساخته بودند به هوا برمی‌خاستند . آنان بازهایی بودند با زیر شکم سفید که مرتباً جیغ و داد می‌کردند . در پایین پایه‌ها هم هوبره‌هایی زیبا و ظریف روی پاهای بلند خود ایستاده بودند . اشتهای صیاد کانادایی به دیدن این پرندگان که گوشتی بسیار لذیذ دارند تحریک شد و افسوس خورد که چرا تفنگ با خود نیاورده‌ایم تا از آنان چندتایی را شکار کنیم . با این همه کوشش کرد تا شاید بتواند باسنگ آنها را بیندازد و پس از چندبار که از کوشش خود سودی نبرد توانست یکی از هوبره‌های زیبا را زخمی کند، اما اگر بگوییم که او برای گرفتن آن مرغ بیش از بیست بار جان خود را به خطر انداخت جز حقیقت نگفته‌ام . سرانجام صیاد کانادایی هوبره را گرفت و در کوله‌پشتی خود نهاد .

اکنون می‌بایست به سوی کرانه سرازیر شویم ، زیرا دیگر نمی‌توانستیم پیشتر برویم . دهانه آتشفشان در بالای سر ما مانند دهانه چاه بزرگی دیده می‌شد و ما می‌توانستیم از آنجا آسمان را به خوبی ببینیم . ابرهایی که باد غربی آنها را به روی هم می‌انباشت از فراز کوه می‌گذشتند . معلوم بود که این ابرها در ارتفاع بسیاری حرکت نمی‌کردند ، زیرا کوه آتشفشان بیش از هشت صد پا بلندی نداشت .

نیم‌ساعتی پس از آن که صیاد کانادایی عسل جمع کرد ، به حاشیه دریاچه برگشتیم . آن‌جا گیاهی به نام رازیانه دریایی که

کانهای زغال سنگ

گیاه کوچکی است چتری و برای مربا بسیار خوب ، فرش کرده بود و ناصح چند دسته از آنها را چید . از جانوران انواع و اقسام خرچنگان دریایی و لاک‌پشتان و صدفهای گوناگون دیده شدند .

در آنجا غار زیبایی بود که من و همراهانم به درونش رفتیم و روی ماسه‌های نرم کف آن دراز کشیدیم . بر دیواره‌های آنجا ، آتشفشان لعاب درخشانی از گرد «میکا»^۱ کشیده بود . ندلند دست بر آن دیوارها مالید و خواست قطر آنها را حدس بزند . از کار او خنده‌ام گرفت زیرا در آنجا هم به فکر فرار بود .

چون ندلند بار دیگر مسئله فرار را پیش کشید ، من به او امیدواری دادم که ناخدا نمو برای تکمیل ذخیره سدیم خود به این جا آمده است و پس از انجام دادن این مقصود ممکن است دوباره به سوی کرانه‌های اروپا و امریکا برگردد و مادر آنجاها با امید موفقیت بیشتری می‌توانیم نقشه خود را عملی کنیم .

هرسه بسیار خسته بودیم ، از این روی تصمیم گرفتیم که ساعتی در آن غار خنک و راحت دراز بکشیم و استراحت کنیم . نخست از هردی سخن گفتیم ، اما اندک اندک گفتگویمان از گرمی نخستین افتاد و خواب پلک چشمانمان را سنگین کرد . من دیدم هیچ دلیلی برای نخوابیدن ندارم و بدین دلیل سعی نکردم بیدار بمانم . خوابیدم و خواب دیدم - آدم نمی‌تواند هر خوابی دلش می‌خواهد ببیند - آری خواب دیدم که زندگی من به زندگی

۱- میکا (Mica) سنگ طلق م.

بیست هزار فرسنگ ...

رویدنی نرم تنان ساده تبدیل یافته است و چنین به نظر آمد که آن غار پوشش دوم صدف من است ، ناگهان به صدای ناصح از خواب پریدم که می گفت :

- برخیزید ! برخیزید !

از جای خود برخاستم و ایستادم و گفتم : «چه خبر است

ناصح ؟»

- آب به روی ما می آید .

نگاه کردم و دیدم راست می گوید ، آب دریا چون سیلی خروشان به پناهگاه ما سرازیر شده است و باید هرچه زودتر از آنجا بیرون بدویم . بی درنگ به بالای غار دویدیم . ناصح پرسید :

- این دیگر چیست ؟ آیا این هم پدیده تازه ای است ؟

جواب دادم : «نه ، دوستان من ، این چیز تازه ای نیست ،

برکشند آغاز شده و آب دریاچه که به اقیانوس راه دارد طبق

برکشند دریاست که بالا می آید . معلوم می شود که در روی اقیانوس

قانون ساده ظروف مرتبط بالا می آید . باز جای شکرش باقی

است که زود بیدار شدیم و بیش از نصف تمان در آب نرفت .

بیاید برویم لباسهایمان را در نائوتیلوس عوض کنیم .

سه ربع ساعت بعد به نائوتیلوس برگشته بودیم . کارکنان

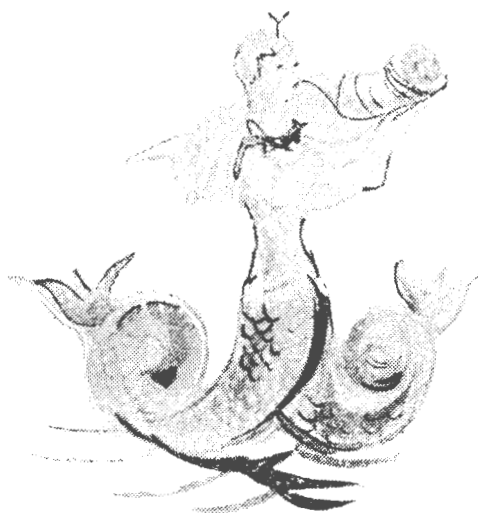
کشتی هم در این موقع از حمل سدیم به انبارهای کشتی فراغت

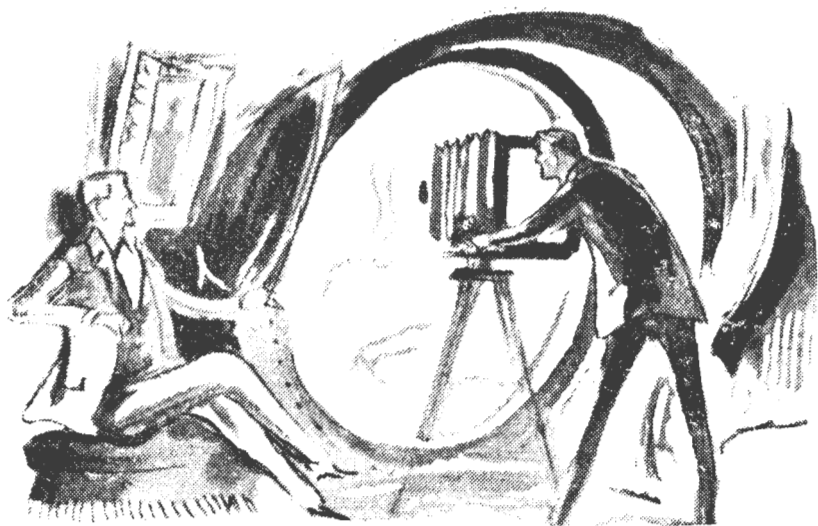
یافته بودند و نائوتیلوس آماده حرکت می شد ، لیکن ناخدا هنوز

فرمان حرکت نداده بود . آیا منتظر فرارسیدن شب بود که پنهانی

کانهای زغال سنگ

از گذرگاه زیر دریایی خود بیرون برود؟ شاید! هرچه بود فردای آن روز نائوتیلوس از بندر مخصوص خود بیرون آمد و در میان دریا و دور از خشکی و چندمتر پایین تر از سطح آب در اقیانوس اطلس به راه افتاد.





فصل سی و پنجم دریای سمارگاس یا دریای خزّه‌ها

بخلاف تصور من نائوتیلوس سمت حرکت خود را تغییر نداد و امید ما را در بازگشت به آبهای اروپا نقش بر آب کرد. ناخدا کشتی خود را به سمت جنوب هدایت می‌کرد. عجب! ما را کجا می‌خواست ببرد؟ من حتی تصور آن راهم نمی‌توانستم بکنم. آن روز نائوتیلوس از ناحیه بسیار عجیبی در اقیانوس اطلس می‌گذشت.

همه نام «گلف استریم» را شنیده‌ایم و می‌دانیم که يك

جریان بزرگ آب گرم است . این جریان از کانالهای «فلوریدا»^۱ بیرون می آید و به سوی «اسپیتزبرگ»^۲ می رود . اما پیش از آن که در نزدیکیهای ۴۴ درجه عرض شمالی وارد خلیج مکزیک بشود به دو شاخه تقسیم می شود . شاخه مهمتر تا کرانه های ایرلند و نروژ پیش می رود ، ولی شاخه دوم در حوالی جزایر آسور به طرف جنوب منحرف می شود و از کرانه های آفریقا می گذرد و پس از ترسیم بیضی بزرگی به سوی جزایر آنتیل برمی گردد . این شاخه که به شکل گردنبندی است ، این قسمت سرد و آرام اقیانوس اطلس را که دریای «سارگاس»^۳ یا دریای خزه نام دارد و با وجود این که در میان اقیانوس قرار دارد ، شکل دریاچه ای را به خود گرفته است ، با آبهای گرم خود در میان می گیرد . جریان آب گرم دور دریاچه را در سه سال می پیماید .

دریای سارگاس سراسر فرورفتگی قاره گمشده آتلانتید را در بر گرفته است . حتی بعضی از مؤلفان عقیده دارند که گیاهان و خزلهایی که روی آن دریا را می پوشاند از چمنزارهای به زیر آب رفته این قاره قدیمی کنده می شود و به روی آب می آید ولی بیشتر احتمال می دهند که این خزله ها و جلبکهای ذره بینی را گلف استریم از کرانه های اروپا و آفریقا با خود به این جا می آورد و این یکی از دلایلی بود که فرض وجود قاره تازه ای را در دل کریستف کلمب بیدار کرد . هنگامی که ناوهای این پوینده دلیر

بیست هزار فرسنگ ...

به دریای سارگاس رسیدند ، به سختی و دشواری بسیار در میان این خزه‌ها که از پیشروی آنها جلوگیری می‌کرد و وحشت و هراسی بزرگ در دل دریانوردان و ملوانان برمی‌انگیخت ، برای خود راه باز کردند و پس از سه هفته کار سخت و توانفرسا و اضطراب و دلهره توانستند از روی آنها رد بشوند .

نائوتیلوس هم در چنین جایی راه می‌سپرد . روی دریا چمنی درست و حسابی ایجاد شده بود . خزه و گیاهان دریایی و عشقه‌ها و موهای مناطق گرم در آنجا چنان درهم‌رفته و برهم ریخته شده بودند که پروانه کشتی به دشواری بسیار در میان آنها می‌چرخید و بدین سبب ناخدا نمو نائوتیلوس را چند متر پایین‌تر از سطح آب به حرکت درآورد تا پروانه‌اش به آن خزه‌ها گیر نکند .

این نام سارگاس از واژه اسپانیایی «سارگازو»^۱ آمده است که به معنای گیاهان دریایی است . این گیاه ، این گیاه شناور ، این تخت وسیع را پدید می‌آورد و طبق نظر «موری»^۲ مؤلف «جغرافیای طبیعی دریاها» این گیاه آبزی در این حوضه آرام اقیانوس جمع می‌شود .

موری می‌گوید : «به نظر من برای توجیه این پدیده باید از آزمایشی که همه از آن آگاهند استفاده کرد و آن این است که

۱- Sargazzo - ۲- موری Mathew Fontaine Maury دریاورد و ستاره‌شناس و آب‌نگار آمریکایی که کتابهای مهمی درباره دریا و جریانهای اقیانوس و خطوط کشتیرانی نوشته است (۱۸۷۳-۱۸۰۶)

اگر در کاسه‌ای پر از آب مقداری برادهٔ چوب پنبه و یا هر جسم دیگری که در آب شناور می‌گردد بریزیم و آب کاسه را بچرخانیم، خرده‌ریزهای چوب پنبه که نخست در همه‌جای آب پراکنده و دور از هم بوده در مرکز کاسه جمع می‌شود و به هم می‌چسبند. اقیانوس اطلس کاسهٔ آب، گلف استریم جریان دورانی و دریای سارگاس مرکز اجسام شناور است.»

من هم عقیدهٔ موری را تأیید می‌کنم. من این پدیده را در محل خاص خود، در جایی که کشتیها به ندرت وارد می‌شوند، بررسی کردم. در بالای سر ما همه نوع اجسامی شناور بود و در میان این گیاهان قهوه‌ای رنگ و تنه‌های درختانی که از کوه‌های سنگلاخ (یاروشوز فرانسویان و راکی انگلیسی زبانان م.) کنده شده و رودخانه‌های آمازون و میسی‌سیپی آنها را با خود به دریا آورده بود، تخته‌پاره‌های بی‌شمار کشتیهای مغروق و شکسته، بقایای تیرهای حمل کشتی و یاتنه و دیواره‌های سوراخ شده هم که صدفها چنان سنگینشان کرده بود که نمی‌توانستند به روی آب بیایند، دیده می‌شد. در میان این رشته‌های در هم و برهم گیاهان و جلبکها، «آلسیون»^۱های زیبا به رنگهای گلی، شعائیان^۲ باگیسوان آشفتهٔ شاخکی و ستارگان دریایی به رنگهای سبز و سرخ و آبی و مخصوصاً «ریزوستوم»^۳هایی که چترهای

۱- Alcyons نوعی از کبسه‌تان گیاهانما. م ۲- Actinies دسته‌ای از نوع شقایق دریایی که شعاعی یا پرتوافکن است. ۳- Rhizostomes

بیست هزار فرسنگ ...

نیلگون آنان با منگوله‌های بنفش رنگ تزیین شده بود به چشم می‌رسید .

ما همه آن روز را که بیست و دوم فوریه (سوم اسفندماه) بود در دریای سارگاس راه می‌سپردیم . در آن دریا ماهیان گیاهخوار و خرچنگان دریایی غذای فراوان برای خود پیدامی‌کنند. فردای آن روز اقیانوس دوباره منظره عادی پیدا کرد .

از آن تاریخ تا نوزده روز دیگر یعنی از بیست و سوم فوریه تا دوازدهم مارس (چهارم تا بیست و دوم اسفندماه) نائوتیلوس با سرعت مداوم چهارصد کیلومتر در بیست و چهار ساعت در اقیانوس اطلس پیش می‌رفت . فکر کردم که ناخدا نمو می‌خواهد سفر زیر دریایی خود را هرچه زودتر به پایان برساند و پس از گذشتن از دماغه هورن به دریاهای جنوبی اقیانوس آرام بازگردد .

ندلند حق داشت نگران ودلوپس باشد ، زیرا در آن دریاهای پهناور و خالی از جزیره می‌بایست فکر فرار را بکلی از سر بیرون کرد . برای مقاومت در برابر تصمیم ناخدا نمو هم وسیله‌ای نداشتیم و جز تسلیم و رضا کاری از دستمان بر نمی‌آمد . اما من تصور می‌کردم که آنچه را که به زور و نیرنگ نمی‌توانستیم به دست آوریم ، شاید می‌توانستیم با جلب اعتماد و اطمینان او به دست بیاوریم . آیا ممکن نبود که پس از پایان این سفر زیر دریایی ناخدا نمو سوگندمان بدهد که هیچگاه رازش را فاش نکنیم و بعد

آزادمان بکند؟ ما حاضر بودیم در این باره سوگند بخوریم و قول شرف بدهیم و به سوگند و قول شرف خود نیز وفادار باشیم. اما می‌بایست در این مورد با ناخدا نمود گفتگو می‌کردیم. لیکن چگونه می‌توانستیم این مطلب را با او در میان بنهیم؟ مگر او از روز اول به لحنی قاطع و جدی به ما نگفته بود که برای حفظ راز خود ناگزیر است ما را برای همیشه در کشتی خود زندانی کند؟ مگر سکوت چهار ماهه ما در نظر او قبول ضمنی تصمیم او از طرف ما به شمار نمی‌رفت؟ عنوان کردن این مطلب جز این که او را نسبت به ما بدگمان کند و انجام یافتن نقشه فرارمان را، در صورت به دست افتادن فرصت مناسب، نقش بر آب سازد چه نتیجه و سودی می‌توانست داشته باشد؟ من این ملاحظات و افکار را در مغز خود سبک و سنگین کردم و آنها را با ناصح نیز که کمتر از من نگران و ناراحت نبود در میان نهادم. خلاصه با این که من اصولاً آدم بدبینی نیستم و به آسانی دستخوش یأس و نومیدی نمی‌شوم، هر روز که می‌گذشت، خاصه از آن موقع که ناخدا نمود کشتی خود را به طرف جنوب راند امید خود را به بازدید هموعان خود از دست می‌دادم.

در نوزده روزی که گذشت در سفر زیر دریایی ما حادثه قابل ذکری پیش نیامد. من به ندرت ناخدا نمود را می‌دیدم. او کار می‌کرد. بارها در کتابخانه چشم من به کتابها و خاصه کتابهای تاریخ طبیعی می‌افتاد که او آنها را روی میز باز گذاشته و رفته-



او شب و در تاریکی ارگ می نواخت

بود. او کتاب مرا درباره «اعماق دریا» نیز خوانده و درحاشیه صفحات آن ملاحظات خود را یادداشت کرده بود و گاه این ملاحظات با نظریه‌ها و روشهای من تطبیق نمی‌کرد. اما او که بدین گونه به تصحیح کتاب من همت گماشته بود، در این باره کمتر با خود من بحث می‌کرد. گاه نیز آهنگهای خیال‌انگیزی که او با ارگ خود می‌نواخت به گوش من می‌رسید، اما او تنها در شب و در تاریکی محض و هنگامی که نائوتیلوس در پهنه بی‌پایان اقیانوس می‌غنود ارگ می‌نواخت.

در این قسمت از مسافرتمان، چندین روز تمام در روی آب حرکت کردیم. دریا خلوت خلوت بود و به نظر متروک می‌نمود. تنها گاهگاهی چند کشتی بادبانی دیده شدند که از راه دماغه امیدنیک به سوی هندوستان و یا آمریکا می‌رفتند. روزی زورقهای کشتی وال شکاری سردرپی ما نهادند. بی‌گمان نائوتیلوس را وال سترگ گرانبهای پنداشته بودند، اما ناخدا نمونهخواست که وقت و زحمت آن مردان دلیر به هدر برود و با فرورفتن به زیر آب به تعقیب آنان پایان داد. این حادثه برای ندلند بی‌اندازه جالب بود و من فکر می‌کنم که اگر بگویم صیاد کانادایی تأسف می‌خورد که چرا نیزه ماهیگیران نتوانسته است ضربه شکننده‌ای به وال فولادینی که ما در شکم آن زندانی بودیم فرود آورد و آنرا از حرکت باز دارد، جز حقیقت نگفته‌ام.

ماهیانی که من و ناصح در این چند روز دیدیم فرق بسیاری

بیست هزار فرسنگ ...

با ماهیانی که در جاهای دیگر دیده بودیم نداشتند و مهمترین آنان عبارت بودند از چند نمونه از نوع هراس انگیز غضروفیان که به سه شاخه تقسیم شده اند و کمتر از سی و سه جنس نیستند: کوسه ماهیان یراق دار، به طول پنج متر، با سر فرورفته و پهن تر از تنه، با باله ها و دمی گرد و پستی که هفت نوار سیاه متوازی در طول آن کشیده شده است. بعد کوسه های پرلون خاکستری رنگ که هفت سوراخ برانشی (جهاز تنفس ماهیان م.) دارند و جزیک باله در وسط پشت خود ندارند.

سگهای بزرگ دریایی نیز که ماهیانی بسیار درنده اند، از برابر ما گذشتند. ماهیگیران داستانهایی درباره اینان می گویند که حق داریم باور نکنیم اما آنان نقل می کنند که: در شکم یکی از این جانوران دریایی سرگاو میشی را بایک گاو کامل پیدا کرده اند، در شکم یکی دیگر دوماهی تن ویک ملوان بالباس رسمی، در شکم دیگری سربازی را با شمشیرش و بالاخره در شکم سگ ماهی دیگر اسبی را با سوارش پیدا کرده اند. البته آدم می تواند وحق دارد که این حرفها را باور نکند، اما هیچ یک از آنان در تورهای ماهیگیری نائوتیلوس نیفتاد تا من بتوانم درندگی آنان را به چشم خود بینم.

چند روز گروههایی از دلفین ماهیان ظریف و شاداب همراه ما آمدند. آنان با دسته های پنج یا شش تایی حرکت می کردند و مانند گرگان صحرایی دسته جمعی شکار می کردند. آنان بطور

کلی کمتر از سگ ماهیان درنده نبودند . پروفوسور کپنهاگ می گوید که از معددهٔ دلفینی سیزده خوک ماهی و پانزده فوک بیرون آورده است ، بی گمان این جانور دریایی «اپولار»^۱ بوده که از بزرگترین جانوران نوع خویش است و گاه طول آن از بیست و چهار پاهم تجاوز می کند . این خانواده از دلفین ها شامل ده نوع است و دلفینی که من دیدم «دلفینورینک»^۲ بود که پوزه ای بسیار باریک و چهار برابر طول کلهٔ خود داشت و تنه اش سه متر می شد که در بالا سیاه و در پایین سفید گلی رنگ بود و خالهای ریزی داشت .

از جملهٔ جانورانی که در آن دریاها دیدم باید از انواع عجیب ماهیانی نام ببرم که از دستهٔ ماهیانی هستند که باله های خالدار دارند^۳ و از خانوادهٔ سینوئید^۴ بشمار می روند . گروهی که آنان را شاعر باید شمرد تاطبیعیدان می گویند که این ماهیان آوازهای موزونی می خوانند ، آوازهایی که هیچ گروه آواز دسته جمعی خوانی نمی تواند مانند آنها را بخواند . البته من نمی خواهم این ادعا را رد بکنم ، امامی توانم بگویم که این «سیین»^۵ها موقعی که ما از کنارشان رد می شدیم هیچ سرودی برای ما نخواندند و من از این بابت بسیار متأسفم .

برای پایان دادن به این مقال باید بگویم که ناصح تعداد

۱- اپولار (Epaulard) از انواع دلفین ها (پستانداران دریایی) که طولشان تا هشت متری رسد و به ماهیان بزرگ حتی به دامها حمله می کنند و آنها را بادندانهای تیز خود قطعه قطعه می کنند . ۲- delphinorinque ۳- Acanthopteriens ۴- Scienoides ۵- Sciene نوعی ماهی که دارای باله های خاردار است و در اقیانوس اطلس زندگی می کند و گوشت بسیار لذیذ دارد . آن را ملکهٔ البحر هم گویند م .

بسیاری از ماهیان پرنده را هم در آن دریاها طبقه‌بندی کرد .
 تماشایی‌تر از همه تعقیب آنها از طرف دلفین‌ها بود که با دقت
 و مهارت خاصی آنان را شکار می‌کردند . این ماهیان پرنده به هر
 مسافتی که می‌پریدند و به هر سو می‌پریدند ، حتی موقعی که از روی
 نائوتیلوس می‌پریدند ، همیشه دهان دلفین برای گرفتن و بلعیدن
 آنان باز بود . این ماهیان پرنده یا از «پیراپد»^۱ها بودند یا
 «تریگل میلان»^۲ها که دهانهای شفافی داشتند و در شب چون
 شهابهای ثاقب پس از آن که خطی نورانی در هوا رسم می‌کردند ،
 در دریا فرو می‌رفتند .

تا سیزدهم ماه مارس (بیست و دوم اسفند ماه) دریانوردی
 ما بدین گونه گذشت . در آن روز ناخدا در نائوتیلوس به بررسی
 ژرفای دریا پرداخت و این کار برای من بسیار جالب بود .
 ما از مبدأ حرکتمان تا آنجا پنجاه و دو هزار کیلومتر راه
 پیموده بودیم و اکنون در ۴۵ درجه و ۲۷ دقیقه عرض جنوبی و
 ۳۷ درجه و ۵۳ درجه طول غربی قرار داشتیم . در این نقطه «دینهام»^۳
 ناخدای کشتی «هرالد»^۴ بی آنکه بتواند به قعر دریا برسد چهارده
 هزار متر و «پارکر»^۵ یکی از افسران کشتی امریکائی «کنگرس»^۶
 پانزده هزار و صد و چهل متر عمق‌یابی کرده بودند . ناخدا نمو
 برای آزمایش صحت و سقم این عمق‌یابیها بر آن شد که نائوتیلوس
 را به گودترین نقطه دریا فروبرد . من هم خود را برای یادداشت-

۱- Pirapedes ۲- Trigle-Milan ۳- Denham ۴- Herald ۵- Parcker
 ۶- Congresse

کردن نتایج این بررسی آماده کردم . دریچه‌های تالار به فرمان ناخدانمو بازگشت و نائوتیلوس برای رسیدن به ژرفترین نقطه دریا آماده شد . معلوم است که کشتی را باپر کردن مخازن اضافی آب نمی‌بایست به‌زیر آب برد زیرا در این صورت ممکن بود نائوتیلوس سنگین‌تر شود . وانگهی برای روی آب آمدن هم می‌بایست آب مخزنهارا خالی کرد که شاید تلمبه‌های کشتی نمی‌توانست این کار را بکند . ناخدا نمو تصمیم گرفت به کمک صفحه‌های پهلویی کشتی دریک خط مورب طولانی به این عمق فوق‌العاده اقیانوس برسد . پروانه کشتی با حداکثر سرعت و قدرت به حرکت درآمد و پره‌های چهارگانه آن باشدتی توصیف ناپذیر بر آب دریا کوفت . پوشش فلزی بدنه نائوتیلوس در نتیجه این فشار مانند تارهای سازی به ارتعاش درآمد و نائوتیلوس اندک اندک به قعر دریا فرورفت . ناخدا نمو و من در تالار نشسته و چشم به عقبه فشارسنج که به سرعت بسیار می‌گشت دوخته بودیم . نائوتیلوس به‌زودی از این قسمت قابل سکونت که بسیاری از ماهیان در آن زندگی می‌کنند گذشت . همچنانکه بعضی از جانوران دریایی نمی‌توانند جز در روی اقیانوسها ویا رودخانه‌ها زندگی کنند گروه دیگری از آنان نیز که عده آن کمتر از عده گروه اول نیست تنها در اعماق بزرگ آب می‌توانند زندگی کنند . از این دسته من اینهارا مشاهده کردم : «هگزانش»^۱ ، نوعی از سنگ‌ماهیان که دارای شش سوراخ

بیست هزار فرسنگ ...

تنفس هستند ، «تلسکوپ»^۱ که چشمان درشتی دارد ، «مالارما»^۲ - های زره دار ، که سینه های خاکستری دارند و قسمت جلو سینه آنها با صفحات استخوانی سرخ رنگ محافظت می شود ، «نارنجک - اندازان»^۳ که در هزار و دوست متری زیر آب زندگی می کنند و فشاری معادل صد و بیست اتمسفر تحمل می کنند .

من از ناخدا نمو پرسیدم که آیا در اعماق بیشتر هم ماهیانی را دیده است ؟

او در جواب من گفت : «ماهیان ؟ خوب دانش کنونی در این باره چه فرضی می کند و دانشمندان چه می دانند ؟»

- ملاحظه بفرمایید آقای ناخدا ، دانشمندان می دانند که هرچه بیشتر به زیر آب برویم زندگی گیاهی زودتر از زندگی حیوانی ناپدید می شود ، می دانند که در جایی که جانورانی دیده می شوند ، حتی يك گیاه آبزی هم پیدا نمی شود . می دانند که «پلرین»^۴ ها و صدفها در دوهزار متری زیر آب زندگی می کنند و «مک کلاينتون»^۵ ، قهرمان دریا های قطبی يك ستاره دریایی را از عمق دو هزار و پانصد متری بیرون کشیده است . می دانند که در کشتی «بول دگ»^۶ يك ستاره دریایی را در دوهزار و شش صد و بیست ارشی ، یعنی چهار کیلومتری زیر آب صید کرده اند . اما ، آقای ناخدا ، شاید شما می خواهید چیزی را به من بگویید که هنوز دانشمندان آن را نمی دانند .

۱- Téléscope ۲- Malarmat-Cuirassé ۳- Grenadier ۴- Pelerine ۵- Mac Clintock ۶- Bull-Dog

ناخدا نمود گفت: «نه، آقای پروفیسور، من هرگز چنین بی ادبی نخواهم کرد، تنها می خواهم از شما بپرسم که به نظر شما چگونه موجوداتی می توانند در چنین اعماقی زندگی کنند؟»
من در جواب او گفتم: «من این وضع را به دو دلیل می پذیرم: نخست این که جریانهای عمودی دریا که در نتیجه اختلاف مقدار نمک و غلظت آب پدید می آید، حرکتی پدید می آورد که برای حفظ زندگی ابتدایی ستارگان دریایی یا نوعی از خارپشتان دریایی لازم است.»

ناخدا نمود گفت: «درست است!»

— دوم این که هرگاه اکسیژن را مایه و اساس زندگی بدانیم این را هم می دانیم که مقدار اکسیژنی که در آب حل می شود با بیشتر شدن عمق آب نه تنها کاهش نمی یابد بلکه افزایش هم می یابد زیرا فشار طبقات بالای آب موجب فشرده شدن آن می گردد.

ناخدا نمود گفت: «آه! این هم معلوم است! بسیار خوب آقای پروفیسور، این راهم که گفتید درست است و من اضافه می کنم که بادکنک شنای ماهیان بیش از اکسیژن ازت دارد و موقعی که این جانوران را در نزدیکیهای سطح آب شکار می کنند به عکس موقعی که در اعماق بزرگ شکارشان می کنند اکسیژن بیشتری دارند و این امر فرض شمارا معقول و موجه نشان می دهد. خوب حالا به بررسی و مشاهده خود ادامه بدهیم!»

چشمم به فشارسنج افتاد که عمق شش هزار متری را نشان می داد. فرورفتن ما به این عمق يك ساعت طول کشید و نائوتیلوس باز هم در خطی مورب پایین می رفت. آب خلوت به صورت تحسین آمیزی شفاف بود چندانکه درخشانی آن را نمی توان مجسم کرد. ساعتی بعد به سیزده هزار متری زیر آب رسیده بودیم اما هنوز هم قعر دریا دیده نمی شد، لیکن چون به چهارده هزار متری زیر آب رسیدیم تپه های سبزی به چشمان رسید، اما ممکن بود آنها هم ستیغ کوههایی باشد به بلندی کوههای هیمالیا و مون بلان و حتی بلندتر از آنها و عمق دره های آن کوهساران قابل اندازه گیری نباشد.

نائوتیلوس با این که فشار بسیار بر آن وارد می شد، باز هم پایین تر رفت. من احساس می کردم که ورقه های فلزی پوشش بیرونی آن در زیر میخ پرچها می لرزید، میله هایش خمیده بود و دیواره هایش صدا می کرد و چنین می نمود که شیشه دریاچه های تالار به فشار آب طبله کرده و اگر همچنانکه ناخدا نمو می گفت این زیر دریایی عجیب به محکمی و قدرت توده توپری نبود تحمل این فشار را نمی توانست بکند و در زیر آن خرد می شد.

در آن موقع که نائوتیلوس از فراز تخته سنگهای زیر آب رد می شد من چند نوع صدف و يك نوع کرم دریایی را که در میان لوله های آهکی زندگی می کند و به میل و اراده حیوان

باز و بسته می‌شود و «سرپولا»^۱ و «سپینوربی»^۲ نام دارد و بعضی از انواع ستارگان دریایی را دیدم. اما بزودی این آخرین نمونه‌های جانوران هم ناپدید شدند. در پایین‌تر از دوازده کیلومتری سطح آب نائوتیلوس از مرز زندگی دریایی گذشت و چون بالونی بود که چندان در آسمان بالا رفته باشد که هوایی در آنجا نباشد.

به عمق شانزده هزار متری دریا رسیده بودیم و به نائوتیلوس هزار و ششصد اتمسفر فشار وارد می‌آمد یعنی به هر سانتیمتر مربع آن هزار و ششصد کیلوگرم بار شده بود. من فریاد زدم: - چه حالی است! در نقطه‌ای از قعر دریا هستیم که تاکنون کسی نتوانسته است به آن برسد. ناخدا! نگاه کنید! این تخته-سنگهای زیبا، این غارهای غیرمسکون، این جارا که نشانی از زندگی در آن نیست ببینید! چه چشم‌انداز شگفت‌انگیزی! حیف که ما از این‌جا جز خاطره‌ای باخود نخواهیم برد! ناخدا نمودگفت: «آیا دلتان می‌خواهد چیزی بهتر از خاطره از این‌جا باخود ببرید؟»

- منظورتان از این حرفها چیست؟

- می‌خواهم بگویم که ما می‌توانیم از این نقطه زیر دریا به آسانی عکسبرداری بکنیم!
هنوز از تعجب و حیرتی که با شنیدن این حرف به من

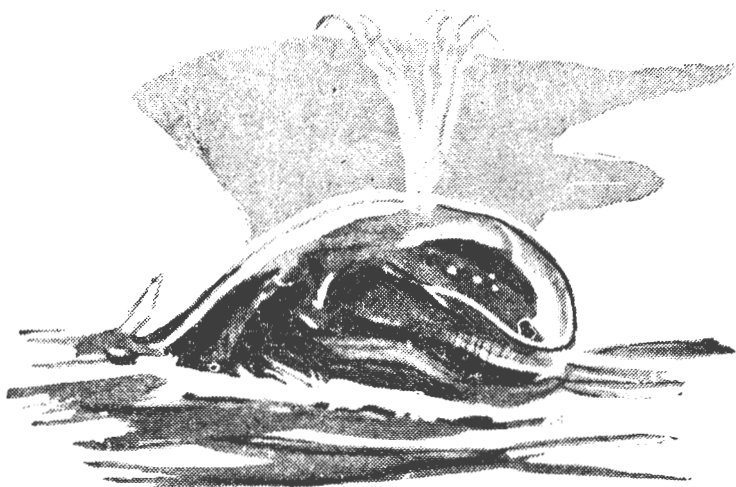
دست داده بود بیرون نیامده بودم که به دستور ناخدا نمویک دوربین عکاسی به تالار آوردند. درون دریا از پس دریچه‌های تالار در پرتو نور نیرومند نورافکنهای الکتریکی نائوتیلوس چون روز روشن شده بود و تاریکی و سایه‌ای در میان آب دیده نمی‌شد. حتی آفتاب روشن هم برای عکسبرداری چنین مناسب و مساعد نمی‌توانست باشد. نائوتیلوس با فشار پروانه وانحنای صفحه‌های پهلویی خود در نقطه‌ای متوقف شد و ما با دستگاه عکاسی چند عکس خوب و جالب از آنجا برداشتیم و پس از ظاهر کردن آنها دیدیم که براستی عکسهای دیدنی و جالبی است. سنگهایی که هیچگاه روی روشنایی را ندیده بود، سنگهای خارا، غارهای عمیقی که در میان توده‌های سنگ قرار داشت و پشت سر آنها کوهساران زیر دریایی به روشنی بسیار بر صفحه عکس دیده می‌شد. عکسی بود چنان روشن و زیبا که آدم خیال می‌کرد در برابر تابلو نقاشی هنرمند چیره‌دست و دورنما ساز «فلامانی» قرار گرفته است. قلم من از تجسم و تصویر مجموعه آن سنگهای صاف و صیقلی و سیاه زیر دریا که خزه ولکی هم به رویشان نبود و اشکالی بسیار شگفت‌انگیز داشت و در پرتو نورافکن‌های کشتی برفرشی از ماسه و سنگریزه می‌درخشید، ناتوان است.

ناخدا نمویک پس از پایان دادن کار خود روی به من نمود و گفت: «آقای پروفیسور، حالا باید به روی آب برگردیم. نباید از این فرصت و موقعیت سوء استفاده کنیم و نائوتیلوس را

بیش از این در زیر فشاری چنین سنگین قرار دهیم!»
جواب دادم: «بسیار خوب، به روی آب برویم!»
- پس محکم بایستید!

من پیش از آن که معنی و سبب این تذکر را از ناخدا نمودم
بپرسم ناگهان برفرش کف تالار افتادم. پروانه کشتی را به دستور
ناخدا از حرکت انداخته بودند و نائوتیلوس مانند بالونی که به
هوا بلند شود با سرعتی سرسام آور و ناگهانی و با سروصدای
بسیار سینه آب را شکافت و به بالا شتافت. سرعت صعود آن
بقدری زیاد بود که چیزی در میان آب دیده نمی شد. نائوتیلوس
فاصله دوازده کیلومتری قعر دریا تا روی آب را در چهار دقیقه پیمود
و چون به روی آب رسید با آن فشار که به بالا می آمد مانند ماهیان
پرنده مقداری به هوا پرید و دوباره در آب افتاد و آب را تا ارتفاعی
بلند به هوا پراند.





فصل سی و ششم

عنبر ماهی و وال

در شب چهاردهم ماه مارس (بیست و سوم اسفند ماه) نائوتیلوس حرکت خود را به سوی جنوب از سر گرفت. من می-پنداشتم که او پس از رسیدن به دماغه هورن روی به سوی مغرب می‌نهد و دوباره به اقیانوس آرام برمی‌گردد و بدین گونه گردش دور دنیای خود را در زیر آب به پایان می‌رساند، لیکن او این کار را نکرد و همچنان به سوی جنوب رفت. ناخدا نمو زیر دریایی خود را به کجا می‌برد؟ آیا به قطب جنوب می‌برد؟ برای این کار جز دیوانگی نامی نمی‌شد داد. ندلند کاملاحق داشت که از بی‌پروایی ناخدا نمو بیمناک بود.

صیاد کانادایی مدتی بود که دیگر درباره نقشه‌های فرار خود حرفی بامن نمی‌زد. دیگر مانند سابق معاشرتی نبود و بسیار کم حرف و تقریباً ساکت و بی‌حرف شده بود و از گفتگوی بامن و ناصح خودداری می‌کرد. من به‌خوبی می‌دیدم که به درازا کشیدن مدت زندانمان تا چه اندازه روح او را فرسوده و به‌خشی تسکین ناپذیر دچارش کرده است و هر وقت با ناخدا نمو روبرو می‌شود چگونه آتش کینه‌ای تیره در چشمانش زبانه می‌کشد. می‌ترسیدم که با آن خلق و خوی خشنی که داشت چندان از حال طبیعی بیرون شود که نتواند خشم خود را فرو بخورد و دست به کاری بزند که پشیمانی به بار آورد.

روز چهاردهم مارس (بیست و دوم اسفند) ناصح و ندلند به‌اتاق من آمدند. پرسیدم: «بامن چه کار دارید؟»

صیاد کانادایی جواب داد: «آقای پروفیسور، می‌خواستم سؤال ساده‌ای از شما بکنم!»

— سؤال کن، ند دلیر!

— به‌نظر شما نائوتیلوس چند ملوان دارد؟

— دوست گرامی، من جواب درستی به این پرسش نمی‌-

توانم بدهم!

ندلند گفت: «من تصور می‌کنم که این کشتی برای مانور

خود نباید به ملوانان بسیار احتیاج داشته باشد!»

جواب دادم: «راست می‌گویید، این کشتی با این طرز

ساختمانش برای به کار افتادن به ده نفر بیشتر احتیاج ندارد !»
کانادایی گفت : «در این صورت چه لزومی دارد که بیش از
این عده در این کشتی باشند؟»

من هم تکرار کردم : «چه لزومی دارد؟»
چشم در چشم ندلند دوختم . دریافتم که چه اندیشه ای به
سرش زده است و گفتم : «من از آنچه تاکنون از رفتار و کردار
ناخدا نمودم درک کرده ام حدس می زنم که نائوتیلوس تنها یک کشتی
زیر دریایی نیست بلکه پناهگاهی هم برای کسانی است که چون
ناخدا نموده رسته الفت خود را بکلی از جهان و جهانیان بریده اند.»
ناصح گفت : «شاید چنین باشد ، اما بی گمان این کشتی
بیش از عده ای معین نمی تواند در خود جا بدهد . آیا آقامی توانند
حدس بزنند که حداکثر چند نفر را می تواند در خود جا بدهد؟»

— چگونه حدس بزنم !

— با حساب ! آقا می دانند که حجم کشتی چقدر است و چه
قدر هوا می گیرد و همچنین یک نفر در واحدی از زمان چه مقدار
هوا تنفس می کند و از طرف دیگر نائوتیلوس هر بیست و چهار
ساعت یک بار برای تازه کردن هوای خود به روی آب می آید ...
من پیش از آن که ناصح سخن خود را به پایان برساند فهمیدم
که چه می خواهد بگوید و گفتم :

— فهمیدم چه می خواهی بگویی ! چنین حسابی اگر چه
سخت و دشوار نیست نتیجه قطعی و قابل اعتمادی ندارد .

ندلند گفت : «اهمیت ندارد آقا!»

گفتم : «حسابش این است : هر نفر در هر ساعت اکسیژن موجود در صد لیتر هوا و یا در هر بیست و چهار ساعت اکسیژن موجود در دو هزار و چهار صد لیتر هوا را مصرف می کند ، پس باید حساب کرد و دید نائوتیلوس چندتا دو هزار و چهار صد لیتر هوا می تواند داشته باشد !»

ناصر گفت : «بلی !»

گفتم : «خوب ! نائوتیلوس هزار و پانصد چلیک گنجایش دارد و هر چلیک هزار لیتر هوا می گیرد . پس نائوتیلوس یک میلیون و پانصد هزار لیتر هوا می تواند داشته باشد و اگر این را به دو هزار و چهار صد بخش کنیم ...»

مدادی برداشتم و فوراً این کار را انجام دادم و گفتم : «می شود شش صد و بیست و پنج ، یعنی با هوایی که در نائوتیلوس هست ، شش صد و بیست و پنج نفر می توانند بیست و چهار ساعت تنفس کنند !»

ندلند تکرار کرد : «شش صد و بیست و پنج ؟»

گفتم : «اما من یقین دارم که شماره همه سر نشینان نائوتیلوس از مسافر و ملوان و افسر گرفته تا ناخدا به یک دهم این رقم هم نمی رسد !»

ناصر گفت : «این هم برای سه نفر زیاد است !»

گفتم : «بنابر این ندلند عزیز ! من حرفی ندارم به شما بگویم

جزاین که صبر و تحمل داشته باشید!

ناصح گفت: «حتی بالاتر از صبر و تحمل باید داشته باشیم، باید تسلیم سرنوشت خود باشیم!»

ناصح که این سخن را بسیار بجاگفته بود به گفته خود چنین افزود: «با این همه ناخدا نمو نمی تواند به جنوب برود و بالاخره ناچار است ولو در برابر توده های سترگ یخ هم شده توقف کند و دوباره به دریا های پرفت و آمد برگردد و به سرزمینهای متمدن نزدیک شود و آن وقت ندلند می تواند نقشه خود را انجام دهد!»

صیاد کانادایی سرش را تکان داد و دست به پیشانی خود برد و بی آن که جوابی بدهد از اتاق بیرون رفت.

ناصح گفت: «اگر آقا اجازه بفرمایند فکری را که به خاطر ام رسیده است به عرضشان می رسانم. این ندلند بیچاره مدام در فکر به دست آوردن چیزی است که نمی تواند آن را به دست بیاورد و این به سبب زندگی گذشته او است. او را از هر کاری منع کنند ناراحت می شود و بیشتر به آن راغب و علاقمند می گردد. خاطره روزهای گذشته همواره رنج و عذابش می دهد. حوصله اش سررفته و حالش بسیار بد است. باید مواظب و مراقبش بود. او در این جا با چه کاری می تواند خود را سرگرم کند؟ هیچ! او که چون آقا دانشمند نیست و مثل ما نمی تواند از دیدن شگفتیهای زیر دریا لذت ببرد. او برای رفتن به یکی از میکده های میهن خود به چه کارهای خطرناکی که حاضر نیست دست بزند!»

راستی هم زندگی یکنواخت کشتی برای صیاد کانادایی که به زندگی پر جوش و خروش و آزاد خو گرفته بود سخت طاقت فرسا و تحمل ناپذیر بود. کمتر حادثه و پیشامدی روی می داد که برای او جالب باشد. اما آن روز پیشامدی کرد که او را به یاد روزهای خوش نیزه اندازی خود انداخت. نزدیکهای ساعت یازده بامداد، نائوتیلوس که روی آب حرکت می کرد در میان گله ای از والها افتاد. من از چنین پیشامدی هیچ تعجب و حیرتی نکردم زیرا می دانستم که این جانوران که در همه جا مورد تعقیب صیادان قرار می گیرند، از دست آنان به این نواحی پناه می آورند. وال در دنیای دریانوردی و در اکتشافات جغرافیایی نقش بسیار مؤثری داشته است. این پستاندار دریایی نخست «باسک»^۱ها و سپس «آستوری»^۲ها و انگلیسی ها و هلندیان را در دریا به دنبال خود کشانیده و آنان را با مخاطرات دریا آشنا ساخته و از نقطه ای به نقطه دیگر جهان برده است. والها دوست دارند به دریاهای قطبی سفر کنند، حتی در افسانه های قدیمی گفته شده است که این پستانداران دریایی ماهیگیران را تا بیست و هشت کیلومتری قطب شمال کشانده اند. اگر هم این امر تحقق نیافته باشد بی گمان روزی تحقق خواهد یافت و شاید انسان ضمن شکار وال در نواحی شمالی و یا جنوبی به این نقطه ناشناخته کمره زمین برسد^۳.

۱- باسکها (Basques) ساکنان دوسوی کوهساران پیرنه غربی، خاک فرانسه و خاک اسپانیا، در ناوار هستند و کوه نشینان دلیری هستند. ۲- آستوری (Asturie) از استانهای قدیمی اسپانیاست ۳- در موقعی که این کتاب نوشته می شد هنوز قطب شمال و قطب جنوب کشف نشده بود ولی قطب شمال را در سال ۱۹۰۹ رابرت پیری R. Peary آمریکایی و قطب جنوب را در سال ۱۹۱۱ آموندسن سوئدی کشف کردند.

هوا بسیار خوب و دریا خاموش و آرام بود و ما در روی عرشه نشسته بودیم . کانادایی که هیچگاه اشتباهی در دیدنمی کرد گفت که والی را در افق شرق می بیند و ما چون به دقت به سویی که او نشان داد چشم دوختیم تقریباً در پنج میلی نائوتیلوس جسم سیاهی را در روی آب دیدیم .

ندلند بانگ زد : «آه ! اگر در عرشه کشتی وال شکاری بودم چه حظ ولذتی می توانستم ببرم . مثل این است که حیوان بسیار درشتی است ! نگاه کنید باچه قدرتی آب و بخار را از سوراخهای بینی خود به هوا می پراند ! ای خدا ، چرا باید من در این زندان فولادی گرفتار شده باشم ؟»

گفتم : «ندلند ، مگر شما هنوز هم اندیشه شکار وال را از سر بیرون نکرده اید ؟»

- آقا مگر وال افکنی قدیمی و کار کشته می تواند حرفه خود را فراموش کند و از لذت و شور و هیجان چنین شکاری چشم پيوشد !

- ندلند ، آیا شما در این دریاها هم وال شکار کرده اید ؟

- نه آقا ، من تنها در دریا های شمال و بیشتر در تنگه «برینگ»^۱ وال شکار کرده ام تا در تنگه «دیویس»^۲.

- پس با وال های جنوبی آشنا نیستید . وال هایی که شما شکار کرده اید وال های آزادی بوده اند که هیچگاه حاضر نمی شوند از

بیست هزار فرسنگ ...

آبهای گرم استوایی بگذرند .

صیاد کانادایی به لحنی تردیدآمیز جواب داد : «ای آقای

پروفسور ، چه حرفهایی می‌زنید !»

- ندلند ، من جز حقیقت نمی‌گویم .

- آقای پروفسور ، خدمت شما عرض بکنم که من درسال

۱۸۶۵ یعنی دوسال و نیم پیش در نزدیکیهای گرولندلند والی را

شکار کردم که هنوز نیزه یکی از والشکاران دریای برینگ در

پهلوش بود . از شما می‌پرسم ، پس از آن که این وال درمغرب

آمریکا نیزه به پهلوش خورده بود ، چگونه توانسته است خودرا

به مشرق آمریکا برساند ؟ آیا جز این که از راه دماغه امیدنیک

و یا دماغه هورن ، یعنی باگذشتن از خط استوا خودرا به آنجا

برساند ، راه دیگری داشته است ؟

ناصر گفت : «من هم بااستاد ندلند هم عقیده‌ام و منتظر

بینم آقا چه جوابی به ایشان می‌دهند ؟»

گفتم : «دوستان من ! جواب من این است که هر نوعی از

والها در دریای خاصی بسر می‌برد و هیچگاه از آنجا بیرون نمی-

رود . هرگاه والی از تنگه برینگ به تنگه دیویس آمده باشد

دلیل بسیار ساده‌ای دارد و آن این است که گذرگاهی میان دو دریا،

یا در کرانه‌های آسیا و یادر کرانه‌های آمریکا ، وجود دارد .»

صیاد کانادایی يك چشم خودرا بست و گفت : «آیا حرف

شمارا باور بکنم؟»

ناصر جواب داد: «بلی، باید حرف آقارا باور کرد!»
ندلند گفت: «پس آیا باید نتیجه گرفت که چون من تاکنون
در این جاها وال شکار نکرده‌ام والهای این جا را نمی‌شناسم؟»
- بلی، ندلند!

ناصر گفت: «و به همین دلیل باید سعی کنی که با آنها آشنا
بشوی!»

کانادایی باهیجان بسیار گفت: «نگاه کنید! نگاه کنید!
دارد نزدیک می‌شود. به ما حمله می‌کند. مرا به مبارزه می‌خواند!
تحقیر می‌کند، مثل این که می‌داند من نمی‌توانم سربسش
بگذارم!»

ندلند از خشم پا بر عرشه کشتی می‌کوفت، گفتی نیزه‌ای
به دست داشت و آن را تکان می‌داد. از من پرسید:

- آیا اینها هم به بزرگی والهای دریا‌های شمالی هستند؟
- تقریباً بلی!

- آقا، من والهایی را دیده‌ام که طولشان به صد پامی رسید.
حتی در نزدیکی‌های بعضی از جزایر آلئوسین والهایی را دیده‌ام که
صد و پنجاه پا طول داشتند.

من در جواب او گفتم: «این حرف شما کمی به نظر من
اغراق آمیز می‌آید. این جانوران از مناطق سرد قطبی هستند که
باله‌هایی در پشت خود دارند و مانند عبرماهیان عموماً کوچکتر

بیست هزار فرسنگ ...

ازوالهای آزادند !»

کانادایی که دمی چشم از اقیانوس بر نمی گرفت گفت : «آه،

نزدیک می شود ، به نزدیکی نائوتیلوس می آید !»

سپس به سخن خود چنین ادامه داد : «شما طوری از عنبر-

ماهیان حرف می زنید که گویی آنان ، جانوران کوچکی هستند و

حال آنکه می گویند عنبرماهیان غول آسا هم دیده شده اند . آنان

نهنگان باهوشی هستند و می گویند روی بعضی از آنان را جلبک

و گیاهان دریایی می پوشاند و گاه گروهی آنان را جزیره می پندارند

و رویشان اردو می زنند و اطراق می کنند و آتش درست می کنند و...

ناصرح گفت : «و خانه می سازند !»

ندلند در جواب او گفت : «ای شیطان مکار ! سپس روزی

حیوان هوس می کند در آب فرو رود و همه ساکنان خود را نیز

به مغالک آب می کشد .»

من خندیدم و گفتم : «همچنان که در سیاحت های سندباد

بحری گفته شده است ! آه ، استاد ندلند ، مثل این که شما به

داستانها و افسانه های شگفت انگیز و غیرعادی علاقه بسیار دارید.

چه عنبرماهیانی هستند عنبرماهیانی که شما می گوید ؟ امیدوارم

که این حرفهارا باور نکرده باشید .»

صیاد کانادایی به لحنی کاملاً جدی جواب داد : «آقای

طبیعیدان ، درباره طایفه والها و نهنگها هرچه بگویند آدم باور

می کند ! این یکی را نگاه کنید !.. چطور راه می رود ! چطور

در می‌رود ! می‌گویند این جانوران می‌توانند دور دنیا را در پانزده روز بگردند !»

— من این گفته را رد نمی‌کنم !

— اما آقای پروفیسور یک چیز هست که شما نمی‌دانید و آن این است که در آغاز جهان والها بسیار تندروتر از امروز بوده‌اند !
— عجب ، ندلند راست می‌گویی ؟ چگونه چنین چیزی بوده است ؟

— آخر در آن زمانها آنان مانند ماهیان دم‌کج داشته‌اند ، یعنی این دم بطور عمودی فشرده شده بود و از چپ و راست بر آب کوفته می‌شد ، لیکن چون پروردگار عالم دید که سرعت حرکت آنان از اندازه بیرون است ، دمشان را بهم پیچید و از آن پس آنان دم خود را از بالا به پایین برامواج می‌کوبند و این از سرعت سیر آنان می‌کاهد .

من یکی از اصطلاحات کانادایی را به کار بردم و گفتم :
«خوب ند ، آیا من باید حرف شمارا باور کنم ؟»

ندلند جواب داد : «نه چندان و نه بیشتر از آنچه به شما گفتم والهایی هستند به طول سیصد پا و به وزن صد هزار تن !»
گفتم : «راستی هم این بسیار زیاد است . اما باید اعتراف کرد که بعضی از والها جثه بسیار بزرگ دارند زیرا می‌گویند که از آنان صدویست تن روغن می‌گیرند .»

کانادایی گفت : «من خود این را به چشم دیده‌ام !»

بیست هزار فرسنگ ...

– ند ، من حرفهای شمارا باور می‌کنم زیرا قبلاً شنیده و پذیرفته‌ام که بعضی از والها صد برابر فیل هستند . فکر بکنید که هرگاه چنین هیکلی با سرعتی بسیار در آب حرکت کند چه می‌شود !

ناصر پرسید : « آیا راست است که آنان می‌توانند کشتیها را غرق کنند ؟ »

من جواب دادم : « باور نمی‌کنم که بتوانند کشتیها را غرق کنند ، باین همه می‌گویند که در سال ۱۸۲۰ ، درست در همین دریاهاى جنوبی والی خود را به روی کشتی «اسکس»^۱ انداخت و آن را با سرعت چهارمتر در ثانیه به عقب برد ! »

ندلدند با قیافه ریشخند آمیزی به من نگاه کرد و گفت : « من هم به نوبه خود ضربه دم وال را خورده‌ام – البته این ضربه را در زورق خود خورده‌ام – من و همراهانم به ارتفاع شش متری پرتاب شدیم ؛ اما آقای پروسور ، وال من در برابر وال آقا وال بچهای بیش نبوده است ! »

ناصر پرسید : « آیا این جانوران مدت زیادی عمر می‌کنند ؟ »

کانادایی فوراً در جواب او گفت : « هزار سال ! »

– ند ، شما این را از کجا می‌دانید ؟

– این طور می‌گویند !

— چرا این طور می گویند ؟

— برای این که می دانند !

— نه ، ندلند نمی دانند بلکه حدس می زنند و دلیل آنان این است که چهارصد سال پیش ، هنگامی که صیادان برای نخستین بار به شکار وال پرداختند ، قد این جانور خیلی بلندتر از قدوالهای امروزی بود و از این جا چنین نتیجه می گیرند و نتیجه گیری آنان منطقی است که سبب کوچکی والهای امروزی این است که هنوز رشد کافی نکرده اند و این استدلال ، بوفون را به گفتن این حرف برانگیخته است که این پستانداران دریایی می توانند حتی باید هزار سال عمر کنند ، شنیدی چه گفتم ؟..

اما گوش ندلند نمی شنید و چشمش نمی دید بلکه با چشم می خواست وال را که به ما نزدیک می شد بخورد . ناگهان بانگ زد :
— آه ! يك وال نیست ، بلکه ده وال ، بیست وال ، گروهی بزرگ از والهاست ! راستی بدبختی است که آدم نتواند کاری بکند ، ناچار باشد دست و پا بسته در کشتی بنشیند و نگاهشان بکند .

ناصرح گفت : «خوب رفیق ندلند ، چرا نمی روید از ناخدا
نموا اجازه شکار بگیرید ؟»

هنوز ناصرح حرفش را تمام نکرده بود که ندلند از دریچه عرشه به پایین دوید تا برود و ناخدا نمورا پیدا کند و پس از چند دقیقه با او به عرشه آمد .

بیست هزار فرسنگ ...

ناخدا نمودگله و الهارا که دریک میلی نائوتیلوس روی آب بازی می کردند نگاه کرد و گفت : « اینها ازوالهای جنوبی هستند و بقدری زیادند که برای یک گروه کشتی صید وال هم ثروت بزرگی به شمار می روند ! »

صیاد کانادایی گفت : « خوب آقا ، اجازه می فرمایید چندتائی را شکار کنم تا اقلا حرفه نیزه اندازی خود را فراموش نکنم ؟ »

ناخدا نمودگله گفت : « چه فایده دارد ؟ شکاری که هدفش تنها نابودی باشد چه فایده دارد ! ما در کشتی خود روغن وال نمی کشیم ! »

— اما شما در دریای سرخ اجازه دادید که دوگونی را شکار کنم !

— در آن جا می خواستم برای سرنشینان کشتی خود گوشت تازه تهیه کنم ولی در این جا شکار ما تنها برای شکار خواهد بود ، کشتن برای کشتن ، می دانم که این خصلت آدمیان است اما من این تفریح و وقت گذرانی خونین را قبول ندارم . با نابود کردن این والهای جنوبی مانند والهای آزاد شمالی ، امثال شما ، آقای ندلند کار ناپسندیده و شایسته سرزنی انجام می دهید . وال — شکاران ، خلیج « بافن »^۱ را از وال خالی کرده اند و ممکن است بدین ترتیب طبقه ای از جانوران سودمند را نابود کنند . این

Baffin — ۱

والهای بدبخت را راحت بگذارید . آنان به اندازه کافی دشمن طبیعی دارند ، مانند عنبر ماهیان و نیزه ماهیان ! دیگر لزومی ندارد شما هم در این کار دخالت کنید !

من تجسم قیافه‌ای را که ندلند در برابر این درس اخلاقی ممکن بود داشته باشد ، به عهده خوانندگان می‌گذارم و می‌گویم که گفتن چنین حرفهایی و آوردن چنین دلایلی برای نیزه‌اندازی وال شکار وقت تلف کردن و خود را خسته کردن است . ندلند زلزل به ناخدا نمو می‌نگریست و از حرفهای او هیچ سردر - نمی‌آورد . اما ناخدا نمو اصولاً حق داشت و راست می‌گفت ، زیرا با این شور و هیجان و حرارت بی‌حسابی که امروز والها را شکار می‌کنند بیم آن می‌رود که پس از چند سال نسل وال در اقیانوسها ناپدید گردد .

ندلند پس از تمام شدن سخن ناخدا نمو سوتی زد و مشت خود را گره کرد و در جیب شلوارش نهاد و پشت به وی نمود . ناخدا که همچنان چشم به گله والها دوخته بود روی به من کرد و گفت :

- من حق دارم که می‌گویم والها گذشته از انسانها دشمنان بزرگی دارند . شما بزودی در این نزدیکیها جنگ مغلوبه‌گریبی را خواهید دید . آقای آروناکس ، آیا در هشت میلی جلو کشتی آن نقطه سیاه را می‌بینید که تکان می‌خورد ؟
جواب دادم : « بلی ، آقای ناخدا ! »

— اینها عنبرماهی هستند ، جانوران هراس انگیزی که من گاهی گله‌های دویست تا سیصدتایی آنان را دیده‌ام . کشتن و نابود کردن این جانوران بی‌رحم و زیان‌بخش کار غلطی نیست .

صیاد کانادایی به شنیدن این حرفها ناگهان برگشت . من گفتم : «خوب آقای ناخدا ، حالا به‌خاطر والهاهم که شده‌اید ناخدا نمو سخن مرا برید و گفت : «آقای پروفیسور ، فایده ندارد خودرا به‌خطر بیندازیم . نائوتیلوس به‌تنهایی ازعهده پراکندن و نابودکردن این عنبرماهیان برمی‌آید . خیال می‌کنم مهمیز فولادین نائوتیلوس بسیار کاری‌تر از نیزه استناد ندلند باشد !»

صیاد کانادایی حتی زحمت شانه بالا انداختن را هم به‌خود نداد . حمله به والهها بامهمیز فولادین کشتی ! چه‌کسی تاکنون چنین حرفی را شنیده است ؟

ناخدا نمود گفت : «آقای آرون‌اکس ، کمی صبر کنید ! شکاری را نشانتان می‌دهم که به‌عمر خود مانندش را ندیده‌اید ! برای این پستانداران دریایی نباید دلسوزی کرد . آنان تنها دهان و دندان هستند .»

دهان و دندان ! راستی هم بهتر از این نمی‌توان نامی به‌عنبر- ماهیان داد که سری بسیار بزرگ دارند و گاه طول آنان به‌بیست و پنج متر می‌رسد . سراین پستاندار دریایی بیش از یک سوم تنه‌اش را تشکیل می‌دهد . عنبرماهی بسیار مسلح‌تر و مجهزتر از وال

است. وال تنها درفك بالای خود تیغه‌های برنده‌ای دارد و حال آن‌که عنبرماهی بیست و پنج دندان درشت دارد به بلندی بیست و پنج سانتیمتر که پایش استوانه‌ای و بالایش مخروطی شکل است و هر يك دوپوند وزن دارد. در بالای سر بسیار بزرگ او در حفره‌هایی که باغضروف از یکدیگر جدا می‌شود سه تا چهار کیلوگرم روغن پیدا می‌شود که «سفیدی وال» خوانده می‌شود. و بسیار گرانبهاست! عنبرماهی جانوری است آزارگر و زیانبخش. ساختمان بدی دارد و تمام قسمت چپ بدنش به اصطلاح «ناقص» است و تنها باچشم راستش می‌تواند بیند.

گله عظیم عنبرماهیان دم‌بدم نزدیکتر می‌شد. معلوم بود که وال‌ها را دیده بودند و خود را برای حمله به آنان آماده می‌کردند. از پیش می‌شد گفت که در این پیکار پیروزی با عنبرماهیان خواهد بود زیرا نه تنها از لحاظ نیروی جسمانی بر حریف خود برتری داشتند بلکه بیش از آنان می‌توانستند در زیر آب بمانند و برای تنفس به روی آب نیایند.

وقت آن رسیده بود که ناخدا نمو به کمك والها بشتابد. نائوتیلوس در میان دو گروه قرار داشت و من و ناصح و ندلندپشت شیشه‌های دریچه‌های بیرونی تالار ایستاده بودیم. ناخدا نمو برای این که زیر دریایی خود را مانند دستگاهی نابودکننده به کار اندازد در کنار سکانبان قرار گرفته بود. من به زودی دریافتم که حرکت پروانه نائوتیلوس تندتر و سرعت کشتی بیشتر می‌شود.

نائوتیلوس موقعی به میدان پیکار رسید که میان عنبر- ماهیان و والها جنگ در گرفته بود .

نائوتیلوس طوری حرکت می کرد که بتواند صفوف عنبر- ماهیان را بهم بزند . آنان نخست توجه و اعتنایی به وارد شدن غول سترگ اندام تازه به میدان جنگ نکردند، اما بزودی دریافتند که باید خود را از ضربات سهمگین او حفظ کنند .

چه پیکاری ! حتی ندلند هم بزودی به دیدن آن صحنه علاقمند شد و شروع به دست زدن کرد ! نائوتیلوس به صورت مهمیزی درآمد که ناخدا هر طور می خواست به کارش می- انداخت . خود را به روی آن توده های عظیم گوشتی می انداخت و از هر سو بر آنان می تاخت و چون از روی آنان می گذشت هر یک را به دو نیم می کرد ، لیکن ضربه های سخت عنبر ماهیان صدمه ای به نائوتیلوس وارد نمی کرد . نائوتیلوس پس از نابود کردن یک عنبر ماهی خود را به روی عنبر ماهی دیگر می انداخت . پس می رفت، پیش می آمد و چون یکی از عنبر ماهیان به زیر آب می رفت سردر پی او می نهاد و چون به روی آب می آمد دنبالش می کرد و مهمیز بر سر و سینه اش می کوفت و می برید و پاره پاره اش می کرد . عنبر ماهی به هر سرعتی فرار می کرد نائوتیلوس خود را به او می- رسانید و با مهمیز موحشش او را سوراخ سوراخ می کرد .

چه کشتاری ! چه سر و صداهایی ، چه صفیرهای تیز و گوشخراشی و چه خروخر ترسناکی از این جانوران مخوف دریایی

شنیده می‌شد! ضربات سهمگین دم عنبر ماهیان آن قسمت از اقیانوس را که همیشه ساکن و آرام است به تلاطم انداخته بود. این کشتار شگرف تا ساعتی ادامه داشت و عنبر ماهیان نمی‌توانستند از آن مهلکه بگریزند. چندین بار ده دوازده عنبر- ماهی پهلو به پهلو دادند و چون تن واحدی به نائوتیلوس حمله آوردند و خواستند آن را خرد کنند. دهان فراخ و دندانهای بزرگ و دیدگان خشمگین و هراس انگیز آنان از پس شیشه‌های تالار دیده می‌شد. ندلند از حال طبیعی بیرون شده بود. آنان راتهدید می‌کرد و به باد ناسزا و دشنامشان می‌گرفت. احساس می‌کردیم که عنبر ماهیان چون سگان شکاری که خود را در بیشه‌ای به‌روی گرازی می‌اندازند، به زیر دریایی می‌آویختند، اما نائوتیلوس بی‌آن‌که اعتنایی به سنگینی بسیار و فشار خردکننده آنان بکند، باخود این سو و آن سویشان می‌کشاید و بالا و پایینشان می‌برد!

سرانجام عنبر ماهیان متفرق شدند و دریا دوباره آرام گشت و نائوتیلوس به‌روی آب آمد. دریچه‌های عرشه باز شد و ما به‌روی عرشه دویدیم. روی دریا پر از جسد های پاره پاره و دریده عنبر ماهیان بود. حتی انفجار شدیدی هم نمی‌توانست با چنین قدرتی این توده‌های گوشتی را تکه تکه و پاره پاره و سوراخ سوراخ بکند. نائوتیلوس در میان جسد هایی حرکت می‌کرد که پشتشان آبی و زیر شکمشان سفید و پراز برآمدگیهای بزرگی بود. چند عنبر ماهی وحشت زده که توانسته بودند جان سالم بدر برند در

بیست هزار فرسنگ ...

آن دور دورها فرار می کردند . روی دریا تا شعاع چند میل از خون رنگین شده بود . نائوتیلوس در دریای خون حرکت می کرد . ناخدا نمو پیش ما آمد و گفت : «خوب استاد ندلند ، چطور بود ؟»

صیاد کانادایی که هیجان و التهابش تا اندازه ای فرونشسته بود جواب داد : «آقای ناخدا راستی که منظره موحشی بود ، اما من قصاب نیستم ، من صیادم و کارشما قصابی بود نه صیادی !»
ناخدا جواب داد : «نه ، نائوتیلوس کارد قصابی نیست و من هم قصابی نکردم و تنها جانوران زیانبخش را نابود کردم .»
کانادایی جواب داد : «اما من نیزه ام را بیشتر دوست دارم !»
ناخدا نمو چشم در چشم ندلند دوخت و گفت : «هرکس سلاح خود را دوست دارد !»

من می ترسیدم که ندلند از روی خشم و کین کاری بکند که نتیجه تأسف آوری داشته باشد ، اما خوشبختانه چون در این اثنا چشمش به والی افتاد که به نائوتیلوس نزدیک می شد ، خشم خود را فرو خورد . این وال نتوانسته بود از چنگ عنبرماهیان بگریزد . من از دیدن سر فرورفته و سیاه آن وال دریافتم که از والهایی جنوبی است . پستاندار تیره روز دریایی مرده بود و به یک پهلوی بر آب افتاده بود . از انتهای باله دریده اش هنوز هم وال بچه کوچکی که مادرش نتوانسته بود او را از مرگ برهاند ، آویخته بود . آب در دهان گشوده او می ریخت و در میان دندانهایش

صدا می کرد . ناخدا نمو نائوتیلوس را به نزدیک جسد او برد .
دوتن از کارکنان کشتی به روی وال رفتند و در برابر چشمان
شگفت زده من شیر پستانهای او را که دوتاسه چلیک را پر کرد ،
بیرون کشیدند .

ناخدا از آن شیر که هنوز گرم بود فتجانی پر کرد و به من
داد . من نخست اکراهم می شد از آن بنوشم اما ناخدا نمود مطمئنم
کرده که شیری است بسیار خوب و خوشمزه و مزه شیر گاودارد .

شیر را نوشیدم و دیدم ناخدا راست می گوید . این شیر
ذخیره غذای سودمندی برای ما بود زیرا کره و پنیری که با آن
تهیه می شد ماده مغذی تازه ای به انبار آذوقه کشتی می افزود .

من پس از آن روز دریافتم که کینه ندلند به ناخدا نمو دم بدم
بیشتر می شود و از این روی تصمیم گرفتم که مراقب اعمال و حرکات
او باشم !



فصل سی و هفتم

بانگیز ۱

ناوتیلوس همچنان روی ۵۰ درجه طول جغرافیایی با سرعت بسیار به سوی جنوب پیش می‌رفت. آیا به قطب جنوب می‌رفت؟ من فکر نمی‌کردم که ناخدا نمو چنین تصمیمی داشته باشد، زیرا تاکنون همه کوششهایی که برای رسیدن به این نقطه زمین به عمل آمده به ناکامی انجامیده است.^۲ وانگهی فصل و موقع هم برای چنین سفری مناسب و مساعد نبود زیرا سیزدهم مارس (بیست و دوم اسفند ماه) نیمکره جنوبی برابر با سیزدهم

۱ - Banquise که در زبان اسکندیناوی به معنی قطعه یخ است در همه زبانها به کار می‌رود و به توده بزرگ یخهای ساحلی که از انجماد مستقیم آب دریا به وجود می‌آید گفته می‌شود. م. ۲ - به حاشیه شماره ۳ صفحه ۹۴ رجوع کنید.

سپتامبر (بیست و دوم شهریور ماه) نیمکره شمالی است که تقارن شب و روز آغاز می‌شود.

در چهاردهم مارس (بیست و سوم اسفند ماه) من در ۵۵ درجه عرض جغرافیایی، یخهای شناوری را دیدم که بلندی آنها تا بیست و پنج پا می‌رسید و چون تخته‌سنگهای زیرآب می‌نمود که امواج دریا روی آنها بهم می‌خورد و صدا می‌داد. نائوتیلوس روی آب حرکت می‌کرد. ندلند که پیش از آن در قطب شمال شکار کرده بود با منظره این «آیسبرگ»‌ها آشنا بود، اما من و ناصح نخستین بار بود که آنها را می‌دیدیم. در افق جنوب خط سفیدی به چشم می‌رسید و آن را خیره می‌کرد. کشتیهای وال شکار انگلیسی به آن نام «آیس بلنک»^۲ داده‌اند که تیره‌ترین و پرپشت‌ترین ابرهای آسمان نیز نمی‌تواند درخشش آن را از میان ببرد. این نوار نشان قطعه یخ بزرگی است.

راستی هم به زودی توده‌های بزرگتر یخ که درخشش آنها بادگرگون شدن مه تغییر می‌یافت در برابر ما پیداشد. در بعضی از این کوههای یخ رگه‌های سبزی دیده می‌شد، گفتی باسولفات مس خطهایی موجدار بر آنها کشیده بودند، بعضی دیگر چون لعل کبود سترگی می‌نمود. برخی پرتو خورشید را در سطوح

۱- Iceberg به معنای کوه یخ است و در همه زبانها استعمال می‌شود و به توده‌های یخ شناوری گفته می‌شود که از بانکیزها و یا یخهای قطبی جدا شوند. آیسبرگ از بلاوا و مصائب بزرگ طبیعت و خطر بسیار بزرگی برای کشتیها به‌شمار می‌رود. ۲- Iceblink مؤلفان فرهنگ اصطلاحات جغرافیایی آن را «یختاب» ترجمه کرده‌اند. م.

بیست هزار فرسنگ ...

بی شمار بلورهای خود منعکس می ساخت و برخی دیگر به رنگهای تند آهکی می درخشید و چون صخره های مرمری می نمود که با آنها می شد شهر مرمرین بزرگی ساخت .

هرچه در جنوب بیشتر می رفتیم برشمار و بزرگی این جزیره های شناور می افزود . روی آنها هزاران پرندۀ قطبی ، از نوع مرغابیان ، لانه ساخته بودند و باجیغ و داد خود گوش مارا کر می کردند . آنان نائوتیلوس را جسد وال می پنداشتند و به رویش می نشستند و بر بدنه فولادینش منقار می کوفتند .

در این قسمت از سفرمان که در میان توده های یخ انجام می گرفت ناخدا نمو بیشتر در عرشه بسر می برد و آن منطقه خلوت اقیانوس را به دقت بسیار از نظر می گذرانید . من گاه می دیدم که نگاه آرام اوناگانان پریشان و پرهیجان می گشت . آیا او با خود می گفت که در این دریا های قطبی که تا آن روز آدمی زاد اجازه ورود به آنها را نداشت ، مثل این است که در املاک شخصی خود می گردد ؟ شاید هم چنین افکاری در سر داشت ، اما حرفی نمی زد . خاموش و آرام برجای خود می ماند و تنها در مواقعی که غریزه دریانوردی بر دیگر حواس و افکار او چیره می شد ، به خود می آمد و نائوتیلوس را با چیره دستی و مهارتی بی مانند پیش می راند و آن را نمی گذاشت با توده های یخ که بعضی از آنها بیش از چند میل طول و هفتاد تا هشتاد متر ارتفاع داشت ، برخورد کند . بدین گونه نائوتیلوس به راهنمایی دستی توانا و کارآمد

از همه یخهاکه از روی شکل و بزرگی به روشنی بسیار طبقه بندی شده است ، گذشت . ناصح مفتون و مسحور این طبقه بندی شده بود : «آیسبرگ» یا کوه یخ ، «آیس فیلد»^۱ یا دشت يك دست و بی پایان یخ ، «دریفت آیس»^۲ یا یخ شناور ، «پك»^۳ یا یخ بسته ، «پلاك»^۴ یا یخ گردان ، «ستریم»^۵ یا قطعه یخهای دراز .

هوا بسیار سرد بود . دماسنج که در بیرون نهاده شده بود سه درجه زیر صفر را نشان می داد ، اما ماکه پوستینهایی از پوست فوك یا خرس دریایی برتن داشتیم سرما را احساس نمی کردیم . درون ناوتیلوس هم بابخاریهای الکتریکی گرم می شد و همیشه گرمای مطبوع و يك نواختی داشت و سخت ترین سرماها را هم به هیچ می شمرد . وانگهی برای این که کشتی هوای معتدلی داشته باشد کافی بود که چند متر پایین تر از سطح آب حرکت کند .

اگر دو ماه پیشتر بود ما در آنجا از روز دایم برخوردار می شدیم ، لیکن اکنون شب سه تا چهار ساعت طول می کشید و پس از مدتی اطراف نواحی قطبی در تاریکی و شب شش ماهه فرو می رفت .

در پانزدهم مارس (بیست و چهارم اسفند ماه) از جزایر «نیوشتلند»^۶ و «اورکنی»^۷ جنوبی گذشتیم . ناخدا نمو به من گفت که در سابق گروههای بسیاری از فوك در این نواحی بسر

Streams -۵ Plachs -۴ Packs -۳ Drift-ices -۲ Ice-fields -۱
Orkeny -۷ New Shetland -۶

بیست هزار فرسنگ ...

می بردند ولی والشکاران آمریکایی و انگلیسی در جنون شکار و نابودی فوکهای جوان و باردار را از میان بردند و در آن جا پس از خود خاموشی و مرگ را جایگزین جوشش زندگی کردند. در شانزدهم مارس (بیست و پنجم اسفند ماه) نائوتیلوس در ۵۵ درجه طول جغرافیایی از دایره قطبی جنوبگان گذشت. از هرسو یخ مارا در میان گرفته و افق را بسته بود. با این همه ناخدا نمو از گذرگاهی به گذرگاه دیگر می گذشت و همچنان پیش می رفت.

من گفتم: «آیا باز هم می خواهد پیشتر برود؟»

ناصر در جواب من گفت: «پیش برود؟ بالاخره وقتی

توانست پیشتر برود ناچار می ایستد!»

جواب دادم: «یقین ندارم که این کار را بکند!»

راستش را بخواهید باید بگویم که به هیچ روی از این سیر و سیاحت ماجراجویانه بدم نمی آمد. نمی توانم بگویم که زیباییهای آن نواحی تازه تاچه اندازه مرا مجذوب و مفتون خود ساخته بود. هرچه پیشتر می رفتیم بر کلفتی یخها می افزود. درجایی توده های یخ از دور مانند يك شهر شرقی بامتاره ها و گلدسته های بیشمار و درجای دیگر به صورت شهری که بر اثر زمین لرزه ویران شده و بناهایش فروریخته باشد، دیده می شد. چشم اندازها در پرتو مورب خورشید دم بدم تغییر می یافت و یا در میان مه و بورانهای برف از دیده ناپدید می شد. از هرسویی سر و صدای

بهم خوردن و شکستن آیسبرگها بلند می‌شد و چشم اندازها مانند يك تابلوی نقاشی که از بالا نور بر آنها بتابد و اطرافش در تاریکی بماند دم بدم عوض می‌شد .

در موقع بهم خوردن موازنه یخپاره‌ها اگر نائوتیلوس زیر آب بود سروصداها باشدت هراس انگیزی به گوشمان می‌رسید و پایین‌ترین جای دریا هم به تلاطم درمی‌آمد و نائوتیلوس چون کشتی طوفان زده‌ای به نوسان می‌افتاد و این سو و آن سو می‌رفت. بارها ما چنان از هرسو در میان یخپاره‌ها گیر کردیم که پنداشتیم راه بیرون رفتن نداریم و تاابد در میان یخ زندانی خواهیم شد ، لیکن ناخدا نمو با هوش و غریزه بی‌مانند خود گذرگاهی می‌یافت و نائوتیلوس را از آن تنگنا بیرون می‌برد . او با چنان مهارتی در آنجا کشتی می‌راند که من یقین کردم پیش از آن هم در آنجا کشتی رانده است .

سرانجام در شانزدهم مارس (بیست و پنجم اسفند ماه) راه مارا توده‌های عظیم یخ یکسره بست . این دیگر بانکیز نبود بلکه آیسفیلدهایی (دشتهای یخ) بود که بر اثر سرما به هم لحیم شده بود، اما این سد نیز نتوانست ناخدا نمو را از پیش رفتن بازدارد . او باشدت هیجان انگیزی به آیسفیلدها حمله کرد . نائوتیلوس مانند مته‌ای در توده‌های شکننده یخ فرو می‌رفت و باترق و تروق مهیبی آنها را می‌شکافت و شکسته‌های یخ را به ارتفاع بسیاری به هوا می‌انداخت که چون باران بر سر خود او فرو می‌بارید. اکنون دیگر

بیست هزار فرسنگ ...

نائوتیلوس تنها با قوه محرك خود راه را بازمی کرد . گاه به روی یخ می پرید و با سنگینی خود آن را درهم می شکست و گاه که در میان آیسفیلدها گیر می کرد بایک حرکت ساده طولی آن را به دونیم می کرد و شکافی بزرگ در میانش پدید می آورد .

در آن روزها گردبادهای سختی به ما می تاخت . گاه مه چندان انبوه می شد که آن سوی عرشه از این سوی دیده نمی شد و گاه بادی ناگهانی از هر سو وزیدن می گرفت و برف می بارید و در اندک مدتی چنان رویهم می انباشت و سخت می شد که می بایست آن را با کلنگ بشکنند . هوا پنج درجه زیر صفر بود . همه قسمت های بیرونی نائوتیلوس را یخ پوشیده بود . هیچ يك از کشتی های معمولی نمی تواند در آنجا حرکت کند زیرا ساز و برگ روی عرشه را یاد و طوفان درهم می شکند و تنها يك کشتی بی بادبان که با نیروی برق حرکت کند می تواند تا آنجا پیش برود .

در این شرایط عقربه هواسنج دائماً پایین رفت و به ۷۳ درجه و ۵۰ دقیقه رسید . قطب نما دیگر درست کار نمی کرد و عقربه های آن در نوسان دائم بود و درست جهت یابی نمی کرد . قطب مغناطیسی جنوب که آنرا نباید با جنوب کره زمین اشتباه کرد به گفته «هنستن»^۱ تقریباً در ۱۳۰ درجه طول و ۷۰ درجه عرض جغرافیایی و طبق نظر «دوپری»^۲ در ۱۳۵ درجه طول و ۷۰

۱- Christopher Hansteen ریاضی دان و ستاره شناس نروژی که بررسی های او در مورد مغناطیس زمینی معروفیت دارد . او برای پیشرفت تحقیقات و بررسی های خود در فنلاند و سیبری غربی سفر کرد و گزارش این سفر اکتشافی در سال ۱۸۶۳ چاپ شد . م .
۲- Victor Guey Duperrey دریا سالار فرانسه (۱۷۷۵-۱۸۴۸)

درجه و ۳۰ دقیقه عرض قرار دارد. اما روی قطب‌نماهای متعدد که در جاهای مختلف کشتی باید نهاده شود، بررسیهای متعددی بکنند تا میانگین به دست آید. بیشتر اوقات تنها راه پیموده شده را حساب می‌کنند و این روش در میان این گذرگاه‌های پریپیچ و خم که نقطه نشانه آن دم بدم تغییر می‌یابد نمی‌تواند صحیح باشد.

سرانجام در هجدهم مارس (بیست و هفتم اسفند ماه) نائوتیلوس پس از آن که بیش از بیست بار به جلو خیز برداشت، از کوشش خود سودی نبرد و در میان قطعات بزرگ یخ از حرکت باز ایستاد و نتوانست پیش برود. این بار دیگر در برابر یک «ستریم» یا «پلاک» قرار نداشت بلکه در برابر سد عظیم و استواری از کوه‌های به هم فشرده یخ گیر کرده بود.

صیاد کانادایی روی به من نمود و گفت: «بانکیز!»

دریافتم که ندلند مانند همه دریانوردان که پیش از ما به این حدود آمده‌اند فکر می‌کنند که توده‌های یخ مواعی است غیر قابل عبور و از میان نرفتنی!

نزدیکیهای ظهر آفتاب دمی چند روی نشان داد و ناخدا نمو از آن فرصت کم استفاده کرد و ارتفاع آفتاب را رصد کرد و معلوم شد که در ۵۱ درجه و ۳۱ دقیقه طول و ۳۷ درجه و ۳۹ دقیقه عرض جغرافیایی قرار داریم و این نقطه به قطب جنوب بسیار

نزدیک بود .

در برابر ما از دریا ، از پهنهٔ آب ، نشانی نبود . زیر مهمیز نائوتیلوس دشت وسیع و آشفته‌ای قرار داشت که باتوده‌های درهم و نامنظم یخ که روی آن ریخته بود ، سطح رودخانه‌های بزرگ را پیش از آب شدن یخها به‌یاد می‌آورد ، اما ابعاد یخپاره‌های آن غول‌آسا بود . این‌جا و آن‌جا قله‌های نوک تیز و سوزنهای باریک به ارتفاع دویست پا سربرافراشته بود . دورتر رشته‌ای از تخته‌سنگهای قائم خاکسترگون دیده می‌شد که چون آینه‌های بزرگی اشعهٔ خورشید را که تانیمه درمیغها غرق می‌شد ، منعکس می‌کرد . سپس در این طبیعت اندوه‌خیز و غم‌انگیز خاموشی و سکوتی وحشی فرومی‌افتاد که به زحمت بال و پر زدن مرغایان مخصوص آن نواحی آن‌را به‌هم می‌زد . در آن‌جا همه چیز حتی صداهم یخ‌زده بود . دیگر نائوتیلوس ناچار بود که پیشروی پرخطر خود را در دشتهای یخ متوقف کند .

آن‌روز ندلند به‌من گفت : « آقا اگر ناخدا پیشتر برود ...

— چه می‌شود ؟

— معلوم می‌شود که براستی مرد بزرگی است !

— چرا ، ندلند ؟

— زیرا کسی نمی‌تواند از بانکیز رد بشود . این ناخدا مرد

توانایی است اما هرچه باشد تواناتر و نیرومندتر از طبیعت نیست و آن‌جا که طبیعت سدی در برابر آدمی قرار دهد جز توقف چاره‌ای

نیست !

- راست می‌گویی استاد ندلند ! باین همه من دلم می-
خواهد بدانم پشت این بانکیز چیست ؟ هیچ چیز مثل يك دیوار
مرا ناراحت و خشمگین نمی‌کند .

ناصح گفت : «آقا حق دارند . سدها و دیوارها تنها برای
تحریک دانشمندان ایجاد شده است . هیچ‌جا نباید دیواری باشد!»
کانادایی جواب داد : «پشت این بانکیز که معلوم است چه
هست !»

پرسیدم : «چه هست ؟»

- یخ و بازهم یخ !

گفتم : «ندلند آیا شما به‌این گفته خود ایمان دارید ؟ اما
من یقین ندارم و به همین دلیل هم هست که می‌خواهم بروم و آن‌را
بینم !»

کانادایی جواب داد : «آقای پروفیسور ، بهتر است از این
فکر چشم‌پوشید ! شما در برابر بانکیز قرار گرفته‌اید و دیگر
نه شما و نه ناخدا نمو و نه نائوتیلوس نمی‌توانید پیشتر بروید
و حالا او چه بخواهد و چه نخواهد باید به‌شمال یعنی به‌طرف
سرزمین آزاد مردان برگردد .»

می‌بایست می‌پذیرفتم که حق با ندلند است و تاهنگامی که
کشتیهایی برای مسافرت در روی یخ ساخته نشده است ، انسان
چاره‌ای جز این ندارد که در برابر قطعات یخ توقف کند .

نائوتیلوس هم با همه کوششها و به کار انداختن وسایل نیرومند خود برای شکافتن یخ کاری از پیش نبرد و ناگزیر از توقف گشت. معمولا وقتی امکان پیش رفتن نباشد آدم برمی گردد، اما در آن جا که ما بودیم برگشتن هم غیرممکن بود زیرا از جایی که گذشته بودیم پشت سرمان یخ بسته بود. فکر می کردم. ناخدا نموداری دور از احتیاط کرده که به این جا آمده است. من در روی عرشه بودم. ناخدا نمود که چند دقیقه بود موقعیت کشتی را بررسی می کرد روی به من نمود و گفت:

— خوب آقای پروفوسور چه فکر می کنید؟

جواب دادم: «فکر می کنم که گرفتار شده ایم!»

— گرفتار؟ منظورتان از این حرف چیست؟

— منظورم این است که نه راه پیش داریم و نه راه پس و نه هیچ راه دیگری! گمان می کنم که واژه گرفتار شدن دست کم در قاره های مسکون چنین معنایی دارد.

— آقای آروناکس، پس شما گمان می کنید که نائوتیلوس

نمی تواند از جای خود تکان بخورد؟

— بلی، تکان خوردن نائوتیلوس بسیار سخت است، زیرا

حالا وسط زمستان است و امید آب شدن یخها و باز شدن راه را نمی توان داشت.

ناخدانمو به لحنی ریشخند آمیز گفت: «آه، آقای پروفوسور،

شما هیچ عوض نمی شوید. شما همیشه در برابر خود جز سد و

مانع و دشواری چیزی نمی بینید ، اما به شما بگویم که نائوتیلوس نه تنها خواهد توانست خود را از میان یخها بیرون بکشد بلکه پیشتر هم خواهد رفت .»

با تعجب ناخدا نمو را نگاه کردم و پرسیدم : « کجا ، به جنوب پیش خواهد رفت ؟ »

— بلی آقا ، نائوتیلوس به قطب خواهد رفت .

بی اختیار حرکتی کردم که نشان می داد حرف ناخدا نمو را باور نکرده ام و گفتم : « کجا ، به قطب ؟ »

ناخدا جواب داد : « بلی ما به قطب ، به قطب جنوب ، به آن منطقه ناشناخته و مجهول که همه نصف النهارهای جهان در آن به هم می رسد و یکی می شود ، می رویم . شما باید بدانید که من هر کاری بخواهم می توانم به کمک نائوتیلوس انجام بدهم ! »

بلی من این را می دانستم . می دانستم که این مرد دلیری و شجاعت را به حد تهور و بی باکی رسانیده است ، لیکن از میان برداشتن سدها و موانع سر راه قطب جنوب که رسیدن به آن بسی دشوارتر از رسیدن به قطب شمال است و تاکنون گستاخ ترین دریا — نوردان نیز جرأت نکرده اند به آنجا بروند ، اقدامی بود مطلقاً دیوانه وار که تنها به فکر مردی دیوانه می توانست برسد .

به فکرم رسید از ناخدا نمو بپرسم آیا پیش از این هم به قطب جنوب که تاکنون پای آکمیزادی به آن نرسیده است رفته و آن را کشف کرده است ؟ او در جواب من گفت :

— نه ، آقا من تاکنون به این جا نیامده ام . اما با هم به اکتشاف آن جا می رویم . اگر چه هرکس به این فکر افتاده در عمل با ناکامی روبرو شده است ، لیکن من امیدوارم که در این کار موفق بشوم ، من تاکنون نائوتیلوس را تا این حد در آبهای جنوبی کره پیش نرانده ام ، اما باز هم به شما اطمینان می دهم که این بار آنرا پیشتر خواهم راند .

من به لحنی جدی جواب دادم : «آقای ناخدا ، خیلی دلم می خواهد حرفهای شما را باور کنم ! آری ، من حرفهای شما را باور می کنم ! خوب ، پیش برویم ! هیچ چیز نمی تواند سد راه ما بشود ! این توده سترگ یخ را بشکافیم ، آنرا بترکانیم و اگر مقاومت کرد و راه به رویمان باز نکرد به نائوتیلوس بال و پر بدهیم و در هوا به پروازش درآوریم !»

ناخدا نمو با آرامش بسیار جواب داد : «از روی توده های یخ نمی توانیم پیش برویم ، اما از زیر آنها رد می شویم !»
 فریاد زد : «باشد ، از زیر یخها برویم !»

چون هیجانم فرونشست ناگاه فهمیدم که ناخدا نمو چه نقشه ای کشیده است و چه می خواهد بکند . آری او در این اقدام فوق بشری می خواست از نیروی نائوتیلوس استفاده کند .

ناخدا نمو لبخندی زد و گفت : «خوب آقای پروفیسور ، کم کم داریم بایکدیگر توافق پیدا می کنیم . شما این اقدام را ممکن می دانید ، ولی من به توفیق خود ایمان دارم . آنچه برای

کشتی عادی و معمولی نشدنی است برای نائوتیلوس آسان و شدنی است. هرگاه در قطب قاره‌ای باشد نائوتیلوس در برابر آن خواهد ایستاد و به عکس هرگاه آن‌جا دریای آزادی باشد يك سر به قطب خواهد رفت.»

من که از استدلال ناخدا نمو تحريك شده بودم گفتم: «راست می‌گویید! اگر روی دریا را یخ سخت و محکم کرده است زیر آن که به سبب سبکی وزن مخصوصش همیشه روی آب قرار می‌گیرد، انشاء الله آزاد و بی‌مانع است و اگر اشتباه نکنم نسبت قسمتی از این یخ‌ها که روی آب قرار دارد با آن قسمت از آن که زیر آب قرار می‌گیرد يك به چهار است. نیست این‌طور؟»

— بلی آقای پروفیسور، تقریباً همین‌طور است که می‌گویید. به اندازه‌ی هرپا که از این قطعات یخ روی آب دیده می‌شود سه پا در زیر آب قرار دارد و چون ارتفاع این کوه یخ بیشتر از صد متر نیست، پس تنها سیصد متر در آب فرورفته است و سیصد متر برای نائوتیلوس چیزی نیست!

— بلی چیزی نیست.

— نائوتیلوس می‌تواند حتی در چنان عمقی از دریا حرکت کند که در آن حرارت آب در سراسر جهان یکی است و بدین وسیله از سرمای سی یا چهل درجه زیر صفر که در روی آب حکمفرماست، دور بماند.

من به هیجان آمدم و گفتم: «راست است آقا، راست»

است!»

ناخدا نمود گفت: «تنها اشکالی که برای ما هست این است که ناچاریم چند روز بی آنکه ذخیره هوای خود را تازه بکنیم در زیر آب بمانیم!»

— آیا اشکال کار تنها همین یکی است؟ این که اهمیتی ندارد. نائوتیلوس مخزنهای بزرگی برای ذخیره کردن هوا دارد. ما آنها را پر می‌کنیم و در مدتی که در زیر آب باشیم از اکسیژن استفاده می‌کنیم.

ناخدا تبسمی کرد و گفت: «خوب فکری کرده‌اید آقای آروناکس! من از پیش همه این سختیها و دشواریها را به شما شرح دادم تا اقدام مرا حمل بر تهور و بی‌پروایی نکنید!»

— آیا اشکال دیگری هم هست؟

— آری تنها يك اشکال هست و آن این است که هرگاه در قطب جنوب دریایی باشد احتمال دارد که روی آن را یخ فرا گرفته باشد.

— خوب، آقای ناخدا مگر یادتان رفته است که نائوتیلوس مهمیز برنده موحشی دارد؟ آیا نمی‌توانیم آن را بطور عمودی به یخ بزنییم و یخ را بشکنیم و راهی برای بالا رفتن خود باز کنیم؟

— خوب، آقای پروفیسور امروز افکار شما بسیار روشن و درخشان شده است!

من که بیش از پیش بر سر شوق آمده بودم گفتم: «وانگهی،

آقای ناخدا از کجا معلوم است که در قطب جنوب هم مانند قطب شمال دریایی نباشد؟ قطبهای سرما و قطبهای خشکی نه در نیمکره شمالی و نه در نیمکره جنوبی باهم در نمی‌آمیزد و تاهنگامی که عکس این نظریه ثابت نشود، فرض وجود قاره‌ای و یا اقیانوسی جدا از یخ در این دو نقطه کره زمین به قوت خود باقی خواهد بود.» ناخدانمو جواب داد: «بلی آقای آرونکس، من هم همین‌طور فکر می‌کنم، اما شما که اول بانظر من مخالفت می‌کردید و آن‌همه اشکال در راه انجام یافتن نقشه‌ام می‌شمردید چطور شد که حالا این همه دل و جرأت می‌دهید و هزار دلیل و برهان می‌آورید که نقشه‌ام شدنی است!»

ناخدا نمو راست می‌گفت. من توانسته بودم او را دل و جرأت بدهم. آری این بار من بودم که او را به قطب می‌کشاندم. من از او جلوتر افتاده بودم، از او فاصله گرفته بودم... اما نه! دیوانه بیچاره!.. ناخدا نمو بسی بهتر و بیشتر از تو اطراف و جوانب مسئله را بررسی کرده و از خوب و بد آن آگاه بود. او ترا با این افکار و رؤیاهای تعبیر نشدنی که داشتی دست انداخته بود و ریشخندت می‌کرد.

سرانجام ناخدا نمو بی‌آن که دقیقه‌ای وقت خود را تلف کند معاونش را پیش خواند. آن‌دو بی‌درنگ بازبان خاص خود که برای من نامفهوم بود به گفتگو پرداختند. در قیافه معاون ناخدا یا به علت اطلاع قبلی و یا به علت عملی دانستن نقشه ناخدا نمو نشانی

بیست هزار فرسنگ ...

از تعجب و حیرت دیده نمی شد . نوکر شایسته من هم پس از آن که اطلاع یافت که به قطب جنوب می رویم حتی از معاون ناخدا هم بیشتر خونسردی نشان داد و در جواب من جز «هرطور آقا بخواهند!» حرفی نزد و من از این بابت بسیار شاد و خرسند گشتم ، لیکن ندلند پس از آن که این خبر را شنید شانه هایش را از روی بی اعتنایی بالا انداخت و گفت :

— آقا راستش را بخواهید باید بگویم که دلم به حال شما و ناخدا نمو می سوزد !

— اما استاد ندلند ، ما به قطب می رویم !

— ممکن است بتوانید به آن جابروید، اما نمی توانید از آنجا

برگردید !

سپس چنین افزود : «من کاری به این کارها ندارم» و آنگاه پشت به من کرد و به اتاق خود رفت .

تهیه مقدمات این اقدام بی باکانه آغاز شد و تلمبه های نیرومند نائوتیلوس هوا را با فشاری فوق العاده در مخزنهای مخصوص کشتی انبار کرد . نزدیکیهای ساعت چهار پس از ظهر ناخدا نمو به من خبر داد که دریچه های عرشه بسته می شود و من برای آخرین بار نگاهی به بانکیز عظیمی که می خواستیم از آن رد بشویم انداختم . هوا صاف و روشن بود . سرمای شدید به دوازده درجه زیر صفر رسیده بود ، اما باد آرام گرفته بود و سرمای هوا چندان تحمل ناپذیر نمی نمود .

در حدود ده تن از کارکنان کشتی کلنگ به دست از روی عرشه به دو طرف نائوتیلوس رفتند و به شکستن یخهای اطراف آن پرداختند تا نائوتیلوس توانست از جای خود تکان بخورد. این کار به سرعت بسیار انجام گرفت، زیرا یخ تازه هنوز کلفتی بسیار پیدا نکرده بود. سپس همه به درون کشتی رفتیم. انبارهای ذخیره آب را با آب پر کردند و نائوتیلوس در آب فرورفت.

من و ناصح به تالار کشتی رفتیم و پشت دریچه‌های باز آنجا ایستادیم و به تماشای طبقات زیرین دریای قطب جنوب پرداختیم. دماسنج بالا می‌رفت و عقربه فشارسنج روی صفحه خود انحراف پیدا می‌کرد. همچنانکه ناخدا نمو پیش‌بینی کرده بود ما تقریباً در سیصد متری زیر آب در برابر آن توده بزرگ یخ که بانکیز نامیده می‌شود، قرار داشتیم، اما نائوتیلوس باز هم پایین‌تر رفت و به عمق هشتصد متری رسید. گرمای آب که در سطح دریا دوازده درجه زیر صفر بود در آنجا به ده درجه زیر صفر رسید. گرما دو درجه بیشتر شده بود، اما این درجه گرمای آب دریا بود و هوای درون نائوتیلوس که با دستگاه حرارت مرکزی گرم می‌شد بسیار بیشتر از گرمای آب بود. حرکت و مانور کشتی با دقت بسیار صورت می‌گرفت.

ناصرح به من گفت: «با اجازه آقا عرض می‌کنم که کشتی از این‌جا می‌گذرد!»

من با ایمان بسیار جواب دادم: «بلی ناصح، من هم این‌طور

بیست هزار فرسنگ ...

فکر می‌کنم!

نائوتیلوس در زیر این دریای آزاد بی‌آنکه از نصف‌النهار ۵۲ درجه دور شود يك راست به سوی قطب پیش رفت . ما از ۶۷ درجه و ۳۰ دقیقه تا ۹۰ درجه عرض جنوبی ، ۲۲ درجه و ۳۰ دقیقه جغرافیایی یعنی اندکی بیش از دو هزار کیلومتر راه در پیش داشتیم . سرعت متوسط نائوتیلوس ، در ساعت بیست و شش میل بود و اگر به همین سرعت حرکت می‌کرد تا چهل ساعت دیگر به قطب می‌رسید .

تا پاسی از شب من و ناصح را تازگی محل در پشت شیشه دریچه تالار نگاه داشت . درون آب درپرتو نورافکن نائوتیلوس چون روز روشن گشته بود ، لیکن دریا خلوت و غیرمسکون بود . در آبهای محبوس ماهی زندگی نمی‌کند و آن‌جا برای ماهیانی که از دریای جنوبی به دریای آزاد قطب می‌روند گذرگاهی بیش نبود . از لرزش روکش فولادین بدنه کشتی معلوم می‌شد که به سرعت بسیار حرکت می‌کند .

تقریباً دو ساعت پس از نیمه شب من به اتاق خود رفتم تا چند ساعتی بخوابم و بیاسایم . ناصح نیز چون من کرد . چون در سرسرای کشتی با ناخدا نمو روبرو نشدم با خود گفتم که بی‌گمان او در اتاق سکانبان است و خود کشتی را رهبری می‌کند .

فردای آن روز که نوزدهم مارس (بیست و هشتم اسفند ماه) بود در ساعت پنج بامداد دوباره به تالار کشتی برگشتم و چون

سرعت سنج الکتریکی را نگاه کردم دریافتم که نائوتیلوس از سرعت خود کاسته است. پس از اندکی نائوتیلوس به بالا رفت، اما با احتیاط بسیار و با خالی کردن مخزنهای آب اضافی خود.

دل من از نگرانی و پریشانی می زد. آیا ما سر از آب بیرون می آوردیم و به هوای آزاد قطب می رسیدیم؟ نه! از صدای تصادمی دریافتم که نائوتیلوس به قسمت زیرین بانکیزی برخورد کرده است و صدای خفه این تصادم نشان داد که یخ بسیار کلفت است. ما به اصطلاح دریانوردان «تماس» پیدا کرده بودیم، اما در جهت مخالف و در سه هزار پا پایین تر از سطح آب، یعنی چهار هزار پا یخ در بالای سرما قرار داشت که هزار پای آن بالاتر از سطح آب بود. ارتفاع بانکیز بسی بیشتر از آن بود که ما در کنار آن حساب کرده بودیم. وضع اطمینان بخشی نداشتیم.

آن روز نائوتیلوس چندین بار این آزمایش را از سر گرفت اما هر بار که خواست بالاتر برود به دیواری که روی آن قرار داشت برخورد. گاهی نیز در نه صد متری زیر آب به یخ برمی خورد و ما در می یافتیم که یخ بیش از هزار و دویست متر کلفتی دارد یعنی سیصد متر آن روی آب قرار گرفته است. هنگامی که نائوتیلوس به زیر آب می رفت توده یخ دو برابر بلندی واقعی خود دیده می شد. من به دقت بسیار اعماق مختلف دریا را یادداشت کردم و بدین وسیله نیم رخ زیر دریایی این رشته را که در زیر آب قرار داشت به دست آوردم.

بیست هزار فرسنگ ...

عصر هم وضع دریا کوچکترین تغییری نیافت . از چهارصد تا پانصد متری زیر آب را یخ فرا گرفته بود . البته از کلفتی یخ تا اندازه ای کاسته شده بود ، اما هنوز هم میان ما و سطح اقیانوس فاصله بسیاری بود .

ساعت هشت پس از ظهر بود . معمولاً هر روز چهار ساعت بیشتر از این موقع ، هوای درون نائوتیلوس را تازه می کردند . اما آن روز باین که ناخدا نمو هنوز از ذخیره هوای فشرده خود استفاده نکرده بود ، من احساس ناراحتی و تنگی نفس نمی کردم . آن شب خواب بسیار ناراحتی داشتم و شب را در بیم و امید عجیبی به روز آوردم . چندین بار از خواب پریدم . نائوتیلوس مرتباً بالا می رفت و پایین می آمد و قطر توده یخ را می آزمود . تقریباً سه ساعت از نیمه شب گذشته بود که دیدم قطعه یخ زیر آب بیش از پنجاه متر ارتفاع ندارد . پس تنها صد و پنجاه پا تا سطح آب فاصله داشتیم . بانکیز اندک اندک به صورت آیسفیلد در می آمد . من دیگر چشم از فشار سنج بر نمی داشتم و در نورالکتریکی نورافکن نائوتیلوس می دیدم که بطور مورب به روی آب می آیم . هر چه پیشتر می رفتیم قطر بانکیز کمتر می شد .

سرانجام در ساعت شش بامداد روز فراموش نشدنی نوزدهم مارس (بیست و هشتم اسفند ماه) ، در تالار باز شد و ناخدا نمو وارد شد و گفت :

- دریای آزاد ! ..



فصل سی و هفتم

قطب جنوب

به عرشه کشتی دویدم ! آری آنجا دریای آزادی بود. دوروبرما جز چند قطعه یخ کوچک و چند آیسبرگ متحرک چیزی دیده نمی شد. ناچشم کار می کرد دریا بود و آب ، برفراز دریا ، در آسمان ، پرندگان بی شماری در پرواز بودند و در آب دهها هزار ماهی که رنگشان به نسبت عمق آب از آبی تند به سبز مایل به قهوه ای تغییر می یافت شنا می کردند. دماسنج سه درجه زیر صفر را نشان می داد. درپس بانکیزهایی که نیمرخشان در افق شمال دیده می شد تقریباً هوای بهاری وجود داشت .

با دلی پرهیجان از ناخدا نمو پرسیدم : «آیا این جا قطب

است؟»

جواب داد: «نمی دانم ظهر ارتفاع آفتاب را رصد می کنیم و می فهمیم!»

نگاهی به آسمان خاکسترگون انداختم و گفتم: «آیا می توانیم در پس این ابرهای انبوه آفتاب را ببینیم؟»

ناخدا نمو جواب داد: «تنها يك دقیقه دیده شود برای من کافی است!»

در ده میلی نائوتیلوس، در سمت جنوب، جزیره کوچکی به بلندی دویست متر سربرافراشته بود، ناخدانمو کشتی را به آن سو راند، اما با احتیاط بسیار، زیرا بیم آن می رفت که دریا پر از صخره های زیر آب باشد.

پس از يك ساعت ما به آن جزیره كوچك رسیدیم و در دو ساعت توانستیم دورش را بگردیم. محیط آنجا چهار تا پنج میل می شد. ترعه باریکی آنرا از قطعه زمینی بزرگتر جدا می کرد. شاید آنجا قاره ای بود، زیرا ما نتوانستیم حدود آنرا ببینیم.

وجود این سرزمین، فرضیه «موری» را برای ما ثابت کرد. این آمریکایی هوشمند گفته است که میان قطب جنوب و مدار ۶۰ درجه، دریا را یخهای شناور عظیمی پوشیده است که مانند آنها را هیچگاه در شمال اقیانوس اطلس نمی توان دید و از این فرض چنین نتیجه گرفته است که در میان دایره جنوبگان سرزمین وسیعی وجود دارد، زیرا آیسبرگ در میان دریا به وجود نمی آید

و تنها در نزدیکی ساحل به وجود می آید . با این حساب توده‌هایی که قطب جنوب را در میان گرفته است قبه عظیمی را تشکیل می‌دهد که عرض آن از چهار میل نباید کمتر باشد .

با اینهمه نائوتیلوس برای اینکه مبدا به خاک بنشیند در چند صدمتری تپه‌ای سنگلاخ توقف کرد . قایق را به دریا انداختند . ناخدا نمو ودوتن از مردانش که ابزارهای جهت‌یابی و رصد را با خود حمل می‌کردند و من و ناصح در آن نشستیم .

ساعت ده بامداد بود . آن روز من ندلند را ندیدم . بی‌گمان سیاد کانادایی نمی‌خواست در قطب جنوب پیاده شود و غلط بودن ادعای خود را به چشم ببیند . زورق با چند پارو به کنار ماسه‌های ساحل رسید . هنگامی که ناصح می‌خواست به خشکی بپرد من بازویش را گرفتم و از این کار بازش داشتم و سپس روی به ناخدا نمودم و گفتم :

— آقا ، این افتخار باید از آن شما باشد که نخستین کسی

باشید که گام بر این سرزمین می‌نهد !

ناخدا نمو جواب داد : « بلی آقا ، اگر می‌بینید که من پا در این سرزمین می‌گذارم و روی آن گردش می‌کنم برای این است که تاکنون پای آدمیزادی به این‌جا نرسیده است ! »

ناخدا پس از گفتن این سخن به روی ریگهای ساحل پرید . دلش از هیجان بسیار می‌زد . از روی تخته‌سنگی گذشت که بطور خمیده به دماغه مرتفعی منتهی می‌شد . بازوانش را روی سینه‌اش

بیست هزار فرسنگ ...

چلیپا ساخت و به دقت دوروبر خود را نگرستن گرفت . خاموش و آرام ایستاده بود و بانگهای پرشور دوروبرش را نگاه می کرد گفתי جنوبگان را چون ملك طلق خود تصاحب می کرد . پس از آن که پنج دقیقه ای در این حال وجد و شوق ایستاد روی به من نمود و گفت :

- آقا ، شما نمی آید ؟

من از زورق پیاده شدم . ناصح نیز به دنبال من آمد ، اما دو ملوان در زورق ماندند .

زمین تا مسافتی دور به صورت سنگ پایی سرخ رنگ دیده می شد ، گفתי گرد آجر بر آن جا ریخته بودند . روی آن جا را گدازه و سنگ خارا و لعاب آتشفشانی پوشانیده بود ، چندانکه اصل آتشفشانی بودن آن سنگها انکار پذیر نبود . از بعضی جاها بخارهای آتشفشانی سبکی برمی خاست که بوی گوگرد می داد و نشان می داد که آتشفشای درونی زمین هنوز خاموش نشده است . با این همه وقتی به جای بلندی رسیدیم دوروبرم را نگاه کردم و تا شعاع چند میلی نشانی از کوه آتشفشان ندیدم . می دانیم که «جیمس رس»^۱ دهانه های آتشفشانی «اربوس»^۲ و «ترور»^۳ را در سرزمین جنوبگان در ۶۰ درجه عرض جنوبی و ۷۷ درجه و ۳۲ دقیقه طول جغرافیایی کشف کرده است که در حال آتشفشانی بوده است .

۱- James Ross ۲- Erebus ۳- Terror

رستنیهای این قاره دور افتاده به نظر من بسیار محدود و معدود آمد. چند اشنه^۱ (نوعی خزه نواحی سردسیر م.) از جنس «اوستاملانوکسانتا»^۲ روی تخته سنگهای سیاه رنگ آنجا را پوشانیده بود، گیاهچه‌آهایی ذره‌بینی، گم‌زادان^۳ ابتدایی، نوعی سلول که در میان دو صدف سنگ چخماقی قرار دارد، کتانجک^۴ - های ارغوانی و قرمز که روی بادکنکهای کوچک شناوری قرار دارد و تلاطم امواج به ساحلشان می‌اندازد، گیاهان معدود این ناحیه بودند و جز اینها گیاهی در آنجا دیده نشد.

ساحل پوشیده بود بابی‌مهرگان، مانند: مولهای^۵ کوچک، «پاتل»^۶ها، «بوکارد»^۷های لیزبه‌شکل قلب و مخصوصاً «کلیو»^۸ها باتنهٔ بیضی‌شکل و پرده‌دار که سرشان از دوپردهٔ گرد تشکیل شده است. همچنین هزاران هزار از کلیوهای قطبی‌راکه سه سانتیمتر طول دارند در آنجا دیدم که والها در هرگازی که می‌زنند يك دنیا از آنان را فرومی‌بلعند. این «پابالگان»^۹ زیبا در واقع پروانه‌های دریایی هستند که در آبهای آزاد حاشیهٔ ساحل زندگی می‌کنند. از گیاهنمایان در اعماق دریا چند درختنمای مرجانی، از آنها

۱- Lichen (لیخن) ۲- Usnea Melanoxantha ۳- Plantule ۴- Diatomée
 جلبکهای يك سلولی که به صورت دسته جمعی در دریاها زیست می‌کنند. ۵- Fucus
 ۶- Moule یا میدیه یا میدیه نوعی جانور صدف‌دار که در آبهای مناطق سرد سیر بسر می‌برد.
 ۷- Patelle پتالیدیس خانواده‌ای از شکم‌پاوران نرم‌تن که شامل صدف کوهی است و به خارها می‌چسبد. ۸- Bucarde ۹- Clio جنس نرم‌تن شکم‌پاور که دارای صدف متقارن است. ۱۰-
 Pteropode، دسته‌ای از نرم‌تنان شکم‌پاکه قسمت خارجی پایشان به شکل بال فازکی در آمده و با آن نزدیک سطح دریا شنا می‌کنند. اینان کوچک اندامند ولی بقدری تعدادشان زیاد است که گاهی چندمیل از سطح دریا را می‌پوشانند و غذای ماهیانند (فرهنگ کامل انگلیسی فارسی آریانپورکاشانی)

بیست هزار فرسنگ ...

که به قول جیمس رس در دریا‌های جنوبگان در اعماق هزارمتری دیده می‌شود، آلسیونهای کوچک از نوع «پروسلا ریپلاژیکا»^۱ و همچنین تعداد بی‌شماری از ستارگان دریایی کف دریا را فرش کرده بودند.

لیکن فضا پر از جوش و خروش زندگی بود. هزاران هزار پرنده در پرواز بودند و یا بال و پر می‌زدند و جیغ و دادشان گوش ما را کر می‌کرد. پرنده‌گان دیگر روی صخره‌ها را پوشانیده بودند و وقتی ما از کنارشان رد می‌شدیم بی‌ترس و وا همه نگاهمان می‌کردند و دوستانه به پاهایمان می‌پیچیدند. آنان پنگوئن بودند که به عکس چالاکی و نرمشان در آب در روی زمین بسیار کند و تنبل می‌نمودند. جیغهای عجیبی می‌کشیدند و دسته‌های متعددی تشکیل داده بودند و حرکاتشان بسیار متین بود ولی جیغ و داد عجیبی راه انداخته بودند.

در میان پرنده‌گان چشمم به مرغان چینی که از خانواده بلند-پایان هستند افتاد که به بزرگی کبوترند و رنگ سفید و منقار کوتاه و مخروطی شکل دارند و دور چشمشان را دایره‌ای سرخ فرا گرفته است. ناصح تعدادی از آنان را گرفت زیرا گوشت آنها اگر خوب پخته شود بسیار لذیذ و خوشمزه می‌شود. در هوا آلباتروسهای خاکستری رنگ که فاصله میان انتهای دو بالشان به چهار متر می‌رسید و به حق کبرکس اقیانوس نامشان داده‌اند،

۱- *Procellaria Pelagica*

چنگرهای^۱ گول آسا از طایفه «کبرانت هونزوس»^۲ که بالهای خمیده دارند و فوکها را می‌خورند، «دامیه»^۳ها نوعی قناری کوچک که روی تنشان سیاه و سفید است، و بالاخره تعداد بسیاری مرغابی مخصوص آن نواحی که بعضی تنه سفید با دور بالهای قهوه‌ای داشتند و برخی آبی‌رنگ بودند، دیده شدند. من به ناصح گفتم: «چنگرها بقدری پرچربی هستند که ساکنان جزایر «فروئه»^۴ فتیله‌ای در آنها می‌گذارند و چون شمع روشنشان می‌کنند!»

ناصح در جواب من گفت: «اگر کمی بیشتر بود می‌شد یک چراغ درست و حسابی، اما نمی‌توان از طبیعت انتظار داشت که فتیله‌ای هم در آنها قرار می‌داد!»

پس از پیمودن تقریباً نیم میل راه به‌جایی رسیدیم که تاجایی که چشم کار می‌کرد زمین پر از لانه‌های پرندگان بود که «مانشو»^۵ خوانده می‌شوند. معلوم بود که آن لانه‌ها را برای تخم‌گذاری آماده کرده بودند. از آنها پرندگان بسیار بیرون می‌دویدند. ناخدا نمو بعداً دستور داد چندصد مانشو شکار کنند و به نائوتیلوس ببرند، زیرا گوشت سیاه آنان بسیار خوردنی و خوشمزه است. بانگ این پرندگان به‌عصر خران شباهت دارد. آنان به بزرگی غاز هستند و روی تنشان نیلی‌رنگ و زیرشکمشان سفید است و خطی لیمویی رنگ، مانند گردنبندی دورگردنشان

۱- Pétrel مرغ باران، نوعی مرغابی ۲- Quebrante-huesos ۳- Damier که آن‌را شطرنجی هم می‌توان نامید ۴- Feroë مجمع‌الجزایری است در شمال اسکانلند ۵- مانشو (Manchot) نوعی از پرندگان نواحی قطبی است که دارای پاهای پرده‌دار و دو بال کوچک و ناقص است. م

بیست هزار فرسنگ ...

کشیده شده است . چون ، سنگ به سویشان انداختیم فرار نکردند و توانستیم به آسانی هدف سنگشان قرار دهیم و شکارشان بکنیم .

اما مه از میان بر نمی خاست و خورشید با اینکه ساعت به یازده رسیده بود روی نمی نمود . پدیدار نشدن آفتاب مرانگران کرده بود زیرا بدون آفتاب نمی توانستیم موقعیت خود را رصد کنیم و یقین و اطمینان بیابیم که به قطب رسیده ایم .

وقتی به کنار ناخدا نمو رسیدم ، دیدم آرنجش را به سنگی تکیه داده و خاموش و بی حرکت ایستاده است و آسمان را نگاه می کند . بی تاب و دل تنگ می نمود ، چون کاری از دستش ساخته نبود . این مرد دلیر و نیرومند نمی توانست آفتاب را هم مانند دریا فرمانبردار خود گرداند .

ظهر شد ، اما خورشید تا آن ساعت یک دم نیز رخ ننمود . همه جا چنان در مه فرورفته بود که ماحتی روبروی خود را هم نمی توانستیم درست ببینیم . بزودی برف جای مه را گرفت و ناخدا نمود گفت :

— خوب بماند برای فردا !

و ما در میان برف و بوران به نائوتیلوس برگشتیم . در غیبت ما تورهای ماهیگیری نائوتیلوس را به آب انداخته بودند و من هنگامی که تورها را به عرشه می کشیدند با توجه و علاقه بسیار ماهیانی را که در آنها افتاده بودند مورد مشاهده و بررسی قرار

دادم . دریا‌های جنوبگان پناهگاه بسیاری از ماهیان به شمار می‌رود . آنان از طوفانهای مناطق دیگر می‌گریزند و می‌آیند تا در کام و زیر دندانهای «خوک‌ماهیان»^۱ و فوکها بیفتند . من در میان ماهیانی که در تورها افتاده بودند چند «زره‌ماهی»^۲ جنوبی را به طول یک دسیمتر ، از نوع ماهیان سفید غضروفی که نوارهای کبود و شاخکهای دارند ، و نیز شیم‌های^۳ جنوبگان را که سه پا طول و تنه کشیده و پوست سفید و نقره‌ای و لیز و سرگرد و سه‌باله در پشت و پوزه‌ای که به خرطومی منتهی می‌شود که به سوی دهان خمیده شده ، دیدم . از گوشت آنها خوردم و آن را بخلاف ناصح که بسیار خوشمزه‌اش یافته بود ، بسیار بی‌مزه یافتیم .

معلوم بود که بوران تا فردا ادامه خواهد یافت . چون ایستادن در عرشه زیر دریایی امکان نداشت به تالار نائوتیلوس رفتم و در آنجا نشستم و به یادداشت کردن حوادث سفر خود در سرزمین قطبی پرداختم . صدای چنگرها و آلباتروسها که با طوفان بازی می‌کردند به گوشم می‌رسید . نائوتیلوس در یک‌جا نایستاده و در طول ساحل به حرکت درآمده و در آن نیمه‌روشنایی که خورشید ضمن رد شدن از افق در فضا می‌پراکند ، ده میل دیگر در جنوب پیش رفته بود .

فردای آن‌روز که بیستم مارس (بیست و نهم اسفند ماه) بود

بیست هزار فرسنگ ...

برف از باریدن بازایستاد لیکن سرما شدت هم یافته بود .
دماسنج دو درجه زیر صفر را نشان می داد . مه اندک اندک
پراکنده می شد و من امیدواری پیدا می کردم که آن روز می توانیم
آفتاب را رسد کنیم و موقعیت خود را بفهمیم .

هنوز ناخدا نمود پیش ما نیامده بود که قایق من و ناصح را
به خشکی برد . آنجا هم مثل جایی که روز پیش دیده بودیم
زمینی آتشفشانی بود . همه جا نشانه گدازه های آتشفشانی ، کف
فلزات گداخته و سنگهای بازالت سیاه به چشم می خورد . اما من
نتوانستم دهانه کوه آتشفشان را که این مواد را بیرون فرستاده
بود ببینم . اینجا هم هزاران پرندۀ قطبی سرزمین خلوت و آرام
قطبی را پر از شور و هیجان زندگی کرده بودند . این سرزمین را
پرندگان باگله هایی از پستانداران دریایی میان خود قسمت کرده
بودند . آنان که با نگاههای شیرین و آرام خود ما را می نگرستند
عبارت بودند از انواع و اقسام «فوک»ها که بعضی روی زمین
دراز کشیده بود و بعضی روی قطعات یخ ، عده ای از دریا بیرون
می آمد و گروهی به آن بازمی گشت و ما چون نزدیکشان شدیم
فرار نکردند . معلوم بود که تا آن روز چشمشان به آدمیزاد نیفتاده
بود . در آنجا چندان از این فوکها بود که آذوقه چندین صدکشتی را
می توانستند تأمین کنند .

ناصح روی به من کرد و گفت : «به عقیده من جای خوشوقتی
است که ندلند همراه ما نیامده است !»

- چرا ناصح ؟

- برای این که این صیاد بی رحم همه اینهارا می کشت !

- همه اینهارا که نمی توانست ، اما من هم فکر می کنم که ما

نمی توانستیم مانع از این بشویم که دوست کانادایی ما با نیزه خود

چند نهنگ زیبا را شکار بکند و ناخدا نمو از این کار خوشش

نمی آمد زیرا او بیهوده خون جانوران بی آزار را نمی ریزد !

- حق هم دارد !

- درست است ، ناصح . اما بگو بینم آیا تو هنوز این

نمونه های عالی جانوران دریایی را طبقه بندی نکرده ای ؟

ناصح در جواب من گفت : « آقا می دانند که من در عمل چندان

کار کشته نیستم ، اما اگر آقا نام این جانوران را به بنده

می گفتند »

- اینان فولک و مورس هستند .

- جانورانی که از خانواده شیرماهیان^۱ بشمار می روند و از

رسته گوشتخواران و دسته موندلین ها و طبقه پستانداران و شاخه

مهره داران ...

گفتم : « بسیار خوب ناصح ، اما این دو نوع ، یعنی فولک و

مورس به اقسامی تقسیم می شوند و اگر اشتباه نکنم ما امثال

اینان را در این حوالی خواهیم دید . خوب پیش برویم ! »

ساعت هشت بامداد بود . تاظهر برسد و آفتاب دیده شود

و ما بتوانیم ارتفاع آنرا رصد کنیم چهار ساعت وقت داشتیم .
 من و ناصح به سوی خلیج پهناوری که در میان دیواره های بلند
 گرانیته کنار دریا به شکل هلال دیده می شد ، راه افتادیم .
 می توانم بگویم که در آنجا ، تاجایی که چشم کار می کرد
 زمین و یخپاره ها پر از پستانداران دریایی بود و من بی اختیار
 چشم دنبال «پروته»^۱ شبان رمه های بزرگ نیتون گشت .
 آنان فوک بودند . آنان گروه های مشخصی ترتیب داده بودند :
 نر و ماده . پدر بر افراد خانواده نظارت می کرد و مادر بچه ها را
 شیر می داد و چند فوک جوان که از شیر گرفته شده بودند در
 چند قدمی آنان آزادانه بازی می کردند . موقعی که این پستانداران
 می خواستند از جایی به جای دیگر بروند ، به سبب فشردگی بدنشان
 باجهشهای کوچکی راه می رفتند و باناشیگری از باله های ناقص
 خود ، که در لاماتن ها ، که همجنس آنها هستند ، به صورت
 مرفقی درست و حسابی است ، استفاده می کنند ، اما در آب باتیره
 پشت متحرک و کفل باریک و پشم کوتاه و پرپشت و پاهای
 پرده داری که دارند بسیار خوب شنا می کنند . به هنگام استراحت
 و در دریا اندامی بسیار لطیف و زیبا پیدا می کنند و بدین سبب
 بوده است که قدیمیان بادیدن قیافه شیرین و ملایم و نگاه پر معنای
 آنان که زیباترین نگاه زنانه هم با آن برابری نمی تواند بکند ، چشمان
 کرک دار و صاف و اندام خوشایندشان درباره آنان به طرزی شاعرانه

می‌اندیشیدند و فوک نر را «تریتون»^۱ و فوک ماده را «سیرن»^۲ می‌نامیدند .

من دربارهٔ رشد قابل توجه غده‌های مغزی این پستانداران باهوش به ناصح شرحی دادم و گفتم که هیچ پستانداری جز انسان، از لحاظ مادهٔ مغزی با فوکها قابل مقایسه نیست و بهمین سبب فوک را قابل تعلیم و تربیت می‌پندارند . آنان به آسانی اهلی می‌شوند و من مانند بعضی از طبیعیدانان تصور می‌کنم که اگر آنها را درست تربیت بکنند می‌توانند مانند سگان شکاری به انسانها خدمت کنند .

بیشتر فوکها روی تخته‌سنگها و ریگها خوابیده بودند . در میان فوکها که گوش خارجی ندارند - و در این مورد با «اوتاری»^۳ها که دارای گوش برجسته‌اند فرق دارند - من «ستنورفیک»^۴های بسیاری را دیدم که سه‌متر طول دارند و پشم بدنشان سفید است و سرشان به‌سگان انگلیسی (بول‌دگ)^۵ شباهت دارد و در هر فوک دارای ده دندان هستند : چهار دندان پیشین در بالا و دو دندان بزرگ انیاب به شکل گل زنبق در پایین . عده‌ای

۱- تریتون (Triton) در اساطیر یونان باستان از نیمه خدایان دریاست که پدرش نپتون خدای دریاها و مادرش آمفیتریت بوده‌اند . بالاتنه‌اش به‌شکل انسان و پایین‌تنه‌اش ماهی است. او جارچی نپتون است و وظیفه‌دار دکه طوفانها و خشم دریا را فرونشاند. م ۲- سیرنها (Sirenes) پریان افسانه‌ای که نیمی‌ازتنشان زن و نیم‌دیگرشان مرغ یا ماهی بوده‌است و در روی صخره‌های پرشیب جزیرهٔ «کاپره» (Caprée) و سواحل ایتالیا می‌نشستند و با آوازه‌های دلنشین خود دریا نوردان را به‌سوی خود می‌کشیدند و کشتیهای آنان را در نتیجهٔ برخورد با صخره‌های زیر آب غرق می‌کردند. م ۳- Otarie که آن را شیر یا خرس دریایی هم گفته‌اند. ۴- Sténorhynque ۵- Bull-dog

بیست هزار فرسنگ ...

از فیلان دریایی هم در میان آن گروه دیده می شدند . آنان نوعی فوك هستند که خرطوم کوتاه و متحرکی دارند و از فوكهای غول آسا به شمار می روند زیرا ده متر طول دارند . هیچیک از این فوكها بانزدیک شدن مابه آنان از جای خود تکان نخوردند و کوچکترین حرکتی نکردند . ناصح از من پرسید :

— آیا این جانوران خطرناکند ؟

جواب دادم : « نه ، حداقل تا کسی به آنان حمله نکند خطری ندارند . اما موقعی که فوك از بچه خود دفاع می کند خشم هراس — انگیزی پیدا می کند و بارها دیده شده است که در این گونه موارد زورق ماهیگیران را درهم شکسته است .

ناصح گفت : « حق دارند این کار را بکنند ! »

— من هم با عقیده تو مخالف نیستم .

دومیل دورتر از آنجا ما در روی دماغه بلندی که خلیج را از بادهای جنوبی حفظ می کرد ایستادیم . باد بطور قایم در دریا فرود می آمد و امواج آنرا به تلاطم می انداخت و کف بربشان می آورد . دورتر از آنجا صدای زوزه شدیدی مانند زوزه گله ای از نشخوارکنندگان ، برخاسته بود . ناصح گفت :

— خوب ، این هم کنسرت گله های فوك !

— نه این کنسرت مورسهاست !

— آیا آنان باهم می جنگند ؟

— یا می جنگند یا بازی می کنند !

- اگر آقا اجازه می فرمودند می رفتیم و آنها را می دیدیم !

- خوب ناصح برویم و آنان را ببینیم !

آنگاه در میان بهمن های پیش بینی نشده و روی سنگهایی که یخ آنها را بسیار لیز کرده بود پیش رفتیم . من چندین بار پایم لغزید و افتادم و پهلوهایم درد گرفت . اما ناصح که یا محتاطتر و یا نیرومندتر از من بود اصلا پایش نلغزید و موقعی که مرا از زمین بلند می کرد گفت : « اگر آقا توجه فرمایند و پاهایشان را بیشتر بازکنند موازنه خود را بهتر می توانند حفظ بکنند . »

چون به بلندترین نقطه دماغه رسیدیم چشم من به دشت سفیدپوش پهناوری افتاد که در آن مورسهای بیشماری با هم بازی می کردند . فریاد آنان فریاد شادی بود نه فریاد خشم !

مورسها از لحاظ شکل و اندام به فوکها شباهت دارند . آنان در فك زیرین خود دندان انیاب و پیشین ندارند اما در فك بالای خود دودندان دراز شبیه عاج فیل دارند که بلندی آنها به هشتاد سانتیمتر و دور حفره آنها به سی و سه سانتیمتر می رسد . این دندانها از عاجی سخت و بهمفشرده و بی ترك و سخت تر از عاج فیل ساخته شده است و کمتر زرد می شود و از این رو گرانبهاست اما شکار افکنان مورسها را بی حساب می کشند و حتی از کشتن مورسهای ماده و جوان نیز خودداری نمی کنند و بدین سبب بیم آن می رود که به زودی نسل مورس از جهان برافتد زیرا هر سال بیش از چهار هزار مورس کشته می شوند .

من ، موقعی که از میان این جانوران می گذشتیم توانستم به دقت و سرفرصت و از نزدیک نگاهشان بکنم زیرا آنان از حضور ما در میان خود هیچ ناراحت نشدند و از جای خود تکان نخوردند . آنان پوستی زبر و کلفت و کم پشم به رنگ حنایی مایل به سرخی داشتند . طول بعضی از آنان به چهار متر می رسد و از همجنسان خود در قطب شمال آرامتر و دلیرترند و برای نگهبانی اردوگاه خود گشتی و نگهبان نمی گمارند .

پس از دیدن شهر مورسها به فکر بازگشت افتادم زیرا ساعت به یازده رسیده بود و من می خواستم اگر ناخدا نمو فرصتی برای رصد کردن خورشید به دست آورد در کنار او باشم ، لیکن امید نداشتم که آن روز هم آفتاب پیدا شود زیرا ابرهای پرپشت و انبوهی در افق رویهم انباشته بود و چهره خورشید را پوشانیده بود . گفתי آفتاب به ما رشک می ورزید و نمی خواست ما آن نقطه را که ورود آدمی به آن ممنوع بود بشناسیم . با این همه فکر کردم که بهتر است به نائوتیلوس برگردیم . راه باریک پرشویی را در روی دیواره های بلند کنار دریا درپیش گرفتیم و ساعت یازده و نیم به نقطه ای که با قایق در آن پیاده شده بودیم رسیدیم .

ناخدا نمو هم پس از ما با قایق به آن جا آمد . من او را در کنار توده ای از سنگ های بازالتی دیدم که ابزارهای رصد را در کنارش نهاده و به افق شمال خیره شده بود . بی آنکه حرفی بزنم پیشش رفتم و در کنارش ایستادم . ظهر شد ، لیکن آن روز هم

قطب جنوب

از شور بختی ما مانند روز پیش آفتاب پیدا نشد و نتوانستیم ارتفاع آن را رصد کنیم . اگر فردا هم به این کار توفیق نمی یافتیم می بایست برای همیشه از این کار چشم پوشیم زیرا آن روز بیستم مارس (بیست و نهم اسفند ماه) بود و چون فردا آفتاب غروب می کرد تا شش ماه دیگر در آن نواحی دیده نمی شد و شب دراز قطبی که شش ماه طول دارد آغاز می گشت . من نگرانی خود را در این باره با ناخدا نمودم در میان نهادم . او در جواب من گفت :

— راست می گوئید آقای آرونکس ؛ هرگاه من نتوانم خورشید را رصد کنم تا شش ماه دیگر نخواهم توانست این کار را انجام دهم ، لیکن هرگاه همچنانکه تصادف مرا به این سرزمین آورده ، فردا که بیست و یکم مارس است ظهر دقیقه ای آفتاب پیدا بشود به آسانی می توانم ارتفاعش را رصد کنم !
— چطور ؟

— آقای پروفیسور ، موقعی که آفتاب قوسهای بسیار بلندی رسم می کند رصد کردند دقیق آن بسیار سخت و دشوار است و ممکن است آدم اشتباه بزرگی بکند .

— در این صورت چه کار می کنید ؟

ناخدا جواب داد : «در این صورت تنها کرومومتر خود را به کار می برم ، هرگاه فردا ، که بیست و یکم مارس (اول فروردین ماه) است ، آفتاب به هنگام ظهر افق شمال را درست به دو قسمت بکند یقین می کنم که در قطب جنوب هستیم !»

بیست هزار فرسنگ ...

گفتم : «راست می گویند! با این همه این امر کاملاً هم محقق نیست زیرا معلوم نیست که شب قطبی درست از ظهر آغاز می شود.»
— درست است ، آقای پروفیسور ، اما این اشتباه از صدمتر بیشتر نمی شود و این برای ما اهمیت ندارد . خوب تا فردا خدا —
حافظ شما !

ناخدا نمو به کشتی برگشت ، لیکن من و ناصح تا ساعت پنج در آن جا ماندیم . در ساحل شنزار قدم زدیم و به گردش و تماشای و بررسی آن جا پرداختیم . من يك تخم پنگوئن پیدا کردم . تخم این جانوران بسیار درشت است و من از درشتی آن دریافتم که آن تخم ، تخم پنگوئن است . دیگر جز آن تخم چیز قابل توجهی پیدا نکردم اما همین يك تخم پنگوئن هم ارزش بسیار داشت و در اروپا و آمریکا به بهای گرانی خرید و فروش می شود زیرا رنگ زرد و کم رنگ و خطوط و خالهای روی آن که به خط هیروگلیف شباهت دارد آن را در شمار اشیاء ظریف و تجملی در آورده است . من آن تخم کمیاب را به ناصح سپردم و آن نوکر دقیق و محتاط آن را مانند يك چینی گرانبهای ساخت چین در دستمالی پیچید و به نائوتیلوس آورد و من آن را در یکی از ویترینهای آن موزه بی مانند زیر دریایی جا دادم .

شام را برای ما قطعه ای از کبد فوک آوردند و من آن را که مزه گوشت خوک داشت باشتهای بسیار خوردم و سپس وارد رختخواب شدم و پس از آن که مانند یکی از سرخ پوستان توجه و

عنایت آفتاب را خواستار شدم به خواب رفتم .
فردای آن روز که بیست و یکم مارس (اول فروردین ماه)
بود در ساعت پنج بامداد به عرشه نائوتیلوس رفتم و ناخدا نمورا
در آن جا دیدم . او به من گفت :

— هوا کمی صاف شده است و من دارم امیدوار می شوم .
پس از خوردن ناشتایی به خشکی می رویم و نقطه مناسبی را برای
رصد کردن ارتفاع آفتاب انتخاب می کنیم .

من پس از این قول و قرار پایین رفتم و ندلند را پیدا کردم .
می خواستم او را هم با خود ببرم . صیاد خودرأی و سرسخت کانادایی
دعوت مرا برای بیرون رفتن رد کرد و حاضر نشد پای در آن
سرزمین بگذارد . او روز بروز بی حوصله تر و مردم گریز تر می-
گشت . اما من رویهمرفته از نیامدن او ناخشنود نشدم زیرا در آن جا
فوك فراوان بود و نمی بایست این صیاد بی فکر را پیش آنان ببریم و
به شکارشان تحريك کنیم .

پس از خوردن ناشتایی به خشکی رفتیم . شب نائوتیلوس
باز هم چند میل بیشتر رفته و در میان دریا ، دريك فرسنگی کرانه
که قلّه تیز کوهی به ارتفاع چهارصد تا پانصد متر بر آن مشرف بود
لنگر انداخته بود .

من و ناخدا نمو و دوتن از کارکنان کشتی ابزارهای لازم را
که عبارت از يك کرومومتر و يك دوربین و يك هواسنج بود ، در
قایق نهادیم و به ساحل رفتیم . در این راه پیمایی عده بسیاری از انواع

بیست هزار فرسنگ ...

سه گانهٔ والهای جنوبگان را دیدیم . بعضی از آنان وال آزاد بودند که مردم انگلیس «رایت وال»^۱ نامشان داده اند و آنان بالهٔ پشت ندارند . دستهٔ دوم «هیوم بک»^۲ نام دارند و زیر شکمشان چین چین است و باله‌های پهن سفیدی دارند . دستهٔ سوم «فاین بک»^۳ نامیده می‌شوند و رنگشان قهوه‌ای نزدیک به زرد است و چابکترین این نوع از پستانداران هستند . صدای این حیوان سترگ و نیرومند موقعی که ستونهای آب و بخار را مانند لوله‌های دود از سر خود به ارتفاع بلندی می‌پراند از فاصلهٔ بسیار دور هم به گوش می‌رسد . عدهٔ بیشماری از این پستانداران دریایی در آن دریای آرام با هم سرگرم بازی و جست و خیز بودند . ناحیهٔ قطب جنوب پناهگاه خوبی است برای این جانوران که صیادان به طرز بدی به شکار و نابودکردنشان می‌پردازند .

همچنین در آن جا صفوف درازی از «سالپ»^۴ها ، نوعی از نرم‌تنان ، و مدوزهای بزرگ را دیدم که در میان آب تکان می‌خوردند .

در ساعت نه بامداد به خشکی رسیدیم . آسمان کم‌کم باز می‌شد . ابرها به سوی مغرب می‌دوید و مه از روی آب بالامی‌رفت . ناخدا نمو به طرف تپه‌ای به راه افتاد . بی‌گمان آن‌جا را برای رصد کردن ارتفاع آفتاب مناسب‌تر یافته بود . ما به سختی و دشواری بسیار از روی سنگهای آتشفشانی و سنگهای صاف و دره‌وایی که

۱- Right-whale ۲- Hump-back ۳- Fin-back ۴- Salpe

با بوی گوگردی بخارهای آتشفشانی انباشته شده بود ، بالا رفتیم . ناخدا نمو با این که به ظاهر عادت راه رفتن در روی زمین را از دست داده بود با چستی و چالاکی بسیار از سر بالایی ها بالامی رفت و من به هیچ روی نمی توانستم با او برابری کنم . چستی و چالاکی رفتار و حرکات او مایه رشک شکارافکنان بزکوهی می توانست باشد . برای رسیدن به قله آن تپه که از سنگهای سماق و بازالت تشکیل یافته بود ، دو ساعت وقت صرف کردیم و چون به آنجا رسیدیم توانستیم دریا را در نهایت وسعت خود بینیم . زیر پایمان دریای سفید و رخشان و بالای سرمان آسمانی به رنگ نیلی پریده که اندک اندک از ابر و میغ پاک می شد ، قرار داشت . در افق شمال قرص خورشید چون گوی آتشی دیده می شد . ازدل آب صدها فواره به آسمان می پرید . نائوتیلوس نیز از دور چون والی می نمود که به خواب رفته باشد . پشت سرمان ، در جنوب و مغرب ، سرزمین پهناور و کران ناپیدایی پوشیده از توده های نامنظم سنگ و یخ قرار داشت .

ناخدا نمو پس از رسیدن به قله با هواسنج ارتفاع کوه را به دقت حساب کرد ، زیرا این کار مقدمه لازم و ضروری رصد کردن آفتاب بود .

ربع ساعتی به ظهر مانده ، آفتاب که تاکنون تنها به صورت انکسار نور دیده می شد ، مانند قرص زرینی پدیدار شد و آخرین پرتو خود را بر آن سرزمین دور افتاده و دریایی که پای هیچ بشری

به آن نرسیده است ، گسترده .

ناخدا نمو بایک دوربین صفحه دار که با آینه ای اشتباه بازتاب نور را تصحیح می کرد قرص خورشید را که پس از ترسیم قوسی بلند ، در افق ناپدید می شد ، نگاه کرد . من کرومتر را به دست گرفته بودم . دلم به تندی می زد . هرگاه غروب نیمرخ خورشید با ساعت دوازده کرومتر تطبیق می کرد معلوم می شد که در قطب جنوب هستیم .

فریاد زدم : «ظهر است !»

ناخدا به لحنی متین جواب داد : «قطب جنوب !» آنگاه دوربینش را به من داد و من هم نگاه کردم و دیدم آفتاب در افق به دو قسمت مساوی تقسیم شده است .

چشم به آخرین پرتو خورشید که برقله کوه می تابید و سایه ای که آرام آرام دامنه تپه را فرامی گرفت ، دوخته بودم . ناخدا نمو دست برشانه ام نهاد و گفت :

- آقا در سال ۱۶۰۰ میلادی «گریتك»^۱ نامی از مردم هلند که دچار گردباد و طوفان سختی شده بود به ۶۴ درجه عرض جنوبی رسید و نیوشتلند را پیدا کرد . در هفدهم ژانویه ۱۷۷۲ «کوک»^۲ دریانورد معروف در امتداد نصف النهار ۳۸ درجه به ۶۷ درجه و ۳۰ دقیقه عرض جنوبی و درسی ام ژانویه ۱۷۷۴ در امتداد نصف النهار ۱۰۹ درجه به ۷۱ درجه و ۱۵ دقیقه عرض

جنوبی رسید . در سال ۱۸۱۹ «بلینگهاوزن»^۱ روسی به شصت و نه درجه عرض جنوبی و در سال ۱۸۲۱ روی نصف النهار غربی ۱۱۱ درجه به ۶۶ درجه عرض جنوبی رسید . در سال ۱۸۲۰ «برنسفیلد»^۲ انگلیسی در ۶۵ درجه متوقف شد . در همان سال «مورل»^۳ آمریکایی ، که گزارشهایش مورد تردید است ، روی نصف النهار چهل و دو درجه در ۷۰ درجه و ۱۴ دقیقه عرض جنوبی دریای آزاد را پیدا کرد . در سال ۱۸۲۵ «پاول»^۴ انگلیسی نتوانست از ۶۲ درجه عرض جنوبی فراتر برود . در همان سال «ویدل»^۵ انگلیسی ، که فوگ شکار ساده‌ای بود در روی نصف النهار ۳۵ درجه توانست به ۷۴ درجه و ۱۵ دقیقه عرض جنوبی برسد . در ۱۸۲۹ «فورستر»^۶ انگلیسی فرمانده کشتی «چیتیکلیر»^۷ در ۶۳ درجه و ۲۶ دقیقه عرض و ۶۶ درجه و ۲۶ دقیقه طول قاره جنوبگان را تصاحب کرد و «بیسکوئه»^۸ انگلیسی در اول فوریه سال ۱۸۳۱ سرزمین «آندربی»^۹ را در ۶۸ درجه و ۵۰ دقیقه عرض جنوبی و در پنجم فوریه سال ۱۸۳۳ در ۶۴ درجه و ۴۵ دقیقه عرض جنوبی سرزمین «گراهام» را پیدا کرد . در سال ۱۸۳۸ دومون دورویل فرانسوی در ۶۲ درجه و ۵۷ دقیقه عرض جنوبی به بانکیزی برخورد و ناچار شد در برابر آن توقف کند . او سرزمین لوئی فیلیپ را کشف کرد . همین مرد دو سال بعد در بیست و یکم ژانویه در نقطه دیگری سرزمین «آدلی»^{۱۰} را در ۶۶ درجه و ۵۷ دقیقه عرض

۱ - Bellinghausen ۲ - Brunnsfield ۳ - Morrel ۴ - Powell ۵ - Weddel
۶ - Forester ۷ - Chanticleer ۸ - Biscoë ۹ - Enderby ۱۰ - Adélie

جنوبی و هشت روز بعد ساحل «کلاری»^۱ را در ۶۴ درجه و ۵۵ دقیقه کشف کرد. در سال ۱۸۳۸ ویلکیز^۲ انگلیسی روی نصف - النهار ۱۰۰ درجه تا ۶۹ درجه عرض جنوبی پیش رفت . در ۱۸۳۹ «بلنی»^۳ انگلیسی سرزمین «سابرینا»^۴ را در مرز دایره قطبی پیدا کرد و سرانجام در سال ۱۸۴۲ جیمس راس انگلیسی با کشتیهای «اریبوس»^۵ و «ترور»^۶ در دوازدهم ژانویه سرزمین ویکتوریا را در ۷۶ درجه و ۵۶ دقیقه عرض جنوبی پیدا کرد و در بیست و سوم همان ماه به ۷۴ درجه عرض جنوبی رسید و این جنوبی ترین نقطه ای بود که تا آن روز پای آدمیزاد به آن رسیده بود . در بیست و هفتم همان ماه او به ۷۶ درجه و ۸ دقیقه و در بیست و هشتم آن ماه به ۷۷ درجه و ۳۳ دقیقه و در دوم فوریه به ۷۸ درجه و ۴ دقیقه عرض جنوبی رسید و از آن جا برگشت و اکنون من ، ناخدا نمو ، در بیست و یکم مارس (اول فروردین ماه) سال ۱۸۶۸ میلادی به ۹۰ درجه عرض جنوبی رسیده ام و این نقطه را که ششمین قاره جهان است و تاکنون کشف نشده ، تصرف می کنم .

- به نام که آقای ناخدا؟

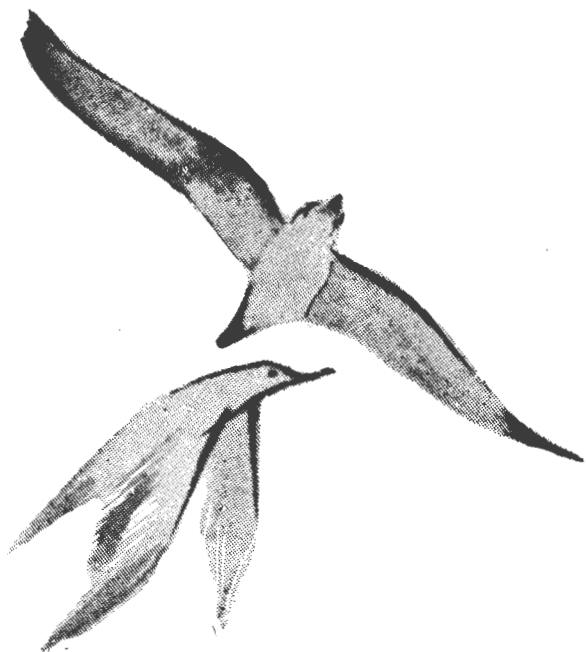
- به نام خودم ، آقا !

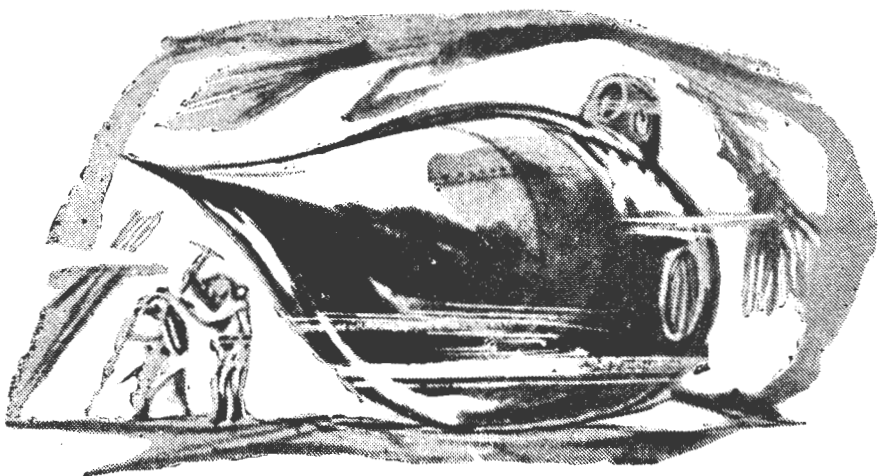
پس از گفتن این سخن ناخدا نمو پرچمی را که در وسط آن حرف «N» را ابریشم دوزی کرده بودند باز کرد و سپس رو به خورشید که با آخرین پرتو خود افق را روشن می کرد نمود و گفت:

۱- Clarie ۲- Wilkes ۳- Balleny ۴- Sabrina ۵- Erebus ۶- Terror

قطب جنوب

— خدا حافظ ای خورشید! خاموش شو ای ستاره رخشان!
براین دریای آزاد غروب کن و بگذار شبی شش ماهه بر ملک تازه
من سایه افکند.





فصل سی هشتم

ساخته یا حادثه

فردای آن روز که بیست و دوم مارس (دوم فروردین ماه) بود از ساعت شش بامداد مقدمات حرکت و بازگشت فراهم شد. آخرین پرتو سپیده دم با تیرگی شب درهم آمیخت. سرما شدت بیشتر یافت و ستارگان در بالای سرما با درخشش شگفت انگیزی به پرتو افشانی پرداختند و ستاره زیبای قطبی بر فراز سر ما درخشیدن گرفت. گرماسنج دوازده درجه زیر صفر را نشان می داد. بادی سرد چون سوزنی در پوست آدم فرو می رفت و آنرا می آزرده. روی آب دم بدم قطعات یخ افزایش می یافت و دریا اندک اندک به صورت یخ یکپارچه ای در می آمد. به هیچ روی ممکن نبود به مرکز قطب که می بایست شش ماه در زیر یخ و تاریکی بماند، رفت.

در این مدت بر سر والها چه می آمد؟ بی گمان آنان از زیر بانکیزها به دریاهای آزاد می رفتند، اما فوکها و مورسها که یارای زندگی در توان فرساترین سرماها را دارند، آن سرزمین یخزده را ترک نمی گفتند. این جانوران به غریزه طبیعی سوراخهایی در میان قطعات یخ می کنند و در آن را همیشه باز نگاه می دارند و از آن جا تنفس می کنند. هنگامی که پرندگان از شدت سرما به شمال مهاجرت می کنند، این پستانداران دریایی تنها ساکنان قطب هستند.

سرانجام مخزنهای آب پرگشت و نائوتیلوس آرام آرام در آب فرورفت و در عمق هزارپایی ایستاد. پروانه کشتی با شدت و سرعت بسیار در آب به چرخش درآمد و کشتی با سرعت ساعتی پانزده میل در ساعت یک راست به سوی شمال شتافت. تا نزدیکیهای غروب آفتاب هنوز در زیر قشر بسیار ضخیمی از بانکیزها راه می سپردیم. ناخدا نمو از روی دورانیشی دریچه های بیرونی تالار را بسته بود، زیرا بیم آن می رفت که نائوتیلوس در سر راه خود به توده یخی برخورد کند. من آن روز را به تنظیم یادداشتهای خود پرداختم. در خود هیچ گونه احساس خستگی نمی کردم. گفתי درواگن راحت قطار راه آهنی نشسته بودم. ما بی آنکه با خطری روبرو بشویم به قطب جنوب رفته بودیم و حالا هم راحت و آسوده باز می گشتیم و من از خود می پرسیدم که آیا در این راه هم باعجاب تازه ای روبرو خواهیم شد؟

در ساعت سه بامداد تصادم سختی مرا از خواب خوش برانگیخت . در رختخواب خود بلند شدم و نشستم . در تاریکی گوش خوابانیدم تا بدانم چه اتفاقی روی داده است که ناگهان به میان اتاق پرتاب شدم . بی گمان نائوتیلوس به چیزی برخورد و به یک پهلوكج شده بود . دست به دیواره ها گرفتم و از دهلیزها خود را به تالار که غرق در روشنایی بود رسانیدم . در آن جا همه چیز زیرو رو شده بود . خوشبختانه ویتترینها که روی پایه های خود محکم شده بود و از گون نشده بود . تابلوهای نقاشی که به دیوار سمت چپ نصب شده بود ، به روی فرش کف تالار افتاده بود ولی تابلوهای سمت راست کج شده و به اندازه یک پا از جای خود دور شده بود .

نائوتیلوس در نتیجه تصادم روی پهلوی راست خود افتاده و بی حرکت مانده بود . از درون آن صدای پا و سروصدا های دیگر به گوشم رسید اما ناخدا نمود پیدا نشد . در آن دم که من می خواستم از تالار بیرون بروم ندلند و ناصح به آن جا آمدند . من از آنان پرسیدم :

— چه شده است ؟

ناصرح گفت : « من از آقا می خواستم این را بپرسم ! »
کانادایی گفت : « بر شیطان لعنت ! آقا من می دانم چه شده است . نائوتیلوس تصادم کرده و از این که این طور یک پهلوكج خوابیده معلوم است که مثل آن موقع که در تنگه «تورس» گیر کرده بود به

آسانی نمی‌تواند ازجاکنده شود و حرکت کند!
پرسیدم: «اقتلا به روی آب آمده است یانه؟»
ناصرح گفت: «نمی‌دانم!»
من گفتم: «دانستن این موضوع بسیار آسان است!»
آنگاه فشار سنج را نگاه کردم و بایک دنیا تعجب دیدم که در
عمق سیصد و شصت متری زیر آب هستیم!
فریاد زدم: «یعنی چه؟»
ناصرح گفت: «باید از ناخدا نمو پرسید!»
من به آن دو گفتم: «دنبال من بیایید!»
از تالار بیرون آمدیم. در کتابخانه کسی نبود. فکر کردم
که ممکن است ناخدا نمو در اتاقک سکانبان باشد، اما بهتر از
هرکاری این بود که در یکجا بنشینیم و منتظر بشویم تا خود او
پیش ما بیاید.
هرسه به تالار برگشتیم. صیاد کانا دایی بسیار خشمگین بود،
اما من عتاب و خطابهای او را نشنیده گرفتم و جوابش ندادم و
گذاشتم هرچه دلش می‌خواهد بگوید. بیست دقیقه‌ای بدین گونه
سپری شد. به دقت گوش خوابانیده بودیم و می‌کوشیدیم که
کوچکترین صدایی را که از درون کشتی بلند شود بشنویم. در این
میان ناخدا نمو وارد تالار شد. چنین می‌نمود که ما را ندیده است.
بعکس همیشه، قیافه خونسرد و آرامی نداشت و پیدا بود که نگران
و پریشان خاطر است. خاموش و آرام در برابر قطبنا و فشارسنج

بیست هزار فرسنگ ...

ایستاد و آنها را نگاه کرد . سپس پیش من آمد و انگشتش را روی نقطه‌ای از کرهٔ جغرافیایی نهاد . آنجا دریا‌های جنوبی کرهٔ زمین بود .

نخواستم در کار او مداخله کنم و مزاحمش شوم و تنها پس از چند دقیقه که او به طرف من برگشت با همان اصطلاحی که در تنگهٔ تورس به من گفته بود پرسیدم :

- آقای ناخدا پیشامدی شده است ؟

جواب داد : «نه آقا این بار سانحه‌ای روی داده است !»

- مهم است ؟

- شاید مهم باشد !

- خطر نزدیک است ؟

- نه !

- نائوتیلوس به قعر دریا برخورد کرده است ؟

- بلی !

- این تصادم در نتیجهٔ ...

- هوس و شوخی طبیعت روی داده است نه در نتیجهٔ

ناشیگری و یا بی‌مبالاتی کارکنان کشتی . کارکنان کشتی در انجام دادن کار و وظیفهٔ خود کوتاهی نکرده‌اند . ما نمی‌توانستیم از این سانحه اجتناب کنیم و موازنهٔ خود را از دست ندهیم . انسان می‌تواند قوانین بشری را زیر پا بنهد ، لیکن به قوانین طبیعت نمی‌تواند بی‌اعتنا باشد .

ناخدا نمو عجب موقعی را برای بیان این افکار فلسفی پیدا کرده بود. جواب او هیچ نکته تاریکی را برای من روشن نکرد. پرسیدم:

- آقا، ممکن است بگویید بدانم علت سانحه چه بوده است؟
جواب داد: «واژگون شدن توده بسیار بزرگی از یخ یا درست‌تر بگویم کوه بزرگی از یخ! هنگامی که قسمتهای زیرین آیسبرگ‌ها در برابر جریانهای آب گرم یا تصادمهای پیاپی، اندک‌اندک ساییده می‌شود، مرکز ثقلشان تغییر می‌یابد، برمی‌گردند و سرنگون می‌شوند. یکی از این کوههای یخ در موقع پشت و رو شدن به نائوتیلوس که در درون آب حرکت می‌کرد برخورد کرده است و سپس به زیر آن رفته و با نیرویی مقاومت ناپذیر آن را به طبقات بالای آب برده و در آنجا به یک پهلو خوابانیده است.»

- آیا موازنه نائوتیلوس را با خالی کردن مخزنهای آبش نمی‌توان دوباره برقرار کرد؟

- آقا، ما حالا داریم این کار را می‌کنیم! اگر خوب گوش بدهید صدای کارکردن تلمبه‌های کشتی را می‌توانید بشنوید. عقبه فشارسنج را نگاه کنید! نشان می‌دهد که نائوتیلوس بالا می‌رود. اما توده یخ هم با آن بالا می‌رود و تاموقعی که توده یخ در سر راه خود به مانعی برنخورد همچنان بالا خواهد رفت. راستی هم نائوتیلوس همچنان روی پهلوی راست خود خوابیده بود، بی‌گمان تاموقعی که توده یخ از بالا رفتن باز نمی-

بیست هزار فرسنگ ...
ایستاد کشتی هم بالا می‌رفت . اما هیچ معلوم نبود که به قسمت
زیرین بانکیزی برخورد و در میان دوتوده بسیار بزرگ یخ گیر
نکند .

من به همه نتایج احتمالی وضعی که پیش آمده بود اندیشیدم .
ناخدا دمی چشم از فشارسنج بر نمی‌داشت . نائوتیلوس پس از
برخورد با آیسبرگ صد و پنجاه پا بالا آمده بود ، اما در وضعیت
کوچکترین تغییری روی نداده بود . ناگهان تکانی خورد و اندکی
راست شد . ابزارها که از دیوار آویزان بود وضع عادی خود را
بازیافت . دیوارها هم تا اندازه‌ای به صورت قائم درآمد . هیچ‌یک
از ما حرفی نمی‌زدیم و بادل‌نگران و پریشان به فشارسنج چشم
دوخته بودیم و می‌دیدیم که مرتباً بالا می‌رود . کف اتاق با کف پای
ما موازی شد . ده دقیقه‌ای بدین گونه گذشت . من گفتم :

— بالاخره راست شدیم !

ناخدا نمود که به طرف در تالار می‌رفت گفت : « بلی ! »

پرسیدم : « آیا روی آب شناور خواهیم شد یا نه ؟ »

جواب داد : « البته که خواهیم شد ، زیرا هنوز مخزنها خالی
نشده است ، به محض خالی شدن آنها نائوتیلوس به روی آب
می‌رود . »

ناخدا نمود از تالار بیرون رفت و من دیدم که به دستور او
حرکت صعودی نائوتیلوس را متوقف ساختند ، زیرا چیزی نمانده
بود که به قسمت زیرین بانکیز برخورد کند و بهتر همان بود که در

میان دوقطعه یخ شناور باشد .

ناصر گفت : «خوب از خطر جستم!»

- بلی ! ممکن بود میان دوتوده بزرگ یخ گیر کنیم و خرد بشویم و یادست کم در میان آن دوزندانی بشویم و در آن صورت نمی توانستیم هوای درون نائوتیلوس را تجدید کنیم ... آری خوب از خطر جستم!»

کانادایی زیر لب گفت : «اگر این وضع تمام شده باشد!»

من نخواستم جوابش بدهم و بیهوده با او بحث کنم . در این موقع دریچه های بیرونی سالن باز شد و از پشت شیشه آنها نوری از بیرون به درون تالار تابید .

چنانکه گفتم ما در میان آب بودیم اما در ده متری دوطرف نائوتیلوس دیوار بلند درخشانی قرار داشت که چشم را خیره می کرد . زیورویمان نیز چنین دیواری بود . در بالای سرمان سطح زیرین بانکیز چون سقفی قرار داشت و زیر پایمان توده واژگون شده آیسبرگ که اندک اندک لغزیده و روی دودیوار پهلویی نقطه اتکایی برای خود یافته و به همان حال باقی مانده بود . نائوتیلوس در میان يك تونل یخی درست و حسابی گیر کرده بود که در حدود بیست متر پهنا داشت و آبی آرام آنرا پر ساخته بود ، بنابراین برای او بسیار آسان بود که پیش یا پس برود و از آن بیرون شود و چند صد متر پایین تر از بانکیز گذرگاه آزادی برای خود پیدا کند .

با وجود خاموش بودن چراغها درون تالار باپرتو نیرومندی که از بیرون بر آن می تافت غرق در نور و روشنایی بود ، زیرا دیوارهای یخ چون بلوری پرتو نورافکن نائوتیلوس را به شدت منعکس می ساخت . قلم من قدرت آن ندارد که اثرات بازتاب برق را در روی آن توده عظیم یخ که برشهای عجیب و غریبی داشت و از هر زاویه و هر گوشه و هر سطح آن به مقتضای رگه های یخ پرتو خاصی منعکس می گشت ، شرح دهد . روشنایی نورافکن نائوتیلوس بر اثر این بازتابیها و انعکاسها صد برابر می شد چندانکه چشم آدمی توان نگریستن در آن را نداشت .

ناصرح بانگ زد : «به به ! چه زیباست ! چه زیباست !»
من گفتم : «آری چشم انداز بسیار زیبایی است ! این طور نیست ، ندلند؟»

ندلند جواب داد : «برشیطان لعنت ! آری منظره بسیار زیبایی است و من اوقاتم از این تلخ است که ناچارم این را قبول و اعتراف کنم . من چیزهایی را در این جا می بینم که خدوند به آدمیان اجازه نداده است آنها را ببینند . هیچگاه کسی چنین منظره ای را ندیده است ! آقا راستش را بخواهید می ترسم که تماشای این منظره برای ما بسیار گران تمام بشود !»

ندلند حق داشت ، راستی هم منظره بسیار زیبا بود . اما من ناگهان به فریاد ناصرح برگشتم و گفتم : «چه شد ؟»
ناصرح گفت : «آقا چشمشان را ببندند ! آن طرف را نگاه

او این کلمات را گفت و شتابان دستهایش را روی چشمانش نهاد .

گفتم : « ناصح چه خبر است ؟ »

— چشمهایم خیره شد . دارم کور می شوم !

من نیز بی اختیار به سوی دریچه های بیرون تالار برگشتم اما نتوانستم به روشنایی تند و نیرومندی که از آنها به درون تالار می تابید نگاه کنم . فهمیدم که چه شده است . نائوتیلوس به سرعت به حرکت درآمده بود و در نتیجه حرکت آن انعکاسهای آرام دیوارهای یخ بر خطوط تند آذرخش تبدیل شده بود . بازتابهای منشورهای یخ ، که چون الماسهای درشتی می نمودند باهم درمی آمیخت و آن درخشش عجیب را به وجود می آورد . نائوتیلوس بانیرو و کشش پروانه خود در میان آن کوره صاعقه راه می سپرد . دریچه های تالار دوباره بسته شد و ما مانند کسانی که از تاریکی محض یکمتر به چشمان به نور رخشان خورشید بیفتند دستمان را روی چشمان نهادیم زیرا ناچار بودیم این کار را برای تغییر ناگهانی افق دید خود که از آن روشنایی خیره کننده به تاریکی محض افتاده بود ، انجام بدهیم . پس از چند ثانیه دست از روی چشم خود برداشتیم . ناصح گفت :

— راستش را بخواهید ، من هیچ باور نمی کردم که

صیاد کانادایی گفت : « من حالا هم باور نمی کنم ! »

ناصر گفت: «پس از دیدن این همه عجایب طبیعت وقتی به روی زمین برگردیم درباره قاره‌های فقیر و چیزهای کوچک و حقیری که ساخته دست مردمان است، چه فکر خواهیم کرد؟ نه، دیگر دنیای مسکون آن شایستگی را ندارد که نشینگاه ما باشد!» بیرون آمدن چنین سخنانی از دهان مردی فلامانی نشان می‌داد که غلیان احساسات ما به چه حد رسیده بود. اما صیاد کانا دایی از ریختن چند قطره آب سرد به روی آن خودداری نکرد. او سر خود را تکان داد و گفت:

— دنیای مسکون؟ رفیق ناصر خیالت راحت باشد. ما دیگر به آن دنیا بر نمی‌گردیم!

ساعت پنج بامداد بود که ناگهان انتهای پیشین نائوتیلوس به چیزی برخورد کرد. فهمیدم که مهمیز فولادین آن به توده یخی خورده است. شاید این برخورد در نتیجه مانوری غلط و اشتباهی روی داده بود زیرا در این تونل زیر دریایی که از توده‌های یخ به وجود آمده بود، کشتیرانی کار آسانی نبود و من حق داشتم فکر کنم که ناخدا نمو راهش را تغییر داده و یا در راه کج و معوج تونل، کشتی خود را به حرکت درآورده است و به هر حال نائوتیلوس از پیش رفتن باز نخواهد ماند، اما بخلاف تصور و انتظار من نائوتیلوس بنای عقب رفتن نهاد. ناصر گفت:

— به عقب برمی‌گردیم!

جواب دادم: «بلی»، یقین از این طرف راه خروج تونل

بسته است!»

— در این صورت چه می‌شود؟

گفتم: «در این صورت کشتی راه بسیار ساده‌ای را انتخاب می‌کند و آن این است که برمی‌گردد و از دهانه دیگر تونل بیرون می‌رود. می‌بینید که مسئله بسیار ساده است!»

ضمن گفتن این جمله‌ها کوشیدم که قیافه مطمئن و آرامتری از آنچه واقعاً داشتم به خود بگیرم، اما حرکت قهقراپی نائوتیلوس سرعت بیشتری یافت.

ندلند گفت: «اما دیگر دیر شده است!»

— چه اهمیت دارد، از این جا بیرون برویم، چند ساعت زودتر یا دیرتر اهمیتی ندارد!

ندلند جواب داد: «بلی اگر بیرون برویم اهمیت ندارد!»
چند دقیقه میان تالار و کتابخانه قدم زدم. همراهانم نشسته بودند و حرفی نمی‌زدند. سپس رفتم و روی نیمکتی نشستم.
کتابی برداشتم و خود را به ورق زدن و نگاه کردن آن سرگرم کردم.
یک ربع ساعت بعد ناصح به من نزدیک شد و پرسید:

— آقا مطلب مهم و جالبی را مطالعه می‌کنند؟

جواب دادم: «بلی بسیار جالب و مهم است!»

— این که کتاب خود آقا است!

— کتاب خود من؟

آری، ناصح راست می‌گفت، من کتاب خود «اعماق

بیست هزار فرسنگ ...

دریاها را در دست داشتم . آن را بستم و از جای خود برخاستم و دوباره به قدم زدن پرداختم . ندلند و ناصح هم برخاستند که به اتاق خود بروند . اما من آن دورا نگاه داشتم و گفتم :

- دوستان من ، در همین جا بمانید ، بگذارید تا موقعی که

از این جا بیرون نرفته ایم در کنار هم باشیم !

چند ساعت گذشت . من بارها به ابزارهایی که از دیوار آویخته بود نگاه کردم . فشارسنج نشان می داد که نائوتیلوس در عمق سیصد متری آب قرار دارد . قطب نما نشان می داد که به سوی جنوب می رود و سرعت سنج نشان می داد که با سرعت ساعتی بیست میل راه می پیماید و این سرعت در جایی چنین تنگ بسی بیش از حد انتظار بود ، اما در آن حال که هر دقیقه یک قرن ارزش داشت شتاب ناخدا کاملاً بجا بود .

در ساعت هشت و بیست و پنج دقیقه تصادم دیگری روی داد . این بار تصادم در انتهای عقبی کشتی روی داد . رنگ از روی من پرید . همراهانم به من نزدیک شدند . من دست ناصح را گرفتم . بانگ از هم پرسش کردیم و بدین گونه بهتر از حرف زدن توانستیم اندیشه یکدیگر را بخوانیم . در این دم ناخدا نمو وارد تالار شد ، من به سوی او رفتم و پرسیدم :

- آیا راه جنوب بسته است ؟

- بلی آقا ، آیسبرگ برگشته و راه را بکلی بسته است .

- در محاصره یخ افتاده ایم ؟

- بلی !



فصل سی و نهم

گمبود هوا

آری ، زیر و رو و چپ و راست نائوتیلوس را دیوار رخنه-
ناپذیری از یخ فرا گرفته بود . دردرون بانکیز زندانی شده بودیم .
کانادایی مشت هراس انگیز خود را به روی میز می کوفت . ناصح
خاموش بود . من ناخدا را نگاه می کردم . چهره اش خونسردی
و بی اعتنایی همیشگی خود را باز یافته بود . دستهایش را برسینه اش
چلیپا ساخت . به فکر فرورفت . نائوتیلوس دیگر تکانی هم نمی-
خورد . سرانجام لب به سخن گشود و به لحنی آرام گفت :

— آقایان در وضعی که ما هستیم دوراه برای مردن هست !
آن مرد عجیب باچنان لحنی بامحرف می زد که گفتم دبیر

بیست هزار فرسنگ ...

ریاضی مسئله‌ای را برای شاگردان خود حل می‌کرد و آن‌را توضیح می‌داد .

ناخدا نمو به سخن خود چنین ادامه داد : «راه اول خرد شدن در زیر یخها و راه دوم از بی‌هوایی مردن ! دربارهٔ مرگ از گرسنگی بحث نمی‌کنم چون بی‌گمان آذوقهٔ نائوتیلوس بیش از عمر ما دوام می‌آورد . آری باید تنها دربارهٔ از بی‌هوایی مردن و یا در زیر یخها خرد شدن گفتگو کنیم !»

من گفتم : «ناخدا ، چرا باید از کمبود هوا بترسیم ؟ نائوتیلوس که مخزنهای بسیاری برای ذخیرهٔ هوا دارد !»

ناخدا نمو جواب داد : «راست می‌گویید ، اما هوایی که در مخزنهای هوای نائوتیلوس ذخیره شده تنها برای دوروز کم‌کم می‌کند . اکنون سی و شش ساعت است که در میان آب زندانی هستیم و هوای نائوتیلوس سنگین شده و باید عوض شود . چهل و هشت ساعت دیگر ذخیرهٔ هوا تمام می‌شود .

– پس ما باید تا چهل و هشت ساعت دیگر خود را از این تنگنا برهانیم !

– بلی ، اقلا باید در این راه کوشش کنیم . سعی می‌کنیم که دیواری را که ما را در میان گرفته است ، سوراخ کنیم .
پرسیدم : «از کدام طرف؟»

– این را باید بامیل زنی بفهمیم . من نائوتیلوس را روی تودهٔ یخ زیرین می‌خواهانم و کارکنان کشتی بالاسهای غواصی

به میان آب می‌روند و از هر طرف که کلفتی آیسبرگ کمتر باشد ، شروع به سوراخ کردن آن می‌کنند .

— آیا می‌توانید دریچه‌های تالار را باز کنید ؟

— بلی ، آنها را می‌توانیم باز کنیم ، چون که دیگر کشتی حرکت نمی‌کند .

ناخدا نمو از تالار بیرون رفت و من به زودی صدای سوتی شنیدم و دریافتم که آب در مخزنهای نائوتیلوس وارد می‌شود . کشتی آرام آرام پایین رفت و روی یخ قرار گرفت . آنجا سیصد و پنجاه متر از سطح دریا پایین‌تر بود ، یعنی بانکیزی که زیر ما قرار داشت در چنین عمقی بود . من روی به ندلند و ناصح نمودم و گفتم :

— دوستان ، وضع ما بسیار وخیم و خطرناک است اما من به شهامت و غیرت شما امیدوارم !

کانادایی در جواب من گفت : «آقا اطمینان داشته باشند که در چنین حالی من غرولند نمی‌کنم و سرتان را درد نمی‌آورم و در راه رهایی و سلامت جمع هرکاری را به من واگذار کنند با کمال میل انجام می‌دهم !»

دست به سوی ندلند دراز کردم و گفتم : «بسیار خوب ، استاد ندلند !»

ندلند افزود : «این را هم بگویم که من در به کار بردن بیل و کلنگ هم به اندازه بکار بردن نیزه چیره‌دستم و ناخدا نمو می‌تواند مرا هم در این کار به حساب بیاورد !»

گفتم: «نه، او کمک شمارا رد نمی کند، بیاید برویم!»
 من صیاد کانادایی را به اتاقی که کارکنان کشتی در آن سرگرم
 پوشیدن لباسهای آب بازی خود بودند، بردم و پیشنهادش را به
 ناخدا نمودم. او هم کمک ندلند را پذیرفت.

کانادایی لباس آب بازی برتن کرد و به زودی چون دیگر
 همراهانش آماده کار شد. هر یک از آنان یک دستگاه «روکول»
 که در آن مقدار کافی هوای صاف و تازه انباشته بود به دوش خود
 بستند، اما چراغ «رومکورف» با خود نبردند، زیرا در میان آب
 درخشان و غرق در روشنایی برق نورافکن نائوتیلوس احتیاجی
 به چراغ نداشتند.

من پس از آن که ندلند لباس آب بازی پوشید، به تالار
 برگشتم و پشت شیشه دریچه های آن، در کنار ناصح نشستم و
 چشم به قطعات یخ که نائوتیلوس را در میان گرفته بود، دوختم.
 پس از چند دقیقه دیدم دوازده تن بالباس غواصی روی قطعه یخ
 پیاده شدند. ندلند هم در میان آنان بود.

ناخدا نمودن پیش از آن که به کندن یخ شروع کنند در چند جا
 یخ را میل زد تا اطمینان پیدا کند که جایی را که می کنند کم قطرترین
 جاست. میله های بلندی در دیوارهای پهلوئی فرو کردند، اما میل
 پس از پانزده متر هم که در یخ فرورفت به آب نرسید. شکافتن
 سقف نیز فایده ای نداشت زیرا بانکیزی روی آن قرار داشت که
 بلندی آن دست کم به چهار صد متر می رسید. آنگاه ناخدا به میل

زدن کف تونل پرداخت و معلوم شد که دیواری به قطر ده متر میان ما و آب قرار گرفته است . پس آیسفیلدی که در زیر ماقرار گرفته - بود ده متر کلفتی داشت . می بایست در آن جا محلی به اندازه سطح نائوتیلوس کنده شود یعنی در حدود شش هزار و پانصد متر مکعب یخ برداری بکنند تا نائوتیلوس بتواند به زیر یخ برود و از آن جا به آب آزاد راه پیدا کند .

پس از انجام یافتن این کار بی درنگ به برداشتن یخ مشغول شدند و باغیرت وجدیت بسیار به کار پرداختند . به جای کندن دو روبر نائوتیلوس که دشواریهای بسیاری پیش می آورد، به دستور ناخدا نمو در هشت متری سمت راست زیر دریایی جایی را به اندازه نائوتیلوس روی یخ خط کشی کردند و به کندن آن مشغول شدند . کلنگها به روی این ماده سخت فرود آمد و قطعات بزرگی از یخ کنده شد . اما این قطعات که سبکتر از آب بود در نتیجه کمی وزن مخصوص خود به بالا می رفت و به سقف تونل می چسبید و بدین ترتیب هر چه یخ از کف تونل کنده می شد در سقف آن جمع می گشت . اما این موضوع اهمیتی نداشت زیرا کف تونل نیز به همان اندازه پایین می رفت .

ندلند پس از دوساعت کار و کوشش ، خسته و کوفته به درون نائوتیلوس بازگشت و گروه دیگری به جای او و همراهانش تعیین شدند که من و ناصح نیز از آن جمله بودیم . این گروه را معاون ناخدا رهبری می کرد . آب به نظر من بی نهایت سرد آمد ،

بیست هزار فرسنگ ...

اما در نتیجه به کار بردن کلتنگ بزودی گرم شدم . با این که در زیر فشاری سی اتمسفری کار می کردیم احساس می کردم که بسیار راحت و آزادانه حرکت می کنم و چون پس از دو ساعت کار برای خوردن غذا و آسودن به نائوتیلوس برگشتم دریافتیم که هوای پاکی که از دستگاه هوا تنفس می کردم با هوای درون نائوتیلوس که اکنون با اسید کربنیک اشباع شده بود چقدر فرق دارد ، زیرا چهل و هشت ساعت بود که هوای درون نائوتیلوس تازه نشده بود و کیفیت زندگی بخش آن کاهش بسیار یافته بود .

پس از دوازده ساعت کار از جایی که ناخدانمو علامت گذاری کرده بود بیش از یک متر نتوانسته بودیم یخ برداری بکنیم . یعنی تنها در حدود شش صد متر مکعب یخ کنده بودیم . اگر پس از آن نیز می توانستیم در هر دوازده ساعت همان اندازه یخ بکنیم برای رسیدن به نتیجه مطلوب می بایست پنج شب و چهار روز دیگر کار بکنیم .

من به دوستان خود گفتم : « آری رفقا ، پنج شب و چهار روز دیگر باید کار بکنیم و حال آن که ذخیره هوا بیش از دو روز برای ما کفایت نمی کند . »

نلدند گفت : « گذشته از این از کجا معلوم است که پس از این همه جان کندن از این زندان لعنتی یخ بیرون بیایم و در میان بانکیز دیگری زندانی نشویم و به هوا دسترسی پیدا کنیم ! »
اندیشه درستی بود . چه کسی می توانست حدس بزند که ما

در چه مدتی می‌توانیم نجات پیدا کنیم؟ از کجا معلوم بود که پیش از آن که نائوتیلوس به روی آب و هوای آزاد برود ما از بی‌هوایی و تنگی نفس نمیریم! آیا مقدر چنین بوده است که نائوتیلوس با همه سرنشینانش در این گوریخ مدفون شود؟ وضع ما بسیار وخیم و هراس‌انگیز بود، اما همه ما بادگیری و جرأت بسیار آماده‌ی مقابله با پیشامد بودیم و تصمیم داشتیم که تا آخرین دم زندگی وظیفه خود را انجام دهیم و نومید نگردیم.

همچنان که پیش‌بینی کرده بودیم شب هم قشری از یخ به قطر يك متر از کف تونل یخی کنده شد، اما با ممدادان که من دوباره لباس آب‌بازی برتن کردم و به زیر آب که سرمایش شش تا هفت درجه زیر صفر بود رفتم، متوجه شدم که دیوارهای پهلویی اندک اندک به یکدیگر نزدیک می‌شود. آب بیرون گودال که کار مردان و حرکت ابزارها گرمش نمی‌کرد نزدیک سخت شدن و یخ بستن بود. ما در برابر این خطر حتمی تازه چه امیدی به نجات خود می‌توانستیم داشته باشیم؟ چگونه می‌توانستیم از یخ بستن آب که ممکن بود دیوارهای نائوتیلوس را مانند شیشه‌ای بترکاند جلوگیری کنیم؟ من یارانم را از این خطر تازه آگاه نکردم و با خود گفتم چه فایده دارد که با این خبر آنان را که با آن همه همت و غیرت و امیدواری کار می‌کنند نومید گردانم؟ اما چون به درون کشتی بازگشتم اندیشه خود را با ناخدا نمودم در میان نهادم. او به لحنی آرام و خون سرد که وحشتناکترین تنگناها و هراس‌انگیزترین پیشامد-



دیوارهای پهلوی اندک اندک به هم نزدیک می‌شوند .

ها هم نمی توانست آنرا آشفته سازد جوابم داد :

— می دانم ! این خطر تازه ای است و هیچ راهی برای جلوگیری آن به نظر من نمی رسد . تنها امیدی که می توانیم داشته — باشیم این است که زودتر از یخ بجنسیم و بر آن پیشی گیریم . جز این امیدی و راه نجاتی نیست !

فهمیدم که مقصود ناخدا نمو از زودتر از یخ جنبیدن چیست . آن روز من چندین ساعت با سرسختی و همت بسیار روی یخ کلنگ زدم . از این کار بسیار هم راضی بودم زیرا کار کردن مساوی بود با بیرون آمدن از نائوتیلوس و رهایی یافتن از تنفس هوای سنگین و فاسد آن و تنفس هوای پاکیزه و زندگی بخش مخزنهای ذخیره هوا !

نزدیکیهای شب گودال یخ را يك متر دیگر گودتر کرده بودیم . چون به کشتی برگشتم از تنفس هوای انباشته از اسید کربنیک درون نائوتیلوس نفسم به تنگی افتاد . با خود گفتم : «آه ! چرا وسیله شیمیایی از میان بردن این گاز زیان بخش را نداریم ؟ ما اکسیژن کافی در دسترس خود داریم زیرا آب مقدار قابل توجهی اکسیژن دارد و با تجزیه آب با پیل های نیرومند الکتریکی خود می توانیم بمقدار کافی هوای زندگی بخش به دست آوریم !»

فکر بسیار درستی داشتم اما چه سود که اسید کربنیک که از تنفس ما حاصل می شد دم بدم در فضای کشتی افزایش می یافت و برای جذب آن می بایست ظرفهایی را با پتاس کوستیک پر کرد و

بیست هزار فرسنگ ...

مرتباً آنرا تکان داد و ما از این ماده در کشتی نداشتیم و هیچ ماده دیگری نمی توانست جای آنرا بگیرد .

آن شب ناخدا نمو ناگزیر شد شیر ذخیره هوا را باز کند و مقداری اکسیژن در درون نائوتیلوس پخش کند . اگر این کار را نمی کرد با ممداد فردا دیگر از خواب بر نمی خاستیم .

روز بعد که بیست و ششم مارس (ششم فروردین ماه) بود من دوباره برای کندن یخ به میان آب رفتم . آن روز پنجمین متر گودال یخی را می کنسیم . کلفتی دیوارهای پهلویی و سقف تونل به طور محسوسی افزوده شده بود . من از دیدن آن وضع دریافتم که بی گمان پیش از آن که نائوتیلوس از آنجا بیرون برود دیوارهای یخ بهم می رسد . دمی سراسر وجودم را یأس و نومیدی فراگرفت . چیزی نمانده بود که کلنگ از دستم بیفتد . پس ما بیهوده رنج کندن یخ را به خود هموار کرده بودیم ؟ آب یخ می بست و چون سنگ سخت می شد و می خواست ما را خفه و خرد کند . چه شکنجه سهمگینی ! شکنجه ای که به فکر هیچ ستمگر خونخواری نمی رسد ! چنین می پنداشتیم که در کام اژدهایی افتاده ایم که دوفک او دم بدم برای بلعیدن ما بیشتر رویهم بسته می شد . در این موقع ناخدا نمو که ضمن رهبری کار ، خود نیز کار می کرد به من نزدیک شد . به بازویش زدم و دیوارهای زندانمان را نشان دادم . دیوار سمت راست ما دست کم چهار متر به نائوتیلوس نزدیکتر شده بود .

کمبود هوا

ناخدا منظور مرا دریافت و اشاره کرد که در پی او بروم .
به کشتی برگشتیم و پس از آن که سرپوشمان را برداشتند باهم به
تالار رفتیم . در آن جا ناخدا روی به من نمود و گفت :

— آقای آروناکس ، باید دست به کار دلیرانه‌ای بزنیم و گرنه
در میان این آب که در حال یخ زدن است و مانند سیمانی سخت
می شود خرد می شویم !

— راست می گوئید ، اما چه می توان کرد ؟

— ای کاش نائوتیلوس می توانست چنین فشاری را تحمل کند

و خرد نشود !

من بی آن که فکر او را دریا بزم گفتم : « آری ، ای کاش

چنین بود ! »

او جواب داد : « شما منظور مرا نفهمیدید ! انجماد آب به
کمک ما آمده است . در نتیجه یخ زدن آب قطعات یخ که مارا در
میان گرفته است مانند سنگهای سختی که آب در میانشان یخ بزند
می ترکد و ما می توانیم از یکی از شکافهای آن بیرون برویم . آیا
فکر نمی کنید که این انجماد به جای آن که عامل نابودی ما باشد
عامل سلامت و نجات ما خواهد بود ؟ »

— بلی ، آقای ناخدا ممکن است چنین باشد اما دیواره‌های

نائوتیلوس هر چند هم محکم باشد نمی تواند چنین فشاری را تحمل
کند و مانند ورقه‌های فولاد تاه می شود .

— آقا ، من این را می دانم و به همین دلیل عقیده دارم که

بیست هزار فرسنگ ...

نباید به فکر استفاده از عامل طبیعت باشیم بلکه تنها باید به کار و کوشش خود اتکا کنیم . باید از یخ بستن آب جلوگیری کرد . نه تنها دیوارهای یخ اطراف نائوتیلوس بر اثر یخ بستن آب درون تونل قطرشان افزایش می یابد و به ما نزدیکتر می شود بلکه در پس و پیش آن هم بیش از ده پا آب نمانده است . یخ از هر طرف مارا محاصره کرده است .

پرسیدم : « با ذخیره مخزنهای هوا تا چه مدتی می توانیم در کشتی بمانیم ؟ »
ناخدا چشم به من دوخت و گفت : « پس فردا ذخیره هوای ما تمام می شود ! »

عرق سردی بر پیشانیم نشست . با این همه آیا می بایست از این جواب تعجب می کردم ؟ نائوتیلوس در بیست و دوم مارس (اول فروردین ماه) به زیر آبهای آزاد قطب فرورفته بود و ما اکنون در بیست و ششم مارس بودیم یعنی پنج روز بود که با هوای انبار-های ذخیره هوای کشتی زندگی می کردیم و آنچه هوای سالم در مخزنهای هوا مانده بود برای کار کردن در زیر آب و کندن یخ کنار گذاشته شده بود . اکنون هم که این سطرها را می نویسم از یاد آوری آن لحظات چنان به هیجان آمده ام که ترسی غیرارادی بر سراسر وجودم فرو نشسته است و چنین می پندارم که هوا برای تنفس من وجود ندارد و دارم خفه می شوم .

ناخدا نمو به فکر فرورفته بود ، حرفی نمی زد و حرکتی

نمی‌کرد. معلوم بود که فکری به سرش رسیده است اما می‌کوشید آن را از سر خود بیرون کند. سرانجام دهانش باز شد و این کلمات از آن بیرون پرید:

— آب جوش!

فریاد زد: «آب جوش؟»

— بلی آقا ما در فضای نسبتاً محدودی گیر کرده‌ایم و اگر باتلمبه‌های نائوتیلوس مرتباً آب گرم به این جا بپاشیم درجهٔ گرمای آب بیشتر می‌گردد و انجماد آن عقب می‌افتد.

من به لحنی قاطع و مصمم گفتم: «بلی، باید آزمایش کرد!»

— آری، آقای پروفیسور آزمایش می‌کنیم.

در آن موقع دماسنج در بیرون از نائوتیلوس هفت درجه زیر صفر نشان می‌داد. ناخدا نمو مرا به آشپزخانهٔ کشتی برد. در آن جا دیگهای بزرگی برای تولید بخار بود. آنها را با آب پر کردند و با پیل الکتریک گرم کردند. در چند دقیقه گرمای این آب به صد درجه رسید. از یک طرف آب جوشیده به تلمبه‌ها انتقال می‌یافت و از سوی دیگر آب تازه در دیگها وارد می‌شد. حرارتی که با پیل الکتریکی ایجاد می‌شد چندان بود که آب سرد دریا که از یک طرف در دیگها می‌ریخت از لوله‌های تلمبه به صورت آب-جوش بیرون می‌آمد.

پاشیدن آب جوش به میان آب آغاز شد و پس از سه ساعت دماسنج شش درجه زیر صفر را نشان داد و پس از دو ساعت دیگر

بیست هزار فرسنگ ...

به چهار درجه زیر صفر رسید .

من پس از آن که چندین بار همراه ناخدا نمو بیرون رفتم و گرمای آب را آزمودم به او گفتم :

- پیروزی باماست ! به یخ چیره می شویم !

- آری ، تصور می کنم چنین بشود . اکنون دیگر از خرد شدن ترسی نداریم و تنها ترس خفه شدن از هوای فاسد برایمان وجود دارد و بس !

شب حرارت آب به يك درجه زیر صفر رسید . ما باریختن آب جوش توانسته بودیم درجه حرارت آب درون تونل یخ را بیش از آن بالا ببریم ، اما چون آب دریا در کمتر از دو درجه زیر صفر یخ نمی بندد خیال من از بابت یخ زدن راحت شد .

فردای آن روز که بیست و هفتم مارس (هفتم فروردین ماه) بود شش متر یخ از گودال کنده شده بود و بیش از چهار متر دیگر باقی نمانده بود و این خود چهل و هشت ساعت کار لازم داشت . راهی برای تازه کردن هوای درون نائوتیلوس نبود و آن روز فاسدتر هم می شد .

آن روز سنگینی و رخوت توان فرسایی بر سراسر وجودم فرو - نشسته بود که سه ساعت پس از ظهر شدت بیشتری یافت . آروارم - هایم از دهن دره بسیار به درد آمده بود . ریه هایم با حرص و ولع بسیار در پی عنصری سوزان و سیال بود که برای دم زدن و زنده ماندن آدمی را از آن گزیری نیست و دم بدم در درون نائوتیلوس

رو به نقصان می‌نهاد. چنان سست و ناتوان شده بودم که یارای سرپا ایستادن نداشتم. تقریباً بی‌هوش شده بودم. بی‌اختیار دراز کشیدم. ناصح، نوکرنجیب من هم به چنین حالی گرفتار شده بود و درد می‌کشید، اما دمی از کنارم رد نمی‌شد، دستم را گرفت و دلداریم داد و در گوشم چنین زمزمه کرد:

— ای کاش می‌توانستم نفس نکشم تا هوای بیشتری برای آقا

بماند.

از شنیدن این سخن اشک چشمانم را پر کرد.

حال ما در درون نائوتیلوس چنان خراب و تحمل ناپذیر بود که چون نوبت کار کردنمان می‌رسید بایک دنیا شادی و خوشحالی لباسهای آب‌بازی را برتن می‌کردیم و کلنگ به دست می‌گرفتیم و برای کندن یخ از درون نائوتیلوس به بیرون می‌شتافتیم. بازوانمان خسته می‌شد، دسته کلنگ پوست دستان را پر از تاول می‌ساخت، اما اهمیتی به این خستگیها و تاولها و زخمها نمی‌دادیم، چون در آن حال هوای روانبخشی به ریه‌هایمان می‌رسید و راحت‌تر نفس می‌کشیدیم، هیچ دلمان نمی‌خواست دست از کار بکشیم و به درون نائوتیلوس برگردیم. با این همه کسی کار خود را بیش از مدتی که تعیین شده بود طول نمی‌داد و به محض به پایان رسیدن نوبتش مخزنهای هوا را به رفیقش که به تنگی نفس افتاده بود می‌داد تا با تنفس آن جان تازه گیرد. ناخدا نمو در این مورد خود نخستین سرمشق انضباط بود و در موعد معین دستگاه ذخیره هوا را به

بیست هزار فرسنگ ...

دیگری می داد و با آرامش بسیار و بی آنکه کوچکترین سستی وضعفی نشان بدهد و حرفی بزند به درون نائوتیلوس و هوای فاسد و زیانبخش آن برمی گشت .

آن روز کار ما باغیرت و حرارت بیشتری پیش رفت . بیش از دو متر نمانده بود که یخ برداری بکنیم . تنها دو متر یخ ما را از دریای آزاد جدا می ساخت . مخزنهای هوا تقریباً خالی شده بود و اندک هوایی هم که در آنها بود برای کسانی که برای کندن یخ به میان آب می رفتند کنار گذاشته شده بود و ذره ای هم هوا به درون کشتی پخش نمی شد .

من چون به درون کشتی برگشتم به حال نیمه خفقان افتادم . راستی چه شب وحشتناکی بود آن شب ! قلم قدرت تجسم آنرا ندارد . مگر می توان چنان درد و شکنجه ای را شرح داد ؟

فردای آن روز تنفس من بسیار دشوار و سخت شد و به حال ترس آوری افتادم . گذشته از سردرد سخت چنان سرگیجه ای پیدا کرده بودم که به مردی منگ و مست بیشتر شباهت داشتم . همراهانم نیز به چنین حالی گرفتار بودند و حتی چندتن از کارکنان کشتی به خروخر افتاده بودند .

آن روز که ششمین روز زندانی شدنمان بود ناخدا نمو فکر کرد که کار باییل و کلنگ بسیار کند پیش می رود و تصمیم گرفت قشر یخ را که میان ما و آب قرار داشت خرد کند . آن مرد عجیب هنوز هم خونسردی و اراده خود را از دست نداده بود و بانیری

روحی دردهای تن را ناچیز می‌شمرد و بر آنها چیره می‌گشت . فکر می‌کرد ، تلاش می‌نمود و چاره می‌جست و دایم در حرکت و فعالیت بود . به فرمان او کشتی سبکبار شد یعنی باکم شدن وزن مخصوصش از روی قشر یخ برخاست و پس از شناور شدن در آب روی گودالی که به قالب تنه‌اش کنده شده بود قرار گرفت . آنگاه مخازن اضافی آب پرگشت و کشتی پایین رفت و در درون گودال قرار گرفت . در این موقع همه کارکنان به کشتی برگشتند و در خروجی آنرا بستند و نائوتیلوس روی قشر یخ که بیش از یک متر ضخامت نداشت قرار گرفت .

ما دردها و ناراحتیهای خود را از یاد برده و بادلی امیدوار منتظر بودیم ببینیم چه خواهد شد . رهایی ما از زندان یخ به این آخرین کوشش ، به این آخرین تکان بسته بود . باین که سرم گیج می‌رفت و گوشهایم صدا می‌کرد ، به زودی صدای لرزشی در زیر بدنه نائوتیلوس شنیدم . یخ با سروصدای بسیار ، مانند پاره شدن کاغذی ترق ترق کنان شکست و نائوتیلوس پایین افتاد .

ناصح در گوش من گفت : «رد شدیم !»

نتوانستم جوابی به او بدهم . دستش را در دست خود گرفتم و با هیجان بسیار و کوششی غیر ارادی آنرا فشار دادم . ناگهان نائوتیلوس در نتیجه سنگینی فوق العاده‌اش چون گلوله‌ای از سرب به زیر آب رفت . باچنان سرعتی به پایین می‌رفت که گفتم در فضای خالی افتاده بود . آنگاه همه نیروهای الکتریکی

کشتی به تلمبه‌هایش منتقل شد تا هرچه زودتر انبارهای آب را خالی کند و کشتی به روی آب برود. پس از چند ثانیه از پایین رفتن نائوتیلوس جلوگیری شد و به زودی فشار سنج نشان داد که کشتی بالا می‌آید. پروانه باشتابی بسیار می‌چرخید و پوشش فلزی کشتی می‌لرزید.

نائوتیلوس به سمت شمال می‌رفت. کمی می‌توانستیم از زیر یخ بیرون برویم و به دریای آزاد برسیم، آیا یک روز دیگر هم می‌بایست زیر آب حرکت کنیم؟ اگر چنین بود من می‌مردم. روی نیمکت راحتی افتاده بودم و به دشواری نفس می‌کشیدم. رنگ رویم بنفش و لبانم کبود شده بود. توان جنبیدن نداشتم. چشم جایی را نمی‌دید و گوشم صدایی نمی‌شنید. ساعتی که در آن حال بر ما می‌گذشت نمی‌توانستم بشمارم، اما خوب می‌فهمیدم که دارم جان می‌کنم.

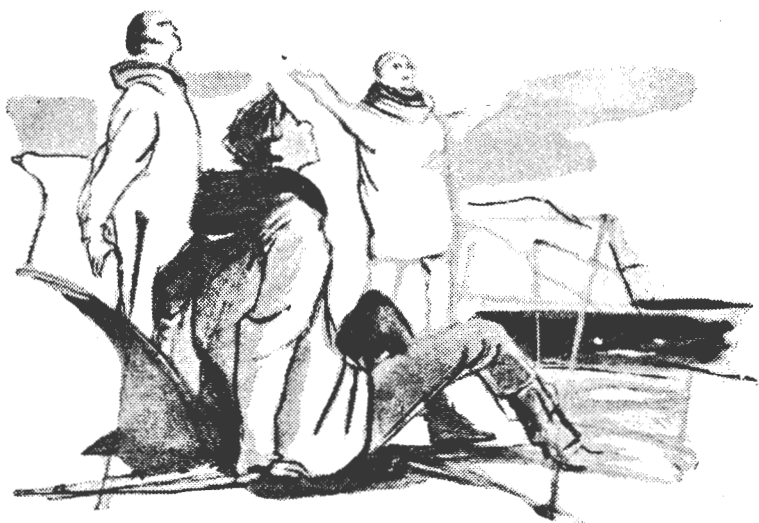
ناگهان به خود آمدم. هوای تازه‌ای به ریه‌هایم رسیده بود. آیا به روی آب بازآمده بودیم؟ آیا از زیر توده عظیم یخ بیرون شده و نجات یافته بودیم؟ نه! ندلند و ناصح، دویار پاکدل و آزاده من برای حفظ زندگی من زندگی خود را به خطر انداخته بودند و اندکی از هوا را که در یکی از مخزنهای هوای فشرده باقی مانده بود به جای آن که خود تنفس کنند و از خفقان برهند جلو بینی من گرفته بودند و بدین گونه ذره ذره زندگی در من می‌دمیدند. خواستم دستگاه هوارا پس بزنم لیکن آن دو دستم را

گرفتند و من ناگزیر چند نفس از آن هوارا باحرص وولع بسیار فرو دادم .

ساعت را نگاه کردم . ساعت یازده بامداد بود . می بایست روز بیست و هشتم مارس (هشتم فروردین ماه) باشد . نائوتیلوس باسرعتی هراس انگیز ، باسرعت چهل میل در ساعت پیش می تاخت ودرمیان آب پیچ وتاب می خورد .

در این موقع ناخدا نموکجا بود ؟ آیا اوازپای درآمده بود ، آیا همراهانش نیز بااو مرده بودند ؟ فشارسنج را نگاه کردم و دیدم که بیش از بیست متر باسطح آب فاصله نداریم . تنها يك قطعه یخ ساده میان ما وهوای آزاد قرار داشت . آیا نمی توانستیم آنرا بشکنیم ؟ چرا ! گفتم نائوتیلوس می خواست چنین کاری بکند ، چون احساس کردم که انتهای عقبی آن پایین رفت و مهمیزش روبه بالا قرار گرفت . سپس پروانه اش با سرعتی بسیار به چرخش درآمد و مهمیزش را با قدرت و فشار تمام به زیر قطعه یخ کوبید و بدین ترتیب مقداری از یخ را شکافت . سپس پس رفت وباردیگر به همان جایی که بار نخست کوبیده و شکافش داده بود ضربه محکم دیگری وارد کرد و این کار را چندان ادامه داد که یخ شکافته شد و کشتی توانست به روی آب بیاید .

دریچه ها بازگشت و هوای تازه و پاک در درون نائوتیلوس پخش شد .



فصل چهلم

از دماغه هورن تا رود آمازون

چشم باز کردم و خود را در عرشه نائوتیلوس یافتم . چگونه به آن جا رفته بودم ؟ نمی دانم ! آیا صیاد کانادایی مرا به آن جا برده بود ؟ شاید ! هر چه بود به راحتی نفس می کشیدم و هوای زندگی بخش دریا را باولع بسیار فرو می دادم . دو همراه پاکدل من نیز در کنارم بودند و با تنفس هوای تازه و خنک جان و نیرو می گرفتند . تیره روزانی که مدتها غذا نخورده باشند چنان گیج و منگ و ناتوان می گردند که چون غذایی در دستریشان قرار گیرد نمی توانند خود را به روی آن بیندازند و سیر از آن بخورند ، اما ما چون آنان نبودیم و پس از آن همه محرومیت از هوای پاک چون

از دماغه هورن...

به هوای تازه رسیدیم نتوانستیم خود را نگه داریم . بادهان باز هوا را به ششهای خود می فرستادیم و نسیم مستی دلپذیری به ما می داد . ناصح گفت :

- عجب ! اکسیژن چه چیز خوبی است ! آقا هیچ قناعت نکنند و تترسند ، برای همه بقدر کافی هوا هست !
ندلند حرف نمی زد اما دهانش را چنان باز کرده بود که کوسه ماهی را به ترس و وحشت می انداخت . نمی دانید با چه نیرو و فشاری هوا را به ریه های خود می فرستاد . مانند لوله بخاری فروزانی هوا را به درون سینه خود می کشید .

به زودی نیروی از دست داده را بازیافتیم و چون به دقت دوروبرم را نگاه کردم دیدم که درعرشه جز ما کسی نیست . هیچ يك از کارکنان کشتی به آن جا نیامده بود . حتی ناخدا نمو هم در آن جا نبود . دریانوردان عجیب نائوتیلوس به هوایی که در درون کشتی جریان یافته بود اکتفا کرده و برای تنفس هوای تازه به فضای آزاد نیامده بودند .

نخستین بار که دهان به سخن گفتن گشودم برای این بود که از دو همراه جوانمردم سپاسگزاری کنم . راستی هم نمی دانستم به چه زبانی از ناصح و ندلند که برای بقای زندگی من آن همه جانفشانی و فداکاری کرده بودند تشکر کنم . اما ندلند گفت :

- ای آقای پروفور ، خواهش می کنم اصلا حرفش را

بیست هزار فرسنگ ...

نزنید . چه جای تشکر است . آیا ما کاری کرده ایم که شایسته تشکر باشد ؟ نه ، به هیچ روی ! این يك مسئله ساده ریاضی بود و بس . زندگی شما بیش از زندگی ما ارزش دارد ، پس وظیفه ما بود که آنرا حفظ کنیم !

جواب دادم : « نه ، ندلند ، زندگی من به هیچ روی بیش از زندگی شما ارزش ندارد . کسی برتر از شخصی پاکدل و آزاده نیست و شما دونفر دارای این مزایا هستید ! »

کانادایی جواب داد : « اختیار دارید آقا ، ما را شرمنده می فرمایید ! »

- و توهم ناصح عزیز ، خیلی برای من زحمت کشیدی !
- نه خیر آقا ، من زیاد هم زحمت نکشیدم . راستش را به آقا عرض کنم ، من تنها کمی هواکم داشتم و فکر می کردم که کارم ساخته است و چون دیدم شما ضعف کردید به هیچ وجه علاقه ای به نفس کشیدن در خود نیافتم ، این دیگر نفسم را بند

ناصر يك مرتبه متوجه شد که در ضمن صحبت رسم نوکری را رعایت نکرده است و با خطاب سوم شخص با من حرف زده است . از این پیشامد بسیار پریشان شد و نتوانست جمله اش را به پایان برساند . من باهیجان بسیار گفتم :

- دوستان من ! ما دیگر یاران يك جان درسه قالب هستیم و راستی هم شما خیلی به گردن من حق دارید !

دلند بی درنگ جوابم داد : « پس اجازه بفرمایید در اولین

فرصت از این حق استفاده کنم!»

ناصر گفت: «بلی؟»

ندلند گفت: «بلی، من این حق را برای خود حفظ می‌کنم

که شما را به دنبال خود از این نائوتیلوس جهنمی بیرون بکشم!»

ناصر گفت: «اما راستی ببینم، آیا ما به طرف خوبی می‌رویم؟»

جواب دادم: «بلی، برای این که ما به سوی خورشید می‌رویم

و در این جا خورشید یعنی شمال!»

ندلند گفت: «آری، راست می‌گویید! اما باید دید به سوی

اقیانوس اطلس می‌رویم یا اقیانوس آرام، یعنی به دریاهای پررفت

و آمد می‌رویم یا دریاهای خلوت؟»

من نمی‌توانستم پاسخ درستی به این پرسش بدهم. بیم آن

داشتم که ناخدا نمو مارا به اقیانوس کبیر که آبهای آن هم کرانه‌های

آسیا را می‌شوید وهم کرانه‌های امریکا را، بکشاند و بدین گونه

گردش دوردنیای خود را در زیر دریا به پایان برساند و به دریاهایی

برود که در آنها نائوتیلوس استقلال و آزادی عمل کامل داشته باشد.

راستی اگر ما به اقیانوس آرام و به جایی دور از سرزمینهای مسکون

برمی‌گشتیم نقشه‌های ندلند چه می‌شد؟

به زودی دریافتم که به کدام سمت می‌رویم. نائوتیلوس به

سرعت بسیار پیش می‌تاخت و ما در اندک مدتی از دایره قطبی

گذشتیم و به سوی دماغه «هورن» رهسپار شدیم. در سی و یکم

مارس (یازدهم فروردین ماه) ساعت هفت بعد از ظهر در نزدیکیهای

بیست هزار فرسنگ ...

انتهای جنوبی قاره آمریکا بودیم .

در این موقع همه رنجهای گذشته از یادمان رفته بود و خوف و هراس جانکاه روزهایی که در میان توده‌های عظیم یخ قطبی زندانی بودیم اندک اندک فراموشمان می‌شد . ناخدا نمو دیگر نه به تالار می‌آمد و نه به عرشه کشتی . هر روز معاون او موقعیت کشتی را رصد می‌کرد و آن را روی نقشه می‌آورد و من از این راه سمت حرکت صحیح و دقیق کشتی را درمی‌یافتم . آن روز عصر با يك دنیا شادی و سرور فهمیدم که از راه اقیانوس اطلس به شمال می‌رویم و این را به صیاد کانادایی و ناصح نیز اطلاع دادم .
ندلند در جواب من گفت : «خبر خوشی است، اما نائوتیلوس به کجا می‌رود؟»

— نه ، این را دیگر نمی‌توانم بگویم !

— آیا ناخدا نمو پس از دیدن قطب جنوب می‌خواهد به قطب شمال برود و از گذرگاه معروف شمال غربی به اقیانوس آرام برگردد؟

ناصح در جواب او گفت : «بعید هم نیست که این کار را بکند!»

کانادایی گفت : «باشد ، اما دیگر ما همراهش نخواهیم بود.»

ناصح گفت : «به هر حال این ناخدا نمو مرد مقتدری است و ما هیچگاه از آشنایی با او پشیمان نخواهیم بود!»

از دماغه هورن...

ندلند بی‌درنگ جواب داد: «بلی، مخصوصاً پس از آن که از خدمتشان مرخص بشویم!»

فردای آن روز که اول آوریل (دوازدهم فروردین ماه) بود چون نائوتیلوس چند دقیقه پیش از ظهر به روی آب آمد، من دیدم که در نزدیکیهای یکی از کرانه‌های غرب هستیم. آنجا «سرزمین آتش»^۱ بود و این نامی است که نخستین دریانوردان پس از آن که چشمشان به دودهایی که از کلبه‌های بومیان به هوا می‌رفت افتاد، به آنجا داده‌اند. «سرزمین آتش» از تجمع جزیره‌های بیشماری تشکیل یافته است که در مسافتی به عرض صد و بیست کیلومتر و طول سیصد و بیست کیلومتر میان ۵۳ درجه و ۶۵ درجه عرض جنوبی و ۶۷ درجه و ۵۵ دقیقه و ۷۷ درجه و ۱۵ دقیقه طول غربی قرار دارد. ساحل به نظر من پست آمد اما از دور کوههای بلندی به چشم می‌رسید، چندانکه من حتی چنین پنداشتم که قلّه کوه «سارمینتو»^۲ را هم دیدم که دوهزار و هفتاد متر از سطح دریا بلندتر است و از تخته‌سنگهای مخروطی شکل شیبست ترکیب یافته است و قله‌های تیزی دارد و به طوری که ندلند می‌گفت بومیان این جزایر خوبی و بدی هوارا از روی پوشیده بودن یا پوشیده نبودن این قله بامه و بخار پیش‌بینی می‌کنند.

گفتم: «رفیق، هواسنج خوبی دارند!»

۱- سرزمین آتش (Terre de feu) ویا مجمع‌الجزایر مازلان جزایری است در جنوب آمریکا جنوبی که تنگه مازلان آنها را از قاره آمریکا جدا کرده است. م. ۲- Sarmiento

بیست هزار فرسنگ ...

- بلی آقا، هواسنجی طبیعی که در مواقعی که در گذرگاههای تنگه «ماژلان» اگشتی می راندم هرگز مرا به اشتباه نینداخته است! در آن موقع آن کوه به روشنی در زمینه آبی آسمان قد-برافراشته بود و این نشانه خوبی هوا بود.

نائوتیلوس به زیر آب رفت و به ساحل نزدیک شد و با چند میل فاصله در امتداد آن پیش رفت. من از شیشه های تالار پیچکهای بلند و جلبکهای غول آسا و خزهایی را دیدم که شاخه ها و رشته های لزج و لیز دارند و دریاها را آزاد قطبی نمونه هایی از آنها را در خود حفظ کرده است. آنها تا سیصد متر طول داشتند و طنابهای درازی بودند به کلفتی انگشت و بسیار بادوام که اغلب به جای طناب کشتی به کار می روند. گیاه دیگری هم که به نام «ولپ»^۲ شناخته شده و برگهایی به بلندی یک سانتیمتر دارد با مرجانها درهم آمیخته و کف دریا را فرش کرده بود. آنها آشیانه و غذای هزاران نرم تن و خرچنگ و سرطان و مرکب ماهی^۳ هستند. فوکها و سمورهای آبی^۴ به طرز انگلیسیها با مخلوط کردن گوشت ماهی و این گیاه دریایی غذاهای خوبی درست می کنند.

نائوتیلوس با سرعتی فوق العاده از فراز این قعر دریای سرسبز و بارور رد شد. نزدیکهای غروب به مجمع الجزایر «مالوئین»^۵ نزدیک شد و فردای آن روز من توانستم قله های مه گرفته کوههای آن جا را بینم. دریا عمق متوسطی داشت و من حق داشتم با خود

۱- Magellan ۲- Velp ۳- Seiche ۴- Loutre ۵- Malouines

از دماغه هورن...

بیندیشم که این دو جزیره که عده بسیاری از جزایر کوچک گردشان را فرا گرفته است در سابق قسمتی از سرزمین ماژلان بوده است. به احتمال بسیار جزایر مالوئین را «جان دیویس»^۱ معروف کشف کرده و آنها را «جزیره‌های جنوبی دیویس»^۲ نام داده است. بعدها «ریچارد هاکینز»^۳ آنها را «جزایر باکره»^۴ نام نهاد. سپس در آغاز قرن هیجدهم میلادی صیادان «سن مالو» آنها را «مالوئین» و سرانجام انگلیسیها که آنها را تملک کردند، «فاکلند»^۵ نامشان دادند.

در کرانه‌های این جزیره‌ها تورهای ماهیگیری نائوتیلوس نمونه‌های زیبایی از جلبکها^۶ و بعضی از گیاهان دریایی را که ریشه آنها پر از بهترین «مول»^۷های جهان است به عرشه آورد. دهها غاز واردك بزعرشه کشتی نشستند و در دام افتادند و بی‌درنگ به آشپزخانه کشتی برده شدند. من از آن میان ماهیان استخوانداری را از نوع «گوبی»^۸ و خاصه «بولرو»^۹ که بیست سانتیمتر طول دارند و سراسر تنشان را خالهای زرد و سفید پوشیده است، دیدم. مدوز^{۱۰}های بسیار و زیباترین نوع «کریزاتور»^{۱۱} نیز که

۱ - جان دیویس Jhon Davis دریا نورد نامدار انگلیسی (۱۵۵۰-۱۶۰۶). او را پدر اکتشافات قطبی نام داده‌اند. او در اطراف گرینلند و دریاهای جنوبی سفرهای بسیار کرد و دو کتاب به نامهای «توصیف عالم از نظر آب‌شناسی» (The World's Hydrographical Description) و «اسرار مرد در دریا» (The Seaman's Secrets) نوشته است. م. ۲ - Davie Southern islands ۳ - ریچارد هاکینز (Richard Hawkins) دریا نورد انگلیسی که در اواخر قرن شانزدهم و نیمه اول قرن هفدهم میلادی می‌زیست. پدر اوسرجان هاکینز نخستین انگلیسی بود که به خرید و فروش سیاهان آفریقا اقدام کرد. م. ۴ - Maiden-island ۵ - Falkland ۶ - Moule ۷ - Algue ۸ - Gobie ۹ - Boulerot ۱۰ - Meduse ۱۱ - Chrysaore

بیست هزار فرسنگ ...

مخصوص دریا‌های مالوئین هستند نظر تعجب و تحسین مرا جلب کردند. آنان گاه به شکل چترهای آفتابی نیمه‌کروی بسیار صاف باخط‌خطیهای سرخ تیره که به دوازده منگوله منظم منتهی می‌شد و گاه به صورت زنبیلی واژگون که برگها و شاخه‌های دراز سرخ-رنگی از آن بیرون ریخته بود درمی‌آمدند، آنان باتکان دادن چهار بازوی برگ مانند خود شنا می‌کردند و پاهای خود را که به سر داشتند چون زلفانی انبوه پایین می‌ریختند. خیلی دلم می‌خواست که چند نمونه از این جانوران گیاهنا را نگاه دارم، لیکن آنها ابرها و سایه‌ها و اشباحی بودند که در بیرون از عنصر حیاتی خود آب می‌شوند، بخار می‌گردند و از میان می‌روند.

تا سوم آوریل (چهاردهم فروردین ماه) در نزدیکیهای کرانه‌های «پاتاگونی»^۱، گاه در زیر و گاه در روی آب دریانوردی می‌کردیم. نائوتیلوس از خلیج پهناوری که رود «پلاتا»^۲ در مصب خود به وجود آورده است گذشت و در چهارم آوریل (پانزدهم فروردین ماه) به نزدیکیهای سرزمین «اروگوئه» رسید، لیکن در پنجاه میلی کرانه‌های آن سرزمین به شمال حرکت کرد. از موقعی که ما در دریای ژاپن روی نائوتیلوس قرار گرفتیم و در دریاها به مسافرت پرداختیم تا این جا شصت و چهار هزار کیلو متر دریانوردی کرده بودیم.

آن روز نزدیکیهای ساعت یازده بامداد در روی نصف‌النهار

۱- پاتاگونی (Patagonie) ناحیه‌ای است در آمریکای جنوبی در جنوب‌کشور شیلی و جمهوری آرژانتین. ۲- Plata

از دماغه هورن...

۳۷ درجه نائوتیلوس از مدار رأس الجدی گذشت و به کرانه‌های دماغه «فریو»^۱ رسید . بی گمان ناخدا نمو بخلاف آرزوی شدید ندلند از این قسمت از کرانه‌های مسکون کشور برزیل خوشش نمی‌آمد که باشتابی سرسام‌آور از آن حوالی رد شد . حتی تیزپر-ترین مرغان و تندروترین ماهیان هم نمی‌توانستند با نائوتیلوس همراه و همگام گردند ، از این روی شگفتیهای طبیعی این دریاها ازدیده کنجکاو ما پنهان ماند .

نائوتیلوس چند روزی با چنین سرعتی پیش رفت و در نهم آوریل (بیستم فروردین ماه) شامگاهان به حوالی شرقی‌ترین نقطه امریکای جنوبی ، یعنی دماغه «سان روک»^۲ رسید ، اما از آن‌جا هم به سرعت بسیار دور شد و در اعماق دره‌ای زیر دریایی که میان این دماغه و «سیرالئون» و آفریقا قرار دارد ، به حرکت درآمد . این دره در کنار جزایر آنتیل به دو قسمت می‌شود و در شمال دریک فرورفتگی عظیم نه هزار متری پایان می‌پذیرد . در این نقطه مقطع طبقات الارضی اقیانوس تا حوالی جزایر «آنتیل کوچک» به صورت دیواری شش کیلومتری باقله‌های تیز درمی‌آید و در نزدیکیهای دماغه «سبز» به دیوار دیگری که کمتر از دیوار نخستین اهمیت ندارد ، می‌پیوندد و سراسر قاره گم‌شده آتلانتید را در بر می‌گیرد . در این دشت زیر دریایی کوههایی است که منظره‌ای دل‌انگیز به اعماق دریا می‌بخشد . من اینهارا از روی نقشه‌هایی که بادست کشیده‌شده-

بیست هزار فرسنگ ...
بود و در کتابخانه کشتی وجود داشت ، می نویسم ، بی گمان این
نقشه‌ها را ناخدا نمو از روی مشاهدات و بررسیهای شخصی تنظیم
و ترسیم کرده بود .

نائوتیلوس دو روز در اعماق این دریای خلوت و ژرف گشت
و ما توانستیم درون آن را خوب ببینیم . نائوتیلوس بیشتر در زیر
آب حرکت می کرد ، اما در یازدهم آوریل (بیست و دوم فروردین
ماه) ناگهان به روی آب آمد و ما خود را در کنار خلیجی که شط
آمازون در مصب خود ایجاد کرده است یافتیم . مقدار آبی که از
این شط در دریا می ریزد چندان زیاد است که چندین فرسنگ از
دریارا به صورت آب شیرین در می آورد .

از خط استوا گذشتیم و به بیست میلی مشرق «گویان» اها
رسیدیم . در آن سرزمین که به فرانسه تعلق دارد ما می توانستیم
پناهگاه مناسبی برای خود پیدا کنیم ، لیکن آن روز باد سختی
می وزید و ما با قایق ساده و سبک نائوتیلوس نمی توانستیم از میان
امواج خشمگین دریا خود را به آنجا برسانیم . بی گمان ندلند
این واقعیت را درک کردند که سخنی از فرار بر زبان نیاورد ، من هم
به نوبه خود کوشیدم که او را به یاد این موضوع نیندازم چون
دل نمی خواست او را به کاری برانگیزم که فرجامی جز ناکامی
نداشت .

۱- «گویان» ها (Guyanes) سرزمینی است در شمال آمریکای جنوبی که هریک از دولتهای
انگلیس و فرانسه و هلند قسمتی از آن را در تصرف خود دارد . م.

از دماغه هورن...

من از عقب افتادن نقشه فرارمان سود جستیم و دست به بررسیهای سودمندی زدیم. در دوروز یازدهم و دوازدهم آوریل (سی ام و سی و یکم فروردین ماه) نائوتیلوس به زیر آب رفت و دامهای ماهیگیری آن با جانوران گیاهنا و ماهیان و خزندگان پرگشت.

چند جانور گیاهنا نیز به زنجیر دامهای ماهیگیری گیر کرده بودند و بیشتر آنها «فیکتالین»^۱های زیبایی از خانواده شعاعیان^۲ بودند که جنسی از آنان به نام «فیکتالیس پروتکستا»^۳ تنها در این قسمت از اقیانوس پیدا می شود و به تنه های استوانه ای شکل درختی شباهت دارد آراسته به خطهای قائم و خالهای سرخ که شاخکهای زیبا رویشان در اهتزاز است. بی مهرگانی که در آن جا دیدیم از انواعی بودند که پیش از آن نیز در جاهای دیگر دیده بودم مانند «توریتل»^۴ها، «پورفیرهای زیتونی»^۵ که روی آنها خطهای منظمی رویهم کشیده شده و به خالهای سرخ آراسته است، «پتروسر»^۶های عجیب که به کژدمهای سنگ شده شباهت داشتند، «هیال»^۷های نیمه شفاف، «آرگونوت»^۸ها، «مرکب ماهیان»^۹ که گوشت خوردنی داشتند و بعضی از انواع «کالمار»^{۱۰} که طبیعیدانان قدیم آنان را در شمار ماهیان پرنده می آوردند و در شکار «مورو»ها به عنوان طعمه مورد استفاده قرار می گیرند.

۱- Phycallines ۲- Actinidiens ۳- Phycotalis Protecta ۴- Turritelles
۵- Olives Porphyres ۶- Ptéroceres ۷- Hyales ۸- Argonautes
۹- Seiches ۱۰- Calmares

در میان ماهیان آن حوالی انواع مختلفی را دیدم که هنوز فرصت تحقیق و مطالعه درباره آنها به دستم نیفتاده بود. از ماهیان غضروفی ماهیانی را که نام می برم در آن جا دیدم: «پترومیزون - پریکا»^۱ها، نوعی مارماهی به طول پانزده اینچ، با سر سبز و باله های بنفش و پشت خاکستری و شکم زرد سیمگون آراسته به خالهای تند، «ایریس»^۲ها که دورچشمشان خطزیرینی کشیده شده - است و جانوران شگفت انگیزی هستند که بی گمان جریان آمازون آنان را با خود به دریا آورده بود، زیرا آنان در آبهای شیرین زندگی می کنند، سفره ماهیان غده دار باپوزه تیز و دم دراز و باریک و شاخکی دندانه دار، کوسه های کوچک یک متری با پوستهای خاکستری و سفید و دهانی باچندین ردیف دندان خمیده به عقب که در زبان عامه «کفش سرپایی فروش»^۳ خوانده می شوند، «لوفی و سپرتیلیون»^۴های سرخ رنگ به شکل مثلث متساوی الساقین، به طول نیم متر که سینه آنها باگوشتی زاید پوشیده شده و آنان را به شکل خفاش در آورده است، لیکن به مناسبت زاید استخوانی که در کنار سوراخهای بینی دارند، به نام اسب شاخدار دریایی^۵ خوانده شده اند و بالاخره انواعی از «بالیستها»^۶، «کوراساوی»^۷ها که پهلوهای نوک تیز آنان رنگ زرین درخشانی دارد، «کاپریسک»^۸ها به رنگ بنفش روشن که چون گلوی کبوتر موج داشتند.

من این واژه نامه علمی را که اگرچه بسیار خشک است ولی

۱- Petromizons-Pricka ۲- Iris ۳- Pantouffier ۴- Lophies-Vespertilions
۵- Licorne ۶- Balistes ۷- Curassaviens ۸- Caprisque

درست و دقیق است بانام ماهیان استخوانداری که در آنجا دیدم تکمیل می‌کنم : «پاسان»^۱ها از نوع ماهیان «بی‌باله»^۲ که پوزهٔ ساییده و به‌رنگ سفید برفی و تنه‌های به‌رنگ سیاه بسیار زیبا و تسمهٔ گوشتی بسیار دراز و باریک دارند ، «اودونتاگنات»^۳های نیشدار ، که ساردین‌های دراز و باریکی هستند به‌طول سی سانتیمتر با درخشش تند سیمین ، «سکومبرگار»^۴ها با دو بالهٔ استی ، «سانترونوت»^۵های سیه‌رنگ که با مشعل شکارشان می‌کنند و ماهیان درازی هستند به‌طول دومتر باگوشت سفید و سفت که تازهٔ آن مزهٔ مارماهی و خشکش مزهٔ گوشت ماهی آزاد دودی را دارد ، «لابر»^۶ نیمه سرخ که تنها در پایین باله‌های پشت و استی خود فلس دارند ، «کریزوپتر»^۷ها که پشت آنها به رنگهای زر و سیم می‌درخشد و گوشتشان بی‌نهایت لطیف است و به‌مناسبت خاصیت فسفرسنتی که دارند در آب نمایان می‌شوند ، «ساپرپوب»^۸ها بازبانی ظریف و رنگ پرتقالی ، «سی‌بن‌کورو»^۹ها با بالهٔ پشت زرین ، «آکانتورهای سیه‌گون»^{۱۰} ، «آنابلپ»^{۱۱}ها و «سورینام»^{۱۲} و غیره .

اما این «و غیره» مانع از این نیست که من از ماهی دیگری هم نام ببرم که ناصح تامدت درازی نمی‌توانست فراموشش کند : در یکی از دامهای ماهیگیری نائوتیلوس نوعی سفره‌ماهی

۱- Passan ۲- Apterontes ۳- Odontognathes ۴- Scombre-guares ۵- Centronotes-Nègres ۶- Labres ۷- Chrysopteres ۸- Sapes-pobes ۹- Surinams ۱۰- Acanthure-noirauds ۱۱- Anabelps ۱۲- Sciene-Coro

بیست هزار فرسنگ ...

بسیار پهن افتاده بود که دم بریده او قرص کاملی تشکیل می داد و بیست کیلوگرم وزن داشت . رنگ زیر تنه اش سفید و روی تنه اش سرخ بود ، باخالهای بزرگ گردآبی رنگ که دورشان خطی سیاه کشیده شده بود . پوستش بسیار لیز و لزج بود و به باله دوتکه ای منتهی می شد .

چون روی عرشه پهن شد به تقلا و جنبش افتاد و چنان تکانها و حرکات تشنج آوری کرد که چیزی نمانده بود خود را با جهشی به دریا بیندازد ، لیکن ناصح که به آن ماهی علاقه بسیار پیدا کرده بود ، پیش از آن که من بتوانم جلوش را بگیرم خود را به روی او انداخت و با دودست خود او را گرفت . اما دست زدن به ماهی همان بود و بایست به روی عرشه افتادن و پاها به هوا بلند شدن و نیمه فلج شدن همان . بیچاره فریاد زد :

— آه ، آقا ، آقا ، کمک کنید !

این نخستین بار بود که خدمتگار بیچاره من با خطاب سوم شخص مرا نمی خواند .

من و صیاد کانادایی او را بلند کردیم و بازوان متشنج او را مالش دادیم و چون به حال آمد ، او که در هیچ حالی از طبقه بندی کردن جانوران دست نمی کشید با صدایی بریده بریده فریاد زد :

— طبقه غضروفیان ، دسته «کوندوپترژی» اها ، دارای برانشیهای ثابت ، از شاخه «سلاسین»^۲ها و خانواده سفره ماهیان

و جنس «اژدر» ها .

گفتم : «بلی ، دوست من ، این اژدرماهی است که ترا به چنین حال زار و تأسف آوری انداخت !»

ناصر جواب داد : «آه ، آقا ، باور نفرمایند که من انتقام خود را از این حیوان می گیرم !»

- چگونه ؟

- اورا می خورم .

ناصر همان شب این کار را کرد اما تنها برای کینه جویی و انتقام ، زیرا راستش را بخواهید گوشت سفره ماهی مثل چرم است . ناصر بیچاره مورد حمله یکی از خطرناکترین اژدرماهیان قرار گرفته بود که اورا «کومانا»^۱ می خوانند . این حیوان عجیب در جایی که چون آب ناقل برق باشد ، ماهیان را از فاصله چندمتری برق زده می کند و نیروی برق او چندان زیاد است که تأییش از بیست وهفت پای مربع اثر می کند .

فردای آن روز که ۱۲ آوریل (بیست و سوم فروردین ماه) بود ناگوتیلوس به ساحل سرزمین متعلق به کشور هلند ، به سوی مصب «مارونی»^۲ رفت . در آن جا گروههای بسیاری از خانواده های «لاماتن»^۳ بسر می بردند . آنان ماناتهای^۴ هستند که مانند «دوگون»^۵ و «ستلر»^۶ها از دسته «سیرنها»^۷ به شمار می روند .

۱- Cumana ۲- مارونی Maroni رودخانه بزرگی است میان گویان فرانسه و گویان هلند به طول ۶۸۰ کیلومتر ۳- Lamantins ۴- Manate یا کاودریایی پستاندار گیاهخوار دریایی از راسته سیرنها بادمی پهن که به والی کوچک شباهت دارد. ۵- Dugong ۶- Stellère ۷- Sirenien

بیست هزار فرسنگ ...

این جانوران آرام و بی آزار و زیبا که از شش تا هفت متر طول داشتند و دست کم می بایست چهار هزار کیلوگرم وزن داشته باشند. من به ندلند و ناصح گفتم که طبیعت وظیفه مهمی برعهده این پستانداران دریایی نهاده است. اینان نیز مانند فوکها درچمنزاران زیر دریا می چرند و بدین گونه توده گیاهان و خزرها را که مصب رودهای بزرگ نواحی استوایی را می گیرند، از میان می برند. سپس به گفته خود چنین افزودم:

— می دانید از روزی که انسانها کوشیده اند نسل این جانوران را از روی زمین براندازند چه نتیجه ای حاصل شده است؟ نتیجه اش این شده است که گیاهان گندیده و فاسد هوا را مسموم کرده و هوای مسموم سبب پیدایش تب زرد شده و تب زرد این نواحی سرسبز و خرم را به جهنم تبدیل کرده است. اگر گفته «توسنل»^۱ را قبول کنیم این مصیبت در برابر مصیبتی که فرزندان ما در نتیجه خالی شدن دریاها از ووالها و فوکها دچار خواهند شد بسیار کوچک و بی اهمیت است. در آن صورت دریاها را عنکبوتان دریایی و مدوزها و مرکب ماهیان پر خواهند کرد و آنها را به صورت کانونهای بزرگ تعفن در خواهند آورد زیرا رودخانه ها از این معده های فراخ که خداوند برای پاک کردن دریاها خلق کرده است، خالی خواهد بود. باری کارکنان نائوتیلوس بدون توجه به این نظریه شش مانبت را شکار کردند و بدین ترتیب انبار آذوقه آنرا باگوشتی

از دماغه هورن ...
بسیار خوردنی که بهتر و لذیذتر از گوشت گاو و گوساله بود
انباشتند. این شکار چندان جالب و دیدنی نبود زیرا آن جانوران
بیچاره بی آن که از خود دفاع کنند کشته می شدند. چند هزار کیلو
گرم از گوشت آنان را نمک سود کردند و در انبار آذوقه کشتی
نهادند.

در آن روز شکار بسیار مهمی هم شد و بر ذخایر غذایی
کشتی افزوده شد. تور ماهیگیری کشتی در میان حلقه های خود
چند ماهی آورد که سرشان به یک صفحه بیضی شکل که دارای لبه
برجسته گوشتی بود شبیه است. آنان را انگل ماهی می نامند که
از خانواده ماهیان نرم باله بشمار می روند و باله پهن آنان از تیغه های
غضروفی متحرکی تشکیل یافته است که حیوان می تواند میان آنها
را خالی کند و بدین وسیله مانند بادکشی به کشتی بچسبد.

«رمورا»^۱ که من در دریای مدیترانه دیده بودم از این
جنس است، لیکن انگل ماهی که من در این جا دیدم خاص این دریا
بود. دریا نوردان ما به ترتیب که آنها را می گرفتند در لاوکهای چوبی
پر از آبشان می انداختند.

پس از پایان یافتن شکار نائوتیلوس نزدیک ساحل رفت. در
آن جا چند لاک پشت دریایی در روی آب به خواب رفته بودند.
شکار این خزندگان گرانها بسیار سخت و دشوار است زیرا با
کوچکترین صدایی بیدار می شوند و می گریزند و لاک سخت و

بیست هزار فرسنگ ...

محکم خود را به سر می‌کشند که نیزه در آن اثر نمی‌کند . اما ما برای شکار آنان از انگل ماهیان استفاده کردیم که در واقع نوعی قلاب و گیره جان دارند و می‌توانند صیاد ساده‌ای را به ثروتی بزرگ برسانند .

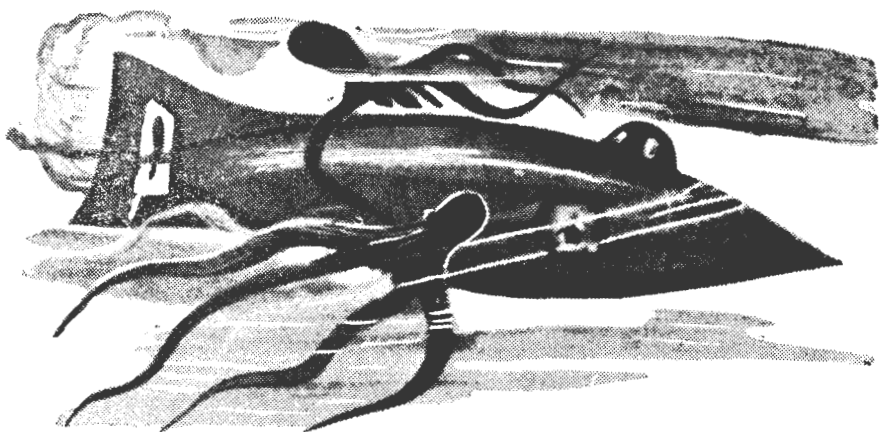
کارکنان نائوتیلوس حلقه بسیار بزرگی به دم این انگل - ماهیان بستند و طنابی را به آن حلقه گره زدند و یک سر آن را در روی کشتی محکم کردند . انگل ماهیان پس از آن که به دریا انداخته شدند به زودی کاری را که به عهده‌شان نهاده شده بود انجام دادند یعنی رفتند و به سینه لاک پستان دریایی چسبیدند . آنان چنان سخت به تن جانوران می‌چسبند که ممکن است دو نیمه شوند ولی از جای خود کنده نشوند . سپس ملوانان آنان را با طناب به روی کشتی کشیدند و طبعی بود که لاک پستان دریایی نیز به دنبال آنان کشیده شدند .

گذشته از این چند «کاکوان»^۲ نیز که نوعی از خزندگان دریایی هستند و یک متر پهنا و دو پست کیلو وزن دارند شکار شد . این خزندگان دریایی جلدی دارند که دارای لوحه‌های استخوانی بزرگ و نازک و شفاف و قهوه‌ای رنگ با خالهای سفید و زرد است و بسیار گرانبهاست و مانند لاک پستان آزاد گوشت خوشمزه و مقوی دارند .

با این شکار توقف ما در اطراف آمازون به پایان رسید و چون شب شد نائوتیلوس دوباره به میان دریافت .



چند کاکوان نیز که از خزندگان دریایی هستند شکار شد .



فصل چهل یکم هنگبوت دریایی

چند روزی نائوتیلوس مرتباً از کرانه‌های آمریکا دور می‌شد. روشن بود که نمی‌خواست در خلیج مکزیک و یادرئای «آنتیل»ها دریانوردی کند. در آنجا آب برای او کم نبود زیرا ژرفای متوسط این دریاها هزار و هشتصد متر است، اما شاید ناخدا نمو برای این از آنجا خوشش نمی‌آمد که جزیره‌های بزرگ و کوچک بسیار دارد و همیشه کشتیهای بسیار در آنها در آمد و رفتند.

در شانزدهم آوریل (بیست و هشتم فروردین ماه) تقریباً از فاصله سی میلی جزیره‌های «مارتینیک»^۱ و «گوادلوپ»^۲ رد شدیم

۱- Martinique ۲- Guadeloupe

و من توانستم دمی چند قلّه بلند کوههای آنجا را تماشاکنم .
 صیاد کانادایی که امیدوار بود نقشه فرار خود را در خلیج
 مکزیک یا با رسانیدن خود به خشکی و یا با رسانیدن خود به یکی
 از کشتیهای متعددی که در میان جزیره‌های آنجا آمد و رفت
 می‌کنند ، انجام دهد بسیار ناراحت و پریشان شده بود . اگر
 می‌توانست قایق نائوتیلوس را هم بی‌آنکه ناخدا نمو آگاه شود
 به‌دست بیاورد فرار ما عملی‌تر و آسانتر می‌گشت . اما در میان
 اقیانوس ، فکر این کار را هم نمی‌توانست بکند .

ندلند و ناصح و من در این باره زیاد بحث و گفتگو کردیم .
 شش ماه بود که ما در زیر دریایی نائوتیلوس زندانی بودیم و به‌قول
 ندلند هیچ دلیل و نشانی نبود که به‌زودی مدت زندان و سفر
 عجیب ما به پایان برسد . آن‌روز صیاد کانادایی پیشنهادی به‌من
 کرد که هیچ انتظارش را نداشتم و آن این بود که بروم و از ناخدا
 نمو بپرسم که آیا می‌خواهد ما را همیشه در کشتی خود نگاه‌دارد؟
 من از انجام دادن پیشنهاد او بیزار بودم زیرا می‌دانستم که
 نتیجه و سودی ندارد . ما نمی‌بایست از فرمانده و مالک زیر دریایی
 نائوتیلوس چنین انتظاری داشته باشیم و برای رهایی خود می-
 بایست تنها به خودمان امید و اتکا داشته باشیم و بس ! از طرف
 دیگر آن مرد از مدتی پیش گرفته‌تر و گوشه‌گیرتر و به‌گفت‌وشنید
 و نشست و برخاست با دیگران بی‌علاقه‌تر شده بود و چنین می‌نمود
 که نمی‌خواست با من روبرو بشود و از من دوری می‌گزید . من او

را بسیار کم و چند روز يك بار می دیدم . پیش از آن خوشش می آمد که در کنار من بنشیند و شگفتیهای زیردريا را نشانم بدهد و درباره آنها توضیحاتی به من بدهد ، لیکن اکنون مرا به حال خود رها می کرد و می گذاشت خود به تنهایی مطالعه و بررسی کنم و دیگر به تالار کشتی و پیش من نمی آمد .

چرا چنین تغییری در رفتار او روی داده بود ؟ من که کاری نکرده بودم تا او را از خود برنجانم . آیا بودن ما در آن کشتی اسباب ناراحتی خیال او بود ؟ نمی دانستم ، تنها این را می دانستم که ما به هیچ روی نباید امید این را داشته باشیم که او ما را آزاد کند و به همین دلایل از ندلند خواهش کردم بگذارند درست در این باره فکر بکنم و سپس اقدام کنم زیرا گذشته از این که سودی برای این کار متصور نبود بیم آن هم می رفت که ناخدا نمو به ما بدگمان شود و وضعمان در کشتی دشوارتر گردد و نقشه های صیاد کانادایی نقش بر آب شود . این را هم بگویم که من به هیچ روی نمی توانستم موضوع سلامت خودمان را با ناخدا نمو مورد بحث قرار بدهم زیرا به استثنای گرفتار شدنمان در درون توده های یخ ، در قطب جنوب ، هیچگاه نه من و نه ناصح و نه ندلند در زندگیمان حالمان به آن خوبی که در کشتی بود نبوده است . با غذاهای سالم کشتی ، هوای روانبخش دریا ، نظم و ترتیب کامل در زندگی و هوای يك نواخت ممکن نبود بیمار و ناتوان بشویم . من می دانستم که این زندگی برای مردی چون ناخدا نمو که

که خاطره خوشی از زمین وزمینیان نداشت و در درون کشتی خود را در خانه خود و آزاد و مستقل می یافت و هر جا می خواست می رفت و از راهی که برای دیگران پنهان و ناشناخته ولی برای او معین و معلوم بود ، به هدف خود می رفت ، تاچه حد با ارزش است ، لیکن ما به زمین و کسانی که در روی آن بسر می بردند علاقمند بودیم و من به نوبه خود هیچ نمی خواستم بمیرم و نتایج تحقیقات و مطالعات گرانبها و تازه خود را با خود به گور ببرم . اکنون در خود حق و صلاحیت بیشتری برای نوشتن کتابی درباره اعماق دریا می یافتم و می خواستم هر چه زودتر چنین کتابی را بنویسم و انتشار دهم ! در آن جا ، یعنی در آبهای آنتیل نیز در ده متری زیر امواج ، از پشت دریچه های گشوده تالار نائوتیلوس چیزهای تازه ای دیدم و یادداشتهای تازه ای به یادداشتهای روزانه خود افزودم . از گیاهنمایان « گالر » اهایی را دیدم که آنان را « فیزیالیهای دریایی »^۲ می نامند و نوعی بادکنک بزرگ بیضی شکل هستند با درخششی صدفگون که پرده خود را در برابر باد برافراشته و شاخکهای آبی رنگ چون نخ ابریشم خود را به دست امواج دریا سپرده بودند ، مدوزهای زیبا و چشمداری را دیدم که به گزنه ها شباهت داشتند و مایعی تیزابی از خود بیرون می دادند . در میان مفصلداران « آنلید » اهایی دیدم به طول یک متر و نیم که خرطوم می سرخ رنگ و هزار و هفتصد اندام محرك داشتند و در میان آب چون مار پیچ

بیست هزار فرسنگ ...

و تاب می خوردند و هنگامی که از کنار نائوتیلوس می گذشتند همه رنگهای طیف خورشیدی را باز می تابیدند . در میان ماهیان ، سفره ماهیان «مولوبار»^۱ را دیدم که ماهیان غضروفی درشتی بودند به طول ده پا و وزن شش صد پوند که باله سینه آنها مثلثی شکل و وسط پشتشان اندکی برآمده بود و چشمشان در انتهای سمت بیرونی سرشان قرار داشت و چون کشتی طوفانزده و شکسته ای حرکت می کردند و گاه چون تخته ای تیره به شیشه دریاچه می چسبیدند . «بالیستهای آمریکایی»^۲ را دیدم که طبیعت برای آنان جز رنگ سفید و سیاه نبخشیده بود . گوبی های بالدار باریک و دراز و استخوانی را با باله های زرد و پوزه های برآمده ، «سکومبر»^۳ آهایی به طول یک متر و شصت سانتیمتر با دندانهای کوتاه و تیز و بدنهای پوشیده از فلس را دیدم که از رسته «البی کور»^۴ شمرده می شوند . سپس گروه بزرگی از «شاه ماهیان»^۵ را دیدم که خطهایی زرین از نوک سر تا روی دمشان کشیده شده بود و باله های درخشانشان را تکان می دادند . در قدیم آنها را شاهکار گوهر تراشی می شمردند که وقف «دیان»^۶ الهه شکار شده بودند و توانگران رومی به بهای گزافشان می خریدند و این ضرب المثل را درباره آنان می گفتند : «کسی که آنها را می گیرد نمی خورد.»

۱- Raies-molubars ۲- Balistes americain ۳- Scombres ۴- Albicores

یا سپیدچشمان نوعی ماهی اقیانوس از خانواده تنها که باله های بزرگی به سینه دارند . م
۵- Surmulets که آن را سرخ ماهی Rouget هم می گویند . م ۶- Diane در افسانه های یونان باستان الهه شکار است . م

و بالاخره «پوماکانت»^۱های زرینی را دیدم آراسته به نوارهای زمردگون و ملبس به مخمل و ابریشم که چون نجیب زادگان «ورونز»^۲ باشکوه بسیار از برابر ما گذشتند. سپار^۳های مهمیز-داری از زیر باله‌های سینه آنان در می‌رفتند و «کلوپانودون»^۴-هایی دیدم به طول چهل سانتیمتر که خود را با پرتو فسفری پوشانیده بودند، «شاه‌ماهیان سرخ»^۵ دریایی را دیدم بادمهای بزرگ گوشتی، «کورگانهای»^۶ سرخ‌رنگی دیدم که گفتی امواج دریا را با باله‌های سینه خود درو می‌کردند. ماه‌ماهیانی^۷ دیدم که براستی شایستگی نامی را دارند که بر آنان نهاده شده است و در افق آب چون ماههایی با پرتوی سیمگون می‌درخشیدند.

هرگاه نائوتیلوس اندک اندک به اعماق پایین تر آب نمی‌رفت چه نمونه‌های شگفت‌انگیز و تازه دیگری که در آن جا نمی‌دیدم. اما صفحات خمیده زیر دریایی آن را به عمق هزار و سیصد و پنجاه متری برد که در آن جا زندگی حیوانی تنها با «آنکرین»^۸ها و ستارگان دریایی و «پنتاکرین»^۹های زیبا که سر مدوز داشتند و بر ساقه راست آنها جام کوچکی قرار گرفته بود و «تروک»^{۱۰}ها و «کنوت»^{۱۱}های خونین و «فیسورل»^{۱۲}ها که از نرم‌تنان بزرگ

۱-Pomocanthes-dorées. ۲-پل‌کالیاری Paul Caliari معروف به «ورونز» (Voronèse) یعنی «ورونی» که در سال ۱۵۲۸ میلادی در شهر «ورون» (Verone) زاده شد. تابلوهای او بسیار باشکوه و هیجان‌انگیز است و با بناهای باشکوهی تزئین شده و ظرافت و زیبایی و غنای رنگها و همانگی همه قسمتهای آن دیده را مسحور و مفتون می‌کند. م. ۳-Spares-épéronnés. ۴-Clupanodons. ۵-Muges یا Mulet. ۶-Corégones از انواع ماهیان آزاد. ۷-Sélène. ۸-Engrines طایفه‌ای از سخت پوستان دریایی که بیشتر آنان به صورت سنگواره دورانهای زمین شناسی «تریاس» پیدا می‌شوند. ۹-Pentacrines. ۱۰-Troques. ۱۱-Quenottes. ۱۲-Fissurelles.

بیست هزار فرسنگ ...

ساحل به شمار می روند ، جلوه می کردند .

در بیستم آرویل (سی و یکم فروردین ماه) ما به ارتفاع متوسط هزار و پانصد متری رسیده بودیم . نزدیکترین نقطه خشکی به آنجا مجمع الجزایر «لوکای»^۱ بود که جزایر آن مانند قطعه سنگهایی است که به روی آب پاشیده شده باشد . در قعر دریا دیوارها و سدهای بزرگ و قائم زیر دریایی ، سدهایی که از تخته سنگهای صیقلی شده و سخت تشکیل یافته و روی پایه های پهن و بزرگی قرار گرفته ، وجود داشت که در میان آنها گودالها و سوراخهای تاریکی بود که حتی نور برق نائوتیلوس هم تا انتهای آنها نمی رسید .

زوی این تخته سنگهارا گیاهان بزرگی مانند «لامی نر»^۲ - های غول آسا و جلبکهای عظیم فرا گرفته بود و چفته ای از گیاهان آبری تشکیل داده بود که شایسته جهان تینانها^۳ بود .

در میان این گیاهان سترگ دریایی که من و ناصح و ندلند از آنها گفتگو می کردیم جانوران غول آسایی دیدیم که بی گمان بعضی طعمه و شکار بعض دیگر بودند . من که تقریباً به شیشه های دریچه بیرونی چسبیده بودم در میان این الیاف و رشته های بسیار بلند دریایی جز بعضی از جانوران مفصلدار مانند لامبر که نوعی است از خرچنگان ده پای دریایی و پاهای بلندی دارد و خرچنگان

۱- Lucayes ۲- Laminaires ۳- تینانها Titans در افسانه های یونان باستان فرزندان آسمان و زمین بودند که بر خدایان المپ شوریدند و برای دست یافتن بر آنان کوهها را از زمین بر آوردند لیکن به آذرخش زو پیتر، خدای خدایان از پای درآمدند . م

کبود و «کلیو»^۱ های خاص دریای آنتیل جانوری را ندیدم .
اما نزدیکیهای ساعت یازده ندلند جوش و خروش موحشی را در
میان گیاهان عظیم دریایی نشانم داد . من به او گفتم :

— بلی این جا کدام عنكبوتان دریایی است و هیچ بعید نیست
که ما در این جا بعضی از آن جانوران هراس انگیز را ببینیم .
ناصح گفت : «چه ؟ آیا اینها مرکب ماهی هستند ؟ مرکب
ماهیان ساده ای از طبقه سربه پایان !»

جواب دادم : «نه ناصح ، اینان عنكبوتان دریایی سترگ -
اندامند ، اما مثل این است که استاد ندلند اشتباه می کند زیرا من
در این جا نشانی از آن جانوران سربه پا نمی بینم !»

ناصح گفت : «بسیار متأسفم ! خیلی دلم می خواست که یکی
از این عنكبوتان دریایی را که این همه درباره اش حرف می زنند و
می گویند هر يك از آنان به تنهایی می تواند کشتی را با خود به قعر
دریا بکشاند ، از نزدیک ببینم . آیا این جانوران به نام کراک ...»
کانادایی حرف او را به ریشخند برید و گفت : «چرا ، اینان را
کراک هم می گویند !»

ناصح گفت : «چرا نمی گذاری حرفم را تمام کنم ، کراک نه ،
کراکن می گویند که در زبان نوروژی به معنای اژدهای دریایی
است !»

دلند گفت : «من که باور نمی کنم چنین جانورانی وجود

بیست هزار فرسنگ ...

داشته باشند!»

ناصر جواش داد: «از کجا می‌دانی که چنین جانورانی در جهان وجود ندارند؟ مگر ما نیزه‌ماهی یا کرکدن ماهی آقا را باور نکرده بودیم؟»

— و دیدید که اشتباه می‌کردیم و چنان حیوانی در جهان وجود نداشت!

— شما راست می‌گویید اما شاید هنوز هم کسانی باشند که تصور کنند چنین جانوری وجود دارد.

من روی به ناصر نمودم و گفتم: «این یکی به نظر باور— کردنی می‌آید، با این همه من تا این جانور را که تو می‌گویی با دست خود لمس نکنم وجودش را باور نمی‌کنم!»

ناصر گفت: «پس آقا هم در وجود اژدهای عظیم دریایی شك دارند؟»

ندلند گفت: «آخر تا به حال چه کسی وجود چنین جانوری را باور کرده است؟»

— رفیق ندلند، بسیارند کسانی که آنرا باور دارند!

— ممکن است دانشمندان باور کنند که چنین جانوری وجود دارد، اما صیادان باور ندارند!

ناصر به لحنی جدی گفت: «اما رفیق ندلند، من که این حرفها را به شما می‌زنم با این دو چشم خود قایقهایی را دیده‌ام که این جانور سربه‌پا با بازوان نیرومند خود گرفته و به قعر دریا

کشانیده است!»

صیاد کانادایی به تعجب از او پرسید: «شما چنین چیزی را دیده‌اید؟»

— بلی ند، دیده‌ام!

— به چشم خود دیده‌ای؟

— بلی به چشم خود دیده‌ام!

— لطفاً بفرمایید بدانیم کجا؟

ناصر با خونسردی بسیار گفت: «در سن مالو»^۱

ندلند با تمسخر گفت: «در بندر؟»

ناصر جواب داد: «نه، در کلیسا!»

کانادایی به تعجب بسیار پرسید: «در کلیسا؟»

— بلی رفیق ندلند، در کلیسا و روی پرده نقاشی!

ندلند زد زیر خنده و گفت: «آفرین، آقای ناصر، خوب

دستم انداختی!»

من گفتم: «اما، او راست می‌گوید، من هم وصف این پرده نقاشی را شنیده‌ام منتهی موضوع آن از افسانه‌ای گرفته شده است و می‌دانید که این افسانه‌ها از لحاظ علوم طبیعی چه ارزشی دارد. اما درباره غولان باید گفت که اندیشه آدمی همیشه وجود آنان را باور کرده است. نه تنها می‌گویند که این اژدهایان دریایی کشتی را با خود به قعر دریا می‌کشانند بلکه مردی به نام «اولائوس ماگنوس»^۲

Olaius Magnus -۲ Saint Malot -۱

بیست هزار فرسنگ ...

از جانور سر به پای سخن به میان آورده است که يك ميل طول داشته و به يك جزیره شباهت داشته است تا به يك جانور. همچنین حکایت می کنند که کشیش «نیدروس»^۱ روزی روی تخته سنگ بزرگی به نماز ایستاد اما پس از آن که نمازش را تمام کرد دید که تخته سنگ به حرکت درآمد و به زیر آب رفت. آن تخته سنگ عنکبوت دریایی بوده است!

کانادایی گفت: «خوب، درباره این حیوان جز اینها که گفتید چیزی نگفته اند؟»

من در جواب او گفتم: «چرا، کشیشی به نام «پونتو پیدام-برگمی»^۲ از عنکبوتی دریایی یاد کرده است که می توانسته است اسوارانی را به روی خود سوار کند!»

— معلوم می شود که کشیشان قدیم بسیار خوش باور بوده اند!
— و بالاخره طبیعی دانان قدیم از غولانی سخن رانده اند که کامشان به خلیجی شباهت داشته و بسیار گشادتر از تنگه جبل الطارق بوده است!

کانادایی گفت: «چه خوب!»

ناصر پرسید: «اما قسمت صحیح این داستانها کدام است؟»
جواب دادم: «دوستان من هیچ جای آنها درست نیست و یا لااقل آن قسمت که از حدود طبیعی و باور کردنی بیرون رفته و در قلمرو قصه و افسانه وارد شده است درست نیست، لیکن

این را هم باید افزود که تخیل گویندگان این داستانها انگیزه و دلیل و یا دست کم بهانه‌ای داشته است و ما نمی‌توانیم وجود عنكبوت دریایی و یا مرکب‌ماهی بسیار بزرگ را بکلی انکار کنیم. چنین جانورانی وجود دارند، اما از پستانداران دریایی و والها هم کوچکترند. ارسطو طول مرکب‌ماهی را سه متر و ده سانتیمتر دانسته است. صیادان فرانسه گفته‌اند که بارها به این جانوران که طولشان بیش از یک متر و هشتاد سانتیمتر بوده‌است، برخورده‌اند. در موزه‌های «تریست» و «مون‌پلیه» اسکلت‌هایی از این عنكبوتان دریایی هست که دو متر طول دارد. از طرف دیگر طبیعیدانان حساب کرده‌اند که ممکن است یکی از این جانوران که بیش از شش پا طول نداشته باشد شاخک‌هایی داشته باشد به طول بیست و هفت پا و بدین ترتیب به‌صورت غول موحشی درآید!»

کانادایی پرسید: «آیا حالا هم از این جانوران شکار می‌کنند؟»

— اگر هم شکارشان نکنند دریانوردان آنان را می‌بینند. ناخدا «پل‌بوس»^۱ اهل هاور که از دوستان من است بارها به من تعریف کرده است که در دریای هند بایکی از این جانوران سترگ— اندام روبرو شده است. چند سال پیش هم— یعنی در سال ۱۸۶۱— حادثه‌ای روی داد که هر نوع شك و تردیدی را درباره‌ی وجود این حیوان بکلی از میان برد.

ندلند پرسید : «آن حادثه چه بود ؟»

— در سال ۱۸۶۱ میلادی ، در شمال شرقی «تیزیف»^۱ یعنی تقریباً در همین عرض جغرافیایی که ما هستیم ، ملوانان کشتی مخابراتی «آلکتون»^۲ ، مرکب ماهی غول آسایی را دیدند که در نزدیکی کشتی شنا می کرد . ناخدا «بوگر»^۳ کشتی را به آن حیوان نزدیک کرد و فرمان داد تا ملوانان او را هدف نیزه و تیرتفنگ قرار دهند ، اما تیر و نیزه در گوشت شل و لرزانک مانند آن حیوان اثر نکرد . ملوانان که از کوشش ورنج خود برای گرفتن آن حیوان سودی نبرده بودند کمندی را به سویش انداختند و آن را به تنه حیوان پیچیدند . کمند به باله های دم حیوان پیچید و او را بی حرکت ساخت . آنگاه کوشیدند که آن غول دریایی را به روی کشتی بکشند . اما او چندان سنگین بود که باکشش طناب دم حیوان از تنه اش جدا شد و حیوان بی دم به زیر آب رفت .

ندلند گفت : «خوب این شد یک دلیل حسابی !»

— بلی ، ندلند دلیر ! حقیقتی است انکار ناپذیر ! بدین سبب پیشنهاد کرده اند که این عنکبوت دریایی به نام «مرکب ماهی بوگر» خوانده شود .

کانادایی پرسید : «طولش چقدر بود ؟»

ناصح که پشت پنجره تالار ایستاده بود و درون آب رانگه می کرد گفت :

۱-Ténériffe ۲-Alecton ۳-Bouguer

- آقا طول او تقریباً شش متر نبود ؟
- بلی در همین حدودها بود .
- آیا هشت شاخك برسرش نبود که چون دسته‌ای از ماران
روی آب تکان می‌خورد ؟
- بلی ناصح ، درست است !
- آیا چشمانش به منقار طوطی ، اما منقاری هراس‌انگیز ،
شبهت نداشت ؟

- چرا !
- در این صورت امیدوارم آقا بنده را ببخشند که در
حضورشان پرحرفی کردم . اما اگر این که فرمودند مرکب‌ماهی
باشد ، یکی از برادرانش در این نزدیکیهاست ! نگاه بکنید !
من نگاهی به ناصح کردم . ندلند به‌سوی شیشه دریاچه
بیرونی تالار دوید و فریاد زد :

- حیوان وحشت‌آوری است !
من پس از آن که به آن طرف نگاه کردم نتوانستم با تنفر و
اکراه بسیار پس‌پس‌نروم زیرا در برابر چشم غولی هراس‌انگیز
تکان می‌خورد ، غولی که آدمی را به‌یاد غولان باور نکردنی افسانه-
ها می‌انداخت .

آن غول مرکب‌ماهی بزرگی بود به طول هشت متر که
پس‌پسکی و با سرعت بسیار به‌سوی نائوتیلوس می‌آمد و چشمان
بسیار درشت و ثابت و بی‌حرکت و سبز مایل به آبی‌رنگش به‌کشتی

خیره شده بود . هشت پا و یاهشت بازو روی سرش قرار گرفته بود و به همین سبب این جانوران را سر به پا نامیده اند . این پاها بیش از دو برابر تن حیوان درازی داشت و چون گیسوان جادوگران افسانه ها درهم پیچیده بود . در زیر شاخکهایش دویست و پنجاه بادکش به شکل کپسولی گرد داشت که به خوبی دیده می شد . این بادکشا خالی شد و چند بار به شیشه پنجره های تالار نائوتیلوس چسبید . دهان غول دریا که به منقار استخوانی طوطیان شباهت داشت بطور عمودی باز و بسته می شد . زبان استخوانی او هم که چند ردیف دندان تیز و برنده روی آن بود لرز لرزان از میان گازانبر بزرگ لبانش بیرون آمده بود . طبیعت چه بازی عجیبی کرده بود که منقار پرنده ای را در نرم تنی نهاده بود . تن دوکی - شکل باد کرده اش توده گوشتی بود که دست کم بیست و پنج هزار کیلو گرم وزن داشت . رنگش مرتباً از خاکستری سربی به خرمایی مایل به سرخی تغییر می کرد .

این نرم تن از چه خشمگین شده بود ؟ بی گمان از دیدن نائوتیلوس که هیكلی سترگتر و موحش تر از او داشت و روی آن بازوان مکنده و یا منقارش کاری نمی توانست بکند . با این همه این عنکبوتان دریایی چه غولانی هستند و خداوند چه قدرت حیاتی ، چه نیروی حرکت و جنبش عجیبی به آنان بخشیده است زیرا آنان دارای سه قلب هستند .

تصادف مارا در برابر مرکب ماهی قرار داده بود و من

خواستیم از این فرصت استفاده کنیم و این نوع جانور سربه‌پا را به‌دقت مورد بررسی قرار دهیم. ترس و وحشتی را که از دیدن او پیدا کرده بودم از دل بیرون کردم و مدادی به دست گرفتم و به کشیدن تصویرش پرداختم.

ناصر گفت: «شاید این همان مرکب ماهی است که سرنشینان کشتی آلکتون آن را دیده‌اند.»

دلند گفت: «نه، آن نیست، زیرا این حیوان نقصی ندارد و حال آن که دم آن یکی بریده است!»

من گفتم: «این دلیل نمی‌شود، زیرا اگر دم و بازوان این جانوران بریده شود دوباره می‌روید و کامل می‌گردد و بی‌گمان در مدت هفت سال دم مرکب‌ماهی بوگر دوباره روئیده و کامل شده است.»

دلند گفت: «بلی، اگر هم این مرکب‌ماهی همان مرکب‌ماهی نباشد بی‌گمان یکی از آنان است!»

در این موقع چند عنكبوت دریایی دیگر به شیشه پنجره سمت راست تالار نزدیک شدند و ما هفت تا از آنان را شمردیم. آنان نائوتیلوس را دنبال می‌کردند و من قرچ قرچ منقارشان را روی پوشش فولادی کشتی می‌شنیدم. دوباره نشستیم و به یادداشت کردن مشاهدات خود ادامه دادم. این غولان باچنان فشاری در نزدیکی زیردریایی ما حرکت می‌کردند که گفتم دریک جا ایستاده بودند و حرکت نمی‌کردند و من می‌توانستم کاغذی را

بیست هزار فرسنگ ...

به پشت شیشه پنجره تالار بچسبانم و از آن حیوانها گرته بردارم . کشتی با سرعتی متوسط پیش می‌رفت ، اما ناگهان ایستاد و سراسر آن به لرزه افتاد .

من گفتم : « آیا باز به جایی بر خوردیم ؟ »

صیاد کانادایی جواب داد : « بلی ، بی گمان به جایی برخوردیم اما حالا دیگر جای ترس و واهمه‌ای نیست ، چون در میان آب هستیم و کشتی به راحتی می‌تواند به روی آب بیاید ! »

آری نائوتیلوس در آب شناور بود ، اما دیگر پیش نمی‌رفت و پروانه‌اش نمی‌چرخید . يك دقیقه گذشت و کشتی حرکتی نکرد . در این موقع ناخدا نمو وارد تالار شد . معاونش نیز همراهش بود .

من چند روز بود او را ندیده بودم . به نظرم گرفته و غمگین آمد . بی آن که کلمه‌ای بامحرف بزند و شاید بی آن که مارا ببیند به طرف شیشه دریچه رفت . عنکبوتان دریایی را نگاه کرد و چند کلمه بامعاون خود که پشت سرش ایستاده بود حرف زد .

معاون ناخدا بی‌درنگ از تالار بیرون رفت . به زودی پنجره‌های تالار بسته شد و چراغهای برق آن روشن گشت . من به طرف ناخدا نمو رفتم و به لحن یکی از علاقمندان شگفتیهای طبیعت که پشت ویتترینهای موزه‌ای قرار گیرد به او گفتم :

- براستی که مجموعه شگفت‌انگیزی از عنکبوتان دریایی در این جا فراهم آمده است !

جواب داد : «راست می گویند آقای طبیعیدان ! اما حالا باید با آنان تن بتن بجنگیم !»

به تعجب ناخدا نمو را نگاه کردم ، خیال کردم حرفهای او را درست نشنیده ام . گفتم : «چه ؟ نبرد تن بتن ؟»

- بلی آقا ، پروانه کشتی از کار افتاده و من تصور می کنم که آرواره های استخوانی یکی از این مرکب ماهیان لای پره های آن گیر کرده است !

- خوب می خواهید چه کار بکنید ؟

- می خواهم کشتی را به روی آب بیاورم و همه این جانوران زیانبخش را نابود کنم .

- کار بسیار دشواری است !

- بلی کار بسیار دشواری است ! گلوله های الکتریکی در گوشت نرم آنان اثر نمی کند زیرا گوشت این جانوران بقدری نرم است که گلوله فشار و مقاومتی نمی بیند تا بترکد . ما باتر به آنان حمله می کنیم !

صیاد کانادایی گفت : «آقا اگر کمک مرا بپذیرید من هم بانیزه به آنان حمله می کنم !»

ناخدا در جواب او گفت : «استاد ندلند کمک شما را می پذیرم !»

من هم به دنبال ناخدا نمو رفتم و به او گفتم : «ما هم باشما همراهی و همکاری می کنیم !»

بیست هزار فرسنگ ...

با ناخدا نمو به پای پله‌های مرکزی ، که به عرشه زیر-
دریایی می‌رفت ، رسیدیم . در آن جا ده تن از ملوانان تبر به دست
ایستاده و آماده حمله به جانوران غول‌آسای دریایی بودند . من
و ناصح و ناخدا نمو هر يك تبری برداشتیم ، اما ندلند نیزه‌ای
به دست گرفت .

نائوتیلوس به روی آب آمده بود . یکی از ملوانان روی
آخرین پله‌ها ایستاده بود و زنجیرهای دریچه عرشه را بازمی‌کرد.
اما هنوز پیچ و مهره‌ها کاملاً باز نشده بود که ناگهان دریچه بسا
فشاری عجیب به هوا پرید . بی‌گمان بادکشهای یکی از بازوان
مرکب ماهی آن‌را از جای خود کنده بود . طولی نکشید که یکی
از بازوان آن حیوان مانند ماری جنبنده از سوراخ دریچه به درون
نائوتیلوس دراز شد ولی بیست بازوی دیگر پشت آن ماند و
تکان خورد . ناخدا نمو یکی از این بازوان هراس‌انگیز را به يك
نواخت تبر برید و آن بازو در حالی که به خود می‌پیچید به روی
پله‌ها افتاد .

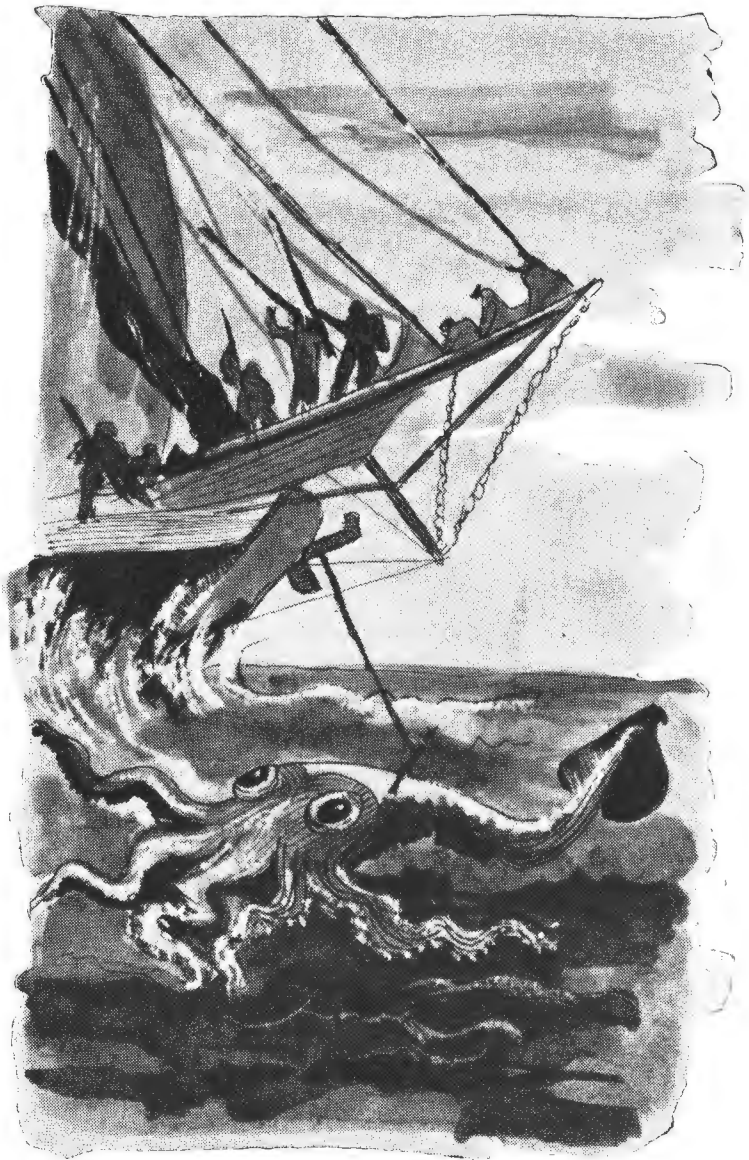
موقعی که ما برای رفتن به روی عرشه کشتی همدیگر را
فشار می‌دادیم دوبازوی دیگر که در هوا تکان می‌خورد دور کمر
ملوانی که پیشاپیش ناخدا از پله‌ها بالا می‌رفت پیچید و او را با
شدت و فشار مقاومت‌ناپذیری به هوا بلند کرد . ناخدا فریادی
کشید و خود را به عرشه انداخت . ما هم به دنبال او به آن جا
دی‌دیدیم .

صحنه هراس انگیزی بود. ملوان تیره روز که ازدهای دریایی او را با شاخکش از روی پله برداشته و روی بادکش نهاده بود، بر فراز سرما، روی خرطوم بزرگ مرکب ماهی به خود می پیچید، نفسش بند آمده بود و خروخر می کرد و فریاد می زد: «نجاتم بدهید! نجاتم بدهید!» و این کلمات را به فرانسه می گفت. من از شنیدن فریادهای او باشگفتی و حیرت بسیار دریافتم که یکی از هم میهنانم و شاید چندتن از آنان در نائوتیلوس به سر می برند. این ناله ها تا پایان عمرم در گوشهای من طنین انداز خواهد بود. بیچاره تیره بخت را از دست رفته می بایست شمرد. چه کسی می توانست او را از چنگ غول دریایی برهاند؟ با این همه ناخدا نمو خود را روی ازدهای دریایی انداخت و با ضربه دیگر تبر یکی دیگر از بازوان او را برید. معاونش نیز باخشم و کین بی پایانی با مرکب ماهی دیگری که به روی نائوتیلوس می آمد، مبارزه می کرد. ملوانان با تبر با آن غولان سترگ پیکار می کردند. من و ناصح و صیاد کانادایی نیز سلاحهای خود را پیاپی در گوشت غضروفی آنان فرو می کردیم. وضع موحش و خطرناکی داشتیم. یک دم امیدوار شدم که ملوان نگون بخت از چنگ اهریمن مرکب ماهی نجات خواهد یافت چه هفت بازو از هشت بازوی حیوان بریده شده بود و اکنون ملوان تیره روز مانند قلمی در میان آخرین دستی که برای عنكبوت دریایی باز مانده بود، به خود می پیچید. لیکن چون ناخدا نمو و معاونش در صدد برآمدند که آن دست

بیست هزار فرسنگ ...

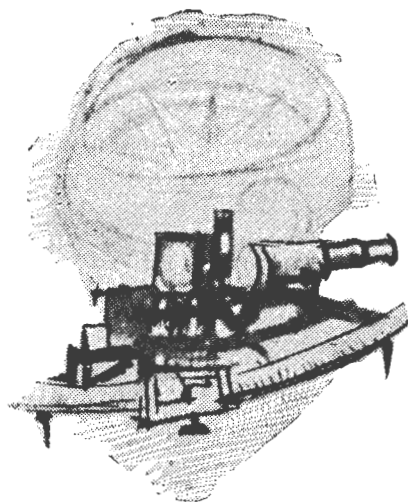
را هم ببرند ، حیوان مایع سیاه رنگی را از کاسه‌ای که در زیر شکمش پنهان بود به روی آنان پاشید . دیگر چشم ما جایی را ندید و هنگامی که آن ابر سیاه از میان رفت مرکب ماهی هم ناپدید گشته و هم میهن سیه‌اختر مرا باخود به‌قعر دریا برده بود . دل ما از خشم و کیننی تسکین ناپذیر لبریز بود . ده دوازده مرکب ماهی عرشه و دوروبر نائوتیلوس را در میان گرفته بودند . بحالی پریشان در میان آن ماران هشت‌سر که در عرشه زیر دریایی ، در میان مرکبی سیاه این سو و آن سو می‌جستند ، می‌گشتیم . نیزه ندلند هر بار که پایین می‌آمد در چشم بسیار درشت یکی از آن اژدهایان دریایی فرومی‌رفت و آن را می‌ترکانید . لیکن صیاد دلیر کانادایی ناگهان به‌ضرب شاخک نیرومند یکی از آن جانوران بر عرشه کشتی غلطید و منقار موخس مرکب ماهی برای بلعیدن او باز شد . چیزی نمانده بود که صیاد بیچاره به‌دونیم شود . من به‌کمک او شتافتم ، لیکن ناخدا نمو بر من پیشی گرفت . تبر او در میان دوفک ترسناک حیوان ناپدید شد و صیاد کانادایی به طرز معجزه‌آسایی از مرگ حتمی رهایی یافت و توانست از جای برخیزد و نیزه‌اش را در قلب سه‌گانه عنکبوت دریایی فروبرد . ناخدا نمو روی به ندلند کرد و گفت : «حالا دیگر دینی‌را که به‌شما داشتم ادا کردم !»

ندلند بی آن‌که پاسخی به او بدهد در برابرش سر فرود آورد . این پیکار یک ربع ساعت به‌طول انجامید . غولان مغلوب



ونیزه‌اش رادر قلب سه‌گانه عنکبوت فروبرد .

بیست هزار فرسنگ ...
شدند و میدان را خالی کردند و در زیر امواج دریا ناپدید گشتند.
ناخدا نموکه خون به چهره اش زده بود در کنار نورافکن
کشتی ایستاد و چشم به دریا که یکی از یارانش را بلعیده بود ،
دوخت . قطرات درشت سرشک از دیدگانش سرازیر شده بود .





فصل چهل و دوم

گلف استریم

صحنه سه‌مناک بیستم آوریل (سی‌ام فروردین ماه) راهیچ‌یک از ما تا پایان زندگی خود نمی‌توانیم فراموش کنیم. من شرح این واقعه را با هیجان و پریشانی بسیار نوشتم، سپس آن را یک‌بار برای خود و بار دیگر برای ناصح و صیاد کانادایی خواندم. آن‌دو آن را کاملاً مطابق واقع و حقیقت یافتند اما بقدر کافی مؤثر ندانستند. حق هم داشتند، چنین صحنه‌های انگیزی را تنها قلم سحرآفرین نامدارترین شاعر فرانسه و نویسنده «کارگران دریا»^۱ می‌تواند برای خواننده مجسم سازد و بس!

۱- کارگران دریا (Les travailleurs de la mer) از آثار معروف ویکتور هوگو شاعر و نویسنده نامدار قرن نوزدهم فرانسه است. این کتاب را نگارنده این‌سطور به فارسی ترجمه کرده و در سال ۱۳۴۱ بوسیله مؤسسه مطبوعاتی امیرکبیر به چاپ رسانیده است. ویکتور هوگو در یکی از فصول این رمان مبارزه یکی از رنجبران دریا را با یک عنکبوت دریایی مجسم کرده و زول ورن در این جا به آن فصل اشاره می‌کند. م.

گفتم که ناخدا نمو برامواج دریا خیره شده بود و سرشك از دیده فرو می بارید . غمی گران و جانکاه بردلش نشسته بود . از موقعی که ما سوار نائوتیلوس شده بودیم این دومین یار و همراهش بود که از دست می داد و چه مرگ موحشی داشت آن ملوان بیچاره ! این دوست که در چنگالهای آهنین عنکبوت دریایی خرد و خفه شد ، نمی توانست چون دیگر یارانش در گورستان آرام مرجانی به خواب ابد برود .

دل من از شنیدن فریاد نومیدانه آن ملوان تیره روز در اثنای آن پیکار سهمگین به راستی ریش ریش شد . آن فرانسوی بیچاره از شدت درد و هراس زبان قراردادی یارانش را فراموش کرد و در بازپسین دم زندگی به زبان ملی و مادری خود سخن گفت : پس من در میان کارکنان نائوتیلوس ، که همراهان و همگامان یک دل و جان ناخدا نمو و چون او از مردمان گریزان بودند ، هموطنی داشته ام . آیا او تنها فرد فرانسوی آن گروه مرموز بود که بی گمان از ملیتهای گوناگون ترکیب یافته بود ؟ این هم یکی دیگر از معماهای حل نشدنی بود که همیشه فکر مرا به خود مشغول می داشت .

ناخدا نمو به اتاق خود برگشت و من مدتی او را ندیدم اما از روی حرکات نامنظم کشتی که ناخدا در واقع جان آن بود دریافتم که او بسیار غمگین و نومید و مردد است . نائوتیلوس دیگر راه معین و معلومی را در پیش نمی گرفت و مانند کالبد

گلف استریم

بی‌جانی دستخوش امواج اقیانوس بود و بی‌هدف و مقصدی به این سو و آن سو می‌رفت. باین‌که پروانه‌اش آزاد شده بود به زحمت کار می‌کرد. کشتی نمی‌توانست از صحنه آخرین پیکار خود و از دریایی که یکی از کارکنانش را به کام خود کشیده بود دور شود.

ده‌روز بدین‌گونه سپری شد. سرانجام در روز اول ماه مه (یازدهم اردیبهشت ماه) نائوتیلوس پس از آن‌که در مدخل کانال «باهاما»^۱ از کنار «لوکای»^۲ گذشت با تصمیم راسخ راه شمال را در پیش گرفت و آنگاه در امتداد بزرگترین رود دریایی که برای خود سواحل و ماهیان مخصوص دارد و آن را «گلف‌استریم»^۳ می‌نامند به حرکت درآمد.

گلف‌استریم در واقع رودی است که در میان اقیانوس اطلس آزادانه جریان دارد و آبهای آن با آبهای اقیانوس بهم نمی‌آمیزد. رودی است شور و پر نمک، بسیار نمک‌دارتر از آبهای دریای دوروبرش. عمق متوسط آن سه هزار پا و پهنای متوسطش شصت هزار پاست. در بعضی جاها سرعت جریان آن در هر ساعت به چهار کیلومتر می‌رسد. حجم تغییر ناپذیر آبهای آن بسیار بزرگتر از حجم آب همه رودهای بزرگ جهان است.

سرچشمه اصلی گلف‌استریم که «موری»^۴ آن را شناخته است، در خلیج «کاسگونی»^۵ قرار دارد. در آن‌جا، آب آن‌که

۱- Bahama ۲- Lucayes ۳- Gulf Stream ۴- Maury ۵- Gascogne
وآبشناس آمریکایی (۸۰۶-۱ ۸۱۷۳)

هنوز حرارت و رنگش چندان تند نیست ، تشکیل می یابد ، به جنوب سرازیر می شود ، آفریقای استوایی را می پیماید ، امواج خود را در زیر اشعه آفتاب استوایی گرم می کند ، اقیانوس اطلس را می پیماید ، به دماغه «سان روک»^۱ ، واقع در ساحل خلیج مکزیک می رسد و در آن جا به دوشاخه تقسیم می شود که یکی از آنها دوباره می رود و با ذرات گرم دریای آنتیل اشباع می شود . آنگاه گلف استریم که کارش برقرار کردن موازنه میان حرارت های مختلف و درهم آمیختن آب های نواحی استوایی با آب های نواحی قطبی است به ایفای نقش خود در برقرار کردن تعادل آغاز می کند . گلف استریم که در خلیج مکزیک تا حد جوش آمدن گرم می شود ، در طول سواحل آمریکا روی به شمال می نهد و تا ارض جدید پیش می رود و به کشش جریان سرد تنگه «دیویس»^۲ راهش را کج می کند و دوباره راه اقیانوس را در پیش می گیرد و روی یکی از بزرگترین دوایر کره زمین جریان می یابد و در روی نصف النهار چهل و دو درجه به دوشاخه تقسیم می شود که یکی از آنها به کمک آلایزه شمالی دوباره به طرف خلیج کاسگنی و جزایر آثور^۳ بر می گردد و دیگری پس از ملایم کردن سواحل ایرلند و نروژ تا آن سوی «سپتیزبرگ»^۴ می رود و در آن جا حرارتش به چهار درجه کاهش می یابد و دریای آزاد قطب را پدید می آورد .

۱- San Roque - ۲ Davis - ۳ آثور Acores مجمع الجزایری است متعلق به کشور پرتغال در اقیانوس اطلس م ۴- Spitzberg که از سال ۱۹۲۵ به بند موالبارد Sval bard یعنی ساحل سرد خوانده می شود سرزمینی است قطب متعلق به کشور نروژ م.

نائوتیلوس روی این رود اقیانوس پیما حرکت می کرد. گلف- استریم پس از بیرون آمدن از کانال باهاما با پنجاه و شش کیلومتر پهنا و سیصد و پنجاه متر عمق و سرعت هشت کیلومتر در ساعت در میان آبهای اقیانوس جریان می یابد و هرچه در شمال پیشتر می رود منظمتر از سرعتش کاسته می شود. باید آرزو کرد که این نظم و ترتیب دوام داشته باشد زیرا به طوری که دانشمندان می گویند در صورت تغییر یافتن سمت حرکت و سرعت جریان گلف استریم دگرگونی بزرگی در آب و هوای اروپا روی می دهد که نتیجه و اثرات آن را نمی توان پیش بینی کرد.

نزدیکیهای نیمروز، من و ناصح در عرشه بودیم. من درباره خصوصیات گلف استریم توضیحاتی به او دادم و پس از پایان یافتن این توضیحات به او گفتم که دستش را در آب فرو ببرد. ناصح دستور مرا انجام داد و بسیار متعجب شد که احساس گرما یا سرمای نکرده. من به او گفتم:

- سبب این امر این است که حرارت آبهای گلف استریم در موقع بیرون آمدن از خلیج مکزیک فرق چندانی با حرارت خون بدن آدمی ندارد. این گلف استریم گرم کن بزرگی است که سواحل اروپا در سایه آن همیشه سرسبز است و اگر گفته «موری» را بپذیریم اگر از حرارت این جریان بطور کامل استفاده شود بقدری است که رودی از آهن به بزرگی رود آمازون یا میسوری را می تواند ذوب کند.

بیست هزار فرسنگ ...

در این موقع سرعت گلف استریم دو متر و بیست و پنج سانتیمتر در هر ثانیه بود . جریان آن بقدری در میان اقیانوس مشخص و آشکار است که آبهای فشرده آن برجسته تر از سطح اقیانوس است و با آن همتراز نیست . گذشته از این بمناسبت دارا بودن مقدار زیادی نمک بارنگ صاف نیلی خود از امواج سبز اطرافش متمایز و مشخص می گردد و خط آن چندان مشخص است که نائوتیلوس در نزدیکیهای کارولین با مهمیز خود آبهای گلف استریم را می درید ولی پروانه آن در میان آبهای اقیانوس می چرخید .

این جریان دریایی يك دنیا از موجودات زنده را با خود همراه می برد . آرگونوتهای خاص دریای مدیترانه ، در آن با گروههای انبوهی حرکت می کردند . از جمله ماهیان غضروفی که در میان آن دیده می شدند ، جالبترینشان عبارت بودند از : سفره ماهیانی که دم بسیار باریک و دراز آنها تقریباً يك سوم تنه شان را تشکیل می دهد و آنان را به صورت لوزیهای بزرگی به طول بیست و پنج پا درمی آورد ، کوسه ماهیان کوچک به طول يك متر که سر بزرگ و پوزه کوتاه و گرد و چندین ردیف دندان تیز دارند و چنین می نماید که بدنشان پوشیده از فلس است .

در میان ماهیان استخوانی ، لابرهای خاکستری خاص آن دریا ، «سی بن» اهایی به طول يك متر و دهان پهن پر از دندانهای

۱- Scienc از انواع ماهیان استخوانی اقیانوس اطلس که دسته ساردینها را دنبال می کند .

کوچک که فریاد کوچکی برمی آوردند ، «ساترونوت» های زنگی که پیش تر از آنان سخن رانده ام، «کوریفن»^۲ های آبی - رنگ آراسته به رنگهای زرین و سیمین ، طوطی ماهیان که رنگین کمانهای واقعی دریا هستند و در زیبایی و گوناگونی رنگ با زیباترین پرندگان استوایی دم از برابری می زنند، «بلمی بوسکین»^۳ ها با سر مثلثی شکل ، «رومب»^۴ های بنفش رنگ بی فلس ، «باترا - کوئید»^۵ هایی که نوارهای زرد عرضی رویشان را پوشانیده بود، «گوبی های قوزدار»^۶ بلکه های زرد رنگ ، انواع و اقسام آزاد - ماهیان و قزل آلاها و شاه ماهیان باقد کشیده و باریک و بالاخره ماهی زیبایی به نام شوالیه آمریکایی آراسته به انواع نشانها و نوارها در سواحل کشوری که مردم آن ارج و بهای زیادی به نشانها و مدالها نمی دهند ، دیده می شدند .

باید این را نیز اضافه کنم که شب آبهای سفرپاش گلف - استریم ، خاصه در هوای بارانی که اغلب تهدیدمان می کرد ، با پرتو برق نورافکن نائوتیلوس برابری می کرد .

در هشتم ماه مه (هیجدهم اردیبهشت ماه) به حوالی خلیج «هاتراس»^۷ و نزدیکیهای کارولین شمالی رسیدیم . در آنجا گلف استریم هفتاد و پنج میل پهنا و دوست و ده متر ژرفا دارد . نائوتیلوس در روی آن بی آن که هدف و مقصد معینی داشته باشد پیش می رفت و چنین می نمود که کارکنان آن به چیزی توجه

۱- Centronotes-negres...۲ Coriphènes...۳ Blemies-bosquines...۴ Rhombes...
۵- Batrachoides قورباغه سانها...۶ Gobie bosse...۷ Hatteras

نداشتند. من پیش خود فکر کردم که اگر در چنین شرایط و احوالی فرار کنیم ممکن است موفق بشویم که خود را به یکی از سواحل مسکون برسانیم و پناهگاه مطمئنی برای خود پیدا کنیم. در آن حوالی کشتیهای بسیاری دررفت و آمد بودند که میان نیویورک و بوستون و خلیج مکزیک کار می‌کنند و شب و روز بار و مسافر به نقاط مختلف آمریکا می‌برند. ما می‌توانستیم این امید را داشته باشیم که خود را به یکی از این کشتیها برسانیم. در آن جا با این که نائوتیلوس سی میل از کرانه‌های ایالات متحده آمریکا فاصله داشت، امید موفقیت در فرار برای ما از هر جای دیگری بیشتر بود.

اما وضع بسیار بدی پیش آمد که نقشه فرار صیادکانادایی را نقش بر آب ساخت. هوا بسیار بد بود. به مناطقی رسیده بودیم که گلف استریم طوفانها و گردبادهای دائمی برمی‌انگیزد. اقدام به فرار در دریایی چنان طوفانی و خطرناک باقایی کوچک و سبک دیوانگی محض و خودکشی شمرده می‌شد. حتی ندلند هم این حقیقت را پذیرفت. صیاد بیچاره کانادایی به غم و درد بسیار بزرگ دوری از وطن گرفتار شده بود غمی که جز گریختن از نائوتیلوس و رسیدن به میهن درمانی نداشت و چون آن روز هم از فرار نومید شد بیش از پیش خشمگین گشت و گفت:

- آقا بالاخره باید کار را یکسره کرد. من هرچه در دل دارم به شما می‌گویم: این ناخدا نموی شما دارد از خشکی و نقاط مسکون دور می‌شود و به شمال می‌رود، اما من قطب جنوب

را دیدم برایم کافی است دیگر هیچ دلم نمی‌خواهد بروم و قطب شمال را هم بینم .

- چه می‌توان کرد ، ندلند ؟

- من باز هم همان فکر اول خود را دارم و عقیده دارم که باید با ناخدا نمود گفتگو کرد . شما در آن موقع که نائوتیلوس در آبهای میهنتان بود ، با او در این باره صحبت نکردید ، اما حالا که کشتی در آبهای میهن من حرکت می‌کند ، من میل دارم با او در این خصوص حرف بزنم . وقتی به یاد می‌آورم که چند روز دیگر نائوتیلوس در حوالی اکوس نو خواهد بود که در آن جا خلیج پهناوری به سوی «ارض جدید» باز می‌شود و رود «سن لوران» در آن می‌ریزد و این رودخانه ، رودخانه‌ایست که از «کبک» ، یعنی زادگاه من می‌گذرد ، دلم از خشم و کین لبریز می‌گردد و موهای سرم سیخ می‌شود . آقا باور کنید که من حاضرم خود را به دریا بیندازم و در نائوتیلوس نمانم . من در این جا خفه می‌شوم .

راستی هم پیمانۀ شکیبایی صیاد کانادایی لبریز شده بود و سر می‌رفت . او که طبعی سرکش و خشن داشت نمی‌توانست به این زندانی شدن و گرفتاری طولانی خو بگیرد . روز بروز گرفته‌تر و بی‌حال و حوصله‌تر و ساکت و صامت‌تر می‌شد . من خوب می‌دانستم که او چه دردی دارد زیرا خود نیز به درد و حسرت دیدار وطن گرفتار بودم . هفت ماه بود که کوچکترین خبری از زمین و

بیست هزار فرسنگ ...

زمینیان نداشتیم . گذشته از این ، گوشه گیری ناخدا نمو و تغییر خلق و خو و رفتار او ، خاصه پس از پیکار با عنکبوتان دریایی تأثیر عمیقی درمن کرده و دگرگونی شگرفی در افکارم پدید آورده بود . دیگر مانند نخستین روزهای سوارشدنمان در نائوتیلوس شور و شوقی در خود نمی یافتم . آدم می بایست مانند ناصح فلامانی باشد تا بتواند چنین وضعی را تحمل کند و در جایی که جای زندگی والها و نهنگان و غولان دریایی است بسر برد . راستی ، اگر این نوکر ساده دل و دلیر من دستگاه تنفسی چون ماهیان داشت ، ماهی ممتازی می شد .

ندلند که دید من جوابش را نمی دهم گفت : «خوب آقاچه باید کرد؟»

- بسیار خوب ، ندلند ، شما می خواهید من از ناخدا نمو پرسم که چه تصمیمی درباره ما دارد؟

- بلی آقا !

- در صورتی که او پیش از این ما را از تصمیم خود آگاه کرده است !

- درست است اما من می خواهم يك بار دیگر این حرف را از دهان او بشنوم . اگر دلتان می خواهد به نام من ، آری تنها به نام من با ناخدا نمو در این باره صحبت بکنید !

- اما من اورا کم می بینم ، او از من دوری می کند !

- خود این دلیل دیگری است که شما حتما بروید و او را

ببینید!

— بسیار خوب ندلند من این سؤال را از او می‌کنم!

کانادایی پرسید: «کی؟»

— هروقت او را بینم!

— آقای آروناکس اگر شما از انجام دادن این کار اکراه

دارید خود من می‌روم و او را پیدا می‌کنم!

— نه ندلند، بگذارید، من این کار را بکنم، فردا...

ندلند مهلت نداد که من حرفم را تمام بکنم و به میان حرفم

دوید و گفت: «فردا چرا؟ امروز!»

دیدم اگر صیاد کانادایی پیش ناخدا نمو برود ممکن است

کارهارا خرابتر بکند، از این رو گفتم: «خوب، امروز می‌روم

و او را می‌بینم.»

پس از آن که ندلند از پیشم رفت و تنها ماندم تصمیم گرفتم که

پیش ناخدا نمو بروم و سؤالی را که ندلند خواسته بود، از او

بکنم. من کار انجام شده را بیش از کاری که باید انجام بشود

می‌پسندم.

به اتاق خود برگشتم. صدای پای در اتاق ناخدا نموشنیدم

و فهمیدم که او در اتاق خودش است. با خود گفتم که نباید این

فرصت را از دست بدهم. پس رفتم و در اتاق او را زدم. جوابی

نشنیدم. دوباره در را زدم و آنگاه دستگیره آن را چرخانیدم.

در باز شد و من به اتاق ناخدا نمو وارد شدم. تصمیم داشتم که

پیش از شنیدن جواب از آنجا بیرون بروم . پس نزدیکش رفتم . او یک مرتبه سرش را بلند کرد و مرا دید و ابرو درهم کشید و به لحن عتاب آمیزی گفت :

— شما در این جا چه کار دارید ؟ از من چه می خواهید ؟

— می خواستم چند کلمه باشما حرف بزنم !

— آقا من کار دارم و گرفتارم . همچنان که به شما حق داده ام آزاد و تنها بمانید و کار بکنید برای خود نیز چنین حقی را می شناسم !

برخورد ناخدا نمو بامن چندان رضایت بخش نبود ، اما من که خود را برای شنیدن هر حرفی آماده کرده بودم با خونسردی گفتم :

— اما من دربارهٔ یک مسئلهٔ خصوصی می خواهم با شما صحبت کنم !

به ریشخند گفت : «چه صحبتی ؟ آیا دریا اسرار تازه ای را در اختیارتان نهاده است ؟»

ما خیلی از فهم و درک منظور یکدیگر فاصله داشتیم ، اما پیش از آن که من جوابی بدهم ، ناخدا نمو کتابی را که در روی میزش بود ، نشانم داد که با دست نوشته شده بود و به لحنی جدی گفت :

— آقای آروناس ، ملاحظه می فرمایید ، این کتاب که به چند زبان تنظیم شده شامل خلاصهٔ مطالعات و بررسیها و

اکتشافات دریایی من است و اگر خدا بخواهد بامن از میان نخواهد رفت. این نوشته که من امضا کرده‌ام و داستان زندگی من هم به آن افزوده خواهد شد در میان دستگاه کوچک شناوری نهاده خواهد شد و آخرین بازمانده سرنشین نائوتیلوس آن را به دریا خواهد انداخت تا امواج آنرا به هرجا بخواهد ببرد.

عجب! این مرد عجیب سرگذشت خود را به قلم خود نوشته بود! پس روزی اسرار زندگی او فاش می‌شد، اما من در آن موقع نتوانستم از آن بحث به موضوعی که در نظر داشتم بپردازم و جواب دادم:

— آقای ناخدا، من به هیچ روی نمی‌توانم باشما موافق باشم! من عقیده دارم که نتایج و ثمرات رنجها و بررسیهای شما نباید از میان برود. وسیله‌ای که می‌خواهید به کار ببرید به نظر من بسیار ابتدایی و نامطمئن است. کسی چه می‌داند که باد و طوفان و امواج دریا آنرا به کجا می‌کشاند و به دست چه کسانی می‌اندازد. آیا راه بهتری به نظر تان نمی‌رسد؟ آیا شما خود ویایکی از یاران تان نمی‌توانید؟...

ناخدانمو به میان حرف من دوید و گفت: «نه، آقا به هیچ وجه!»
— اما من و همراهانم باکمال میل حاضریم این کتاب خطی را حفظ کنیم و اگر آزادی،...

ناخدا نمو از جای خود برخاست و گفت: «چه؟ آزادی؟»
— بلی آقا و من برای گفتگو در این باره به پیش شما آمده‌ام.

ما هفت ماه است که در کشتی شما هستیم و امروز به نام خود و همراهانم از شما سؤال می‌کنم که آیا می‌خواهید همیشه ما را در این جا نگاه دارید؟

ناخدا نمود گفت: «آقای آروناکس من امروز هم همان جوابی را به شما می‌دهم که هفت ماه پیش داده ام و آن این است که هر کس وارد نائوتیلوس شد نباید از آن بیرون برود!»
- آقا این نوعی بردگی و بندگی است که شما به ما تحمیل می‌کنید!

- بسیار خوب، شما هر نامی دلتان می‌خواهد به آن بدهید!
- اما در همه جای دنیا بردگان و اسیران حق دارند برای به دست آوردن آزادی خود بکوشند!

ناخدا نمود جواب داد: «چه کسی این حق را از شما گرفته است، آیا من هیچ درصد برآمده ام که شما را به قید سوگند مقید کنم؟»

ناخدا نمود دستهایش را روی سینه اش نهاد و چشم در چشم من دوخت. من گفتم:

- آقا همچنان که شما ازدوباره به میان کشیدن این مسئله خوشتان نمی‌آید من هم خوشم نمی‌آید، اما حالا که این بحث به میان آمده اجازه بفرمایید نتیجه‌ای از آن بگیریم. بار دیگر تکرار می‌کنم که من تنها درباره خود حرف نمی‌زنم. برای من مطالعه و بررسی کاری است فرحبخش و حظ و لذتی دارد که

ممکن است همه چیز را از یادم ببرد . من هم مانند شما آدمی هستم که دلم می‌خواهد در فراموشی و ناشناسی بسر ببرم و تنها دل به این خوش‌کنم که نتایج مطالعات و تحقیقات خود را با دستگاه شناوری به‌دست بادهای و امواج دریا بسپارم تا آن‌را به نسل آینده برساند . خلاصه من می‌توانم به کارهای شما دل‌بستگی پیدا کنم و به میل و رغبت مانند شما زندگی کنم . من به پاره‌ای از خصوصیات زندگی شما پی‌برده‌ام اما زندگی شما خصوصیات دیگری هم دارد که بر من مجهول است . در این‌جا من و همراهانم به هیچ روی در آن سهیم نیستیم ، حتی ما ناچاریم وقتی دلمان از بعضی آلام شما به درد می‌آید و یا وقتی از دیدن آثار نبوغ و دلیری شما در شگفت می‌افتیم آن‌حس را در دل خود بکشیم . ما به بسیاری از چیزها که ممکن است مورد علاقه و توجه شما باشد بیگانه هستیم . این وضع برای من و یاران من و خاصه برای ندلند قابل تحمل نیست . هر انسانی تنها بدین دلیل که انسان است ارزش آن‌را دارد که به فکرش باشند . آیا فکر نمی‌کنید که عشق به آزادی و بیزاری از اسارت و بردگی چه کینه و خشمی در دل مردی به خلق و خوی صیاد کانادایی می‌تواند برانگیزد و او را به چه کارهایی وادارد ؟

من پس از گفتن این سخنان خاموش شدم . ناخدا نمو از جای برخاست و گفت :

- آقا ، ندلند هر چه دلش می‌خواهد بکند ، هر فکری می-

خواهد بکند ، هرکاری میل دارد بکند . برای من افکار و اعمال او هیچ اهمیتی ندارد . من که دنبال او نرفته‌ام و به میل و دلخواه خود او را در این کشتی نگاه نداشته‌ام . اما آقای آروناکس شما که دارای درك و فهم بسیار خوبی هستید و حتی معنای سکوت را هم می‌توانید بفهمید دیگر لازم نیست بیش از این حرفی به شما بگویم . این آخرین بار باشد که چنین گفتگویی با من کرده باشید ، چون من بار دیگر حتی نمی‌توانم به چنین حرفهایی گوش بدهم !

از اتاق ناخدا نمود بیرون آمدم . با خود می‌اندیشیدم که وضع ما پس از این گفتگو بدتر هم خواهد شد . همراهانم را هم از گفتگویی که با ناخدا نمود کرده بودم آگاه ساختم . ندلند گفت: - بسیار خوب ، حالا دانستم که نباید از این مرد امیدی داشته باشم . نائوتیلوس به «لانگ آیلند» نزدیک می‌شود ، هوا در آن جا هرطور باشد باید فرار کنیم !

لیکن وضع هوا دم‌بدم بدتر و تهدیدآمیزتر می‌شد . علایم طوفان و گردبادی سهمگین پدیدار می‌گشت . هوا به رنگ سفید و شیری درمی‌آمد . ابرها به سرعت در آسمان حرکت می‌کرد و رویهم می‌انباشت . دریا برمی‌آمد و با تلاطمهای بلند باد می‌کرد . پرنده‌ای جز مرغ طوفان در هوا دیده نمی‌شد . هوا سنج بطور محسوسی پایین آمده بود و نشان می‌داد که هوا از بخار اشباع شده است . طوفان سنج هم انباشته شدن هوا را با الکتریسته نشان می‌داد . معلوم بود که به زودی عناصر مخالف طبیعت باهم به پیکار

برخواهند خاست !

باد از شمال غرب می‌وزید، نخست سرعت متوسطی داشت یعنی در هر ثانیه پانزده متر بود ولی نزدیکیهای ساعت سه سرعت آن به بیست و دو متر رسید و این رقم نشان‌دهنده طوفان است . ناخدا نمو در زیر این تندباد بی آنکه خم به ابرو بیاورد در عرشه کشتی ایستاده بود . او نیمی از تنه خود را طناب پیچ کرده بود تا در برابر امواج غول‌آسایی که بهم می‌خوردند بتواند ایستادگی کند . من نیز چون او خود را طناب پیچ کردم و به تحسین و اعجاب بر آن مرد مرموز و طوفان چشم دوختم .

قطعات بزرگ ابر در امواج فرو می‌رفت و دریای برآمده و خشمگین را جارو می‌کرد . دیگر نشانی از تیغه‌های کوچک که در قعر مگاگهای بزرگ تشکیل می‌یابد به چشم من نمی‌رسید و چیزی جز تموجات دوده‌ای رنگ که چندان بهم فشرده بودند که سرشان نمی‌شکست دیده نمی‌شد . آنها در میان یکدیگر تکان می‌خوردند . نائوتیلوس که گاه به پهلو می‌افتاد و گاه چون دگلی سر بر می‌افراشت به طرز وحشتناکی چرخ می‌خورد و بالا و پایین می‌رفت .

نزدیکیهای ساعت پنج ، بارانی سیل‌آسا فروبارید ، لیکن نه باد را خوابانید و نه دریارا . گردبادی با سرعت چهل و پنج متر در ثانیه در گرفت . در این شرایط گردباد خانه‌ها را واژگون می‌کند و ویران می‌سازد و سفالهای پشت‌بام را در میان درها فرو می‌برد و

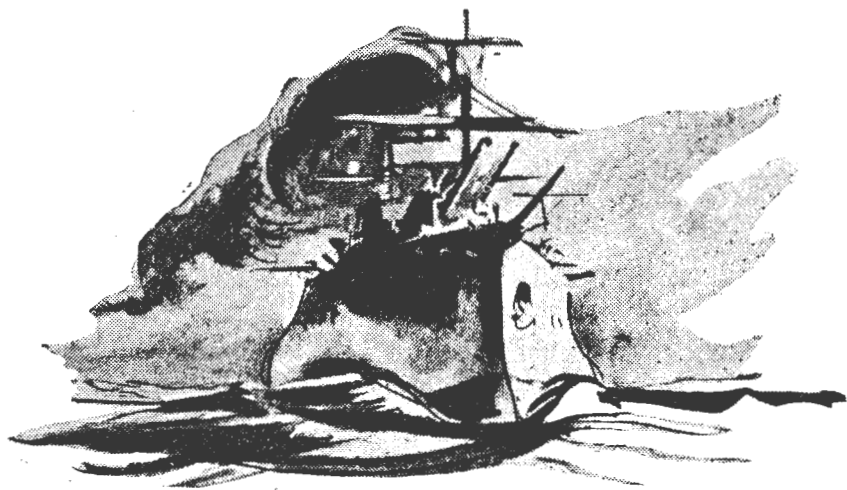
بیست هزار فرسنگ ...
نرده‌های آهنی را می‌شکند و توپهای بیست و چهار اینچی را
جابه‌جا می‌کند. با این همه نائوتیلوس در میان این آشوب و غوغا
گفته مهندس دانشمندی را ثابت کرد: «بدنه کشتی هرچه بهتر
و محکمتر هم ساخته شود ممکن نیست از دریا آسیبی نبیند!»
اما نائوتیلوس تخته‌سنگ پابرجایی نبود که تیغه‌های موج آن را
درهم بشکند بلکه دوک فولادینی بود مطیع و متحرک و بی‌ساز و
برگ و بی‌دگل که باکمال بی‌اعتنایی خشم امواج را از سر می-
گذرانید.

با این همه من به‌دقت چشم بر امواج خشمگین دوخته بودم و
آنها را بررسی می‌کردم. آنها تا پانزده متر ارتفاع و صد و پنجاه
تا صد و شصت و پنج متر طول داشتند و سرعت گسترش آنها که
نصف سرعت باد بود در هر ثانیه به پانزده متر می‌رسید. حجم و
شدت آنها به نسبت ژرفای آب افزایش می‌یافت. در آن جا بود که
من نقش این تیغه‌های موج‌راکه هوارا در خود حبس می‌کنند و
آن را به زیر دریا می‌برند و آن جاها با اکسیژن هوا زندگی پخش
می‌کنند، درک کردم. نیروی فوق‌العاده فشار آنها - که حساب
شده است - در هر پای مربع تاسه هزار کیلوگرم می‌رسد.
می‌گویند این تیغه‌ها در «هبرید» تخته سنگی به وزن هشتاد و
چهار هزار کیلوگرم را جابجا کرد. همین تیغه‌ها بود که در
طوفان ۲۳ دسامبر سال ۱۸۶۴ در ژاپن با سرعت هفت صد کیلومتر
در ساعت به راه افتاد و پس از واژگون کردن قسمتی از شهر

«یدو»^۱ در همان روز به سواحل آمریکا رسید .
 با فرا رسیدن شب شدت طوفان هم افزایش یافت . هواسنج
 مانند سال ۱۸۶۰ در «رئونیون»^۲ پس از گردبادی به ۷۱۰ میلیمتری
 پایین آمد . در پایان روز من کشتی را در افق دیدم که به سختی و
 دشواری با طوفان مبارزه می کرد . بخار خودراکم کرده بود تا
 بتواند خودرا در روی امواج نگاه دارد . بی گمان یکی از کشتی-
 های بخاری بود که در خط نیویورک لیورپول و یا هاور کار
 می کنند ، اما به زودی در تاریکی ناپدید شد .
 در ساعت ده بعد از ظهر آسمان مثل این بود که آتش گرفته-
 بود . آذرخشهای تندی پیاپی فضا را روشن می کرد . چشمان من
 قدرت تحمل درخشش آنها را نداشت ، اما ناخدا نمو از روبرو بر
 آنها می نگرست . گفتمی می خواست روح طوفان را در سینه خود
 فرو برد . صداهایی هراس انگیز فضا را به لرزه می انداخت ،
 صدایی که از خروش دریا و غریو باد و غرش رعد ترکیب یافته -
 بود . از هر طرف باد می وزید . گردباد از شرق شروع می شد و به
 شمال می تاخت و دوباره به جای خود برمی گشت . راستی هم
 گلف استریم پدیده عجیبی است و بی جا نیست که نام شاه طوفانها
 به آن داده اند . این گردبادها و طوفانها در نتیجه اختلاف حرارت
 گلف استریم و هوای اطراف آن ایجاد می شود .
 به دنبال رگبار باران ، رگبار آتش آغاز شد . قطرات آب

به جرقه‌های برق مبدل شد. یکبار که انتهای پیشین نائوتیلوس بر اثر تلاطم دریا از آب بیرون آمد دیدم که جرقه‌های بی‌شماری از مهمیز آن فرو می‌ریخت. من باحالی خسته و کوفته از عرشه به طرف دریچه خزیدم. آنرا باز کردم و به پایین شتافتم و به تالار رفتم. در آنجا انسان نمی‌توانست خود را سرپا نگهدارد. ناخدا نمو نزدیکیهای نیمه شب به درون کشتی بازگشت. در این موقع باشنیدن صدای سوتی دریافتم که مخازن آب کشتی اندک اندک پر می‌شود و نائوتیلوس به زیر امواج خروشان دریا می‌رود.

از دریچه‌های تالار که به روی آب باز بود دیدم که ماهیان بزرگ باترس ولرز بسیار مانند اشباحی در آبهای آتش گرفته حرکت می‌کردند. نائوتیلوس مرتباً پایین می‌رفت. فکر می‌کردم که پانزده متر پایین‌تر از سطح آب آرامش و سکون برقرار است، لیکن اشتباه کرده بودم زیرا طبقات بالای آب چندان به تلاطم و هیجان آمده بود که تنها پنجاه متر پایین‌تر از سطح آب نائوتیلوس توانست از چنگ طوفان برهد. اما در آن جا هم چه سکوت و آرامشی حکمفرما بود. هیچ باور کردنی نبود که طوفانی سهمگین بر فراز آن آبهای آرام جریان داشت.



فصل چهل و سوم

در ۴۷ درجه و ۲۴ دقیقه عرض و ۱۷ درجه و ۲۸ دقیقه

طول جغرافیایی

در نتیجه این طوفان به سوی مشرق کشانده شدیم و نقشه ما برای فرار در نزدیکیهای «نیویورک» و یا «سن لوران» نقش بر آب شد. ندلند که سخت نومیدگشته بود، مانند ناخدا نمودم مردم گریز شده بود و به گوشه‌ای می‌خزید و پیش ما نمی‌آمد. من و ناصح دیگر از همدیگر جدا نمی‌شدیم.

گفتم که نائوتیلوس به سمت مشرق منحرف شد لیکن اگر دقیق‌تر بخواهید باید بگویم به شمال شرق رفت. چند روزی گاه در روی آب و گاه در زیر آن و گاه در میان می‌غهایی که پردل‌ترین

دریانوردان را به هراس و وا همه می اندازد راه می سپرد . این مه بر اثر آب شدن یخها که هوا را بی نهایت مرطوب می سازد به وجود می آید . کشتیهای بسیاری در این حوالی با این که چراغهای ساحل را بطور مبهم از دور دیده اند ، غرق شده اند . این مه تیره چه حوادث و سوانح شومی که به بار نیاورده است ؟ چه کشتیهایی که در میان آن راه گم کرده و به تخته سنگهایی که در زیر آب قرار دارد و دیده نمی شود بر نخورده و درهم نشکسته اند ! چه تصادمهایی که با وجود روشن بودن چراغ خطر و آژیر سوتها و زنگهای خطر میان کشتیها روی نداده است !

قعر این دریاها منظره میدان جنگی را داشت که جسد مغلوبان و افتادگان اقیانوس روی آن ریخته بود . بعضی از آنها کهنه و درهم رفته بود اما بعض دیگر تازه بود وزره های فولادین و جوشنهای مسی آنها در پرتو نور افکن نائوتیلوس می درخشید . در میان آنها کشتیهایی بود که طبق آمار و گزارشها با همه ساز و برگ و همه مسافران و ملوانان خود در نقاط خطرناک نزدیک دماغه «راس» و جزیره «سن پل» و تنگه «جزیره زیبا» و مصب رود سن لوران غرق شده اند . در عرض تنها چند سال اخیر چه کشتیهایی که به شماره کشتیهای غرق شده در این حوالی افزوده نشده است . نائوتیلوس در میان این کشتیهای غرق شده مثل این بود که از میدان کشته شدگان بازدید می کرد .

در پانزدهم مه (بیست و پنجم اردیبهشت ماه) ما در انتهای

جنوبی تخته سنگ «ارض جدید» بودیم . این تخته سنگ که از رسوبات دریایی تشکیل یافته است توده عظیمی است از بقایای آلی و حیوانی که یا از طرف خط استوا با گلف استریم و یا از قطب شمال با عکس جریان آب سردی که در امتداد کرانه های آمریکا پیش می رود به این نقطه آمده و رویهم انباشته شده است. همچنین در آنجا توده عظیمی از استخوان میلیاردها ماهی و نرم تن و جانور گیاهناگرد آمده است .

در کرانه های ارض جدید دریا چندان گود نیست و ژرفای آن از چند صد متر بیشتر نمی شود ، اما در جنوب آن گودال زیر- دریایی بزرگ و موحشی است که ژرفای آن تا سه هزار متر می رسد . در آنجا گلف استریم پهن تر می شود و آبهایش گسترش می یابد و سرعت و حرارتش را از دست می دهد اما به صورت دریایی درمی آید .

در میان ماهیانی که در سر راه نائوتیلوس قرار گرفتند و از دیدن آن رمیدند می توانم این ماهیان را نام ببرم: «سیکلوپتر»^۱ به طول یک متر ، با پشت سیه فام و شکم نارنجی که از وفادارترین ماهیان نسبت به ماده خویش است ، یک «اونرناک»^۲ درشت اندام که نوعی «مورن»^۳ زمردی رنگ است با گوشتی بسیار لذیذ ، «کاراک»^۴ ها با چشمانی درشت و سری که کم و بیش به سر سگ

۱- Cycloptere ۲- Unerneck ۳- Murene ماهی دریازی بسیار وحشی و درنده که رومیان ارزش بسیار برای نهادن و شبیه مارهای است م. ۴- Karraks

بیست هزار فرسنگ ...
 شباهت دارد ، «بلنی»^۱ها ، «او-و-ویپار»^۲ های مارمانند ،
 «گوبی بولرو»^۳ یا «گوژون»^۴ های سیاه دودسیمتری ، «ماکور»^۵ -
 های دم دراز و سیمگون و تندرو که تا فراسوی دریا های شمالی
 می روند .

تورهای ماهیگیری نائوتیلوس ماهی بی بالک و تند و جسوری
 را هم که دارای ماهیچه های برجسته ای بود با خود آورده بود که
 خارهایی بر سر و شاخکهایی در باله های خود داشت . او یک کژدم
 درست و حسابی دو تا سه متری و دشمن بی امان بلنی ها و
 «گاد»^۶ها و آزادماهیان است و «کوت»^۷های دریا های شمالی است
 که تنه ای پر از غده و زگیل به رنگ زرد و باله های سرخ دارد .
 صیادان نائوتیلوس این ماهی را به دشواری گرفتند زیرا او در
 سایه شکل صفحه استخوانی باله هایش دستگاه های تنفسی خود را
 از تماس با هوای خشک کننده ، دور نگه می دارد و بدین ترتیب
 می تواند مدتی در بیرون از آب زنده بماند .

اکنون نام «بوسکین»^۸ها ، ماهیان کوچکی که در دریا های
 قطبی به دنبال کشتیها می افتند ، «آبل او گزیرینگ»^۹ها که ماهیان
 خاص شمال اقیانوس اطلس هستند ، و «راکاس»^{۱۰}ها را به عنوان
 یادآوری ذکر می کنم و سپس از «گاد»ها و خاصه نوع «مورو»^{۱۱}
 که من آنها را در کنار تخته سنگ ارض جدید دیدم یاد می کنم .

۱- Blennies ۲- Ovovipares ۳- Gobies-boulerots ۴- Goujons ۵- Macours
 ۶- Gades ۷- Cottés نوعی ماهی دریایی با باله های خاردار و بدنی باریک و دهانی پهن و
 سری بزرگ که در آب های سرد و شور نیم کره شمالی زندگی می کند . ۸- Bosquines
 ۹- Abeles-Oxyrhinques ۱۰- Raxasses ۱۱- Morue

می‌توان گفت که موروها ماهیان کوهستانی هستند زیرا
ارض جدید را باید کوه زیردریایی نامید. هنگامی که نائوتیلوس
از میان صفوف بهم‌فشرده آنان راهی برای خود باز می‌کرد ناصح
توانست خودداری بکند و گفت :

— عجب ، اینها موزو هستند . من تصور می‌کردم که موروها
هم مانند «لیماند»ها و یا «سول»ها پهن هستند .

— ای مرد ساده دل ! موروها تنها در دکان ماهی فروشی پهن
می‌شوند ، زیرا در آنجا شکم آنها را باز می‌کنند و رویهم قرارشان
می‌دهند ولی در میان آب آنان نیز مانند شاه‌ماهیان دوکی شکل
هستند ، شکلی که برای حرکت و سرعت بسیار مناسب است .
ناصح گفت : «من فرمایش آقارا می‌پذیرم ، اما چه گروه‌های
بیشماری تشکیل داده‌اند !»

— دوست من اگر اینان دشمنان بی‌امانی چون «راکساس»ها
و انسانها نداشتند عده‌شان خیلی بیشتر از اینها می‌شد . آیا می‌دانی
که درشکم هر مورو ماهی ماده چند تخم وجود دارد ؟
ناصح گفت : «مثلا پانصد هزار تخم !»

— نه دوست من ، درشکم هر مورو ماهی ماده یازده میلیون
تخم هست !

— یازده میلیون ؟ من نمی‌توانم این را باور کنم مگر این که
خود آنها را بشمارم !

— خوب ، بشمار تا حرف مرا باور بکنی ! اما بدان که

فرانسویان و انگلیسیان و آمریکاییان و دانمارکیان و نوروژیان موروها را میلیون میلیون شکار می کنند و تعداد بسیاری از آنان را به مصرف می رسانند. اگر این ماهی چنین باروری عجیب نداشت بزودی دریاها از وجود مورو پاك می شد. تنها در آمریکا و انگلستان پنج هزار کشتی با هفتاد و پنج هزار ملوان به شکار مورو می پردازند. هر کشتی بطور متوسط چهل هزار مورو شکار می کند که مجموع آنها می شود بیست و پنج میلیون. در سواحل نوروژ نیز بهمین ترتیب مورو شکار می شود.

ناصر گفت: «بسیار خوب حرف آقارا قبول کردم و دیگر آنها را نمی شمارم!»

- چه را نمی شماری؟

- یازده میلیون تخم مورو را! اما نکته ای را به عرض می رسانم!

- چه نکته ای را؟

- این نکته را که هرگاه همه تخمها ماهی بشوند چهار مورو برای تأمین مصرف انگلستان و آمریکا و نوروژ کفایت می کند! هنگامی که ما از اعماق کرانه های تخته سنگ ارض جدید می گذشتیم من این تورهای بلند را که هر يك دارای دوست قلاب بود و هر يك از کشتیها دوازده تا از آنها را به آب انداخته بود، دیدم در آنجا نائوتیلوس ناگزیر بود با دقت و احتیاط بیشتری حرکت کند. اما او در آن منطقه پرفت و آمد مدت زیادی نماند و به

زودی تا عرض جغرافیایی ۴۲ درجه بالا رفت .
 در آنجا قعر دریا به صورت درهٔ پهناوری درمی‌آمد که
 صد و بیست کیلومتر پهنا داشت و اگر کوه «مون‌بلان»^۱ را در
 آن می‌نهادند قله‌اش از آب بیرون نمی‌آمد . در مشرق آنجا سد
 عظیمی سربرافراشته بود که بیش از دو هزار متر ارتفاع داشت .
 ما در بیست و هشتم مه (هفتم خرداد ماه) به آنجا رسیدیم و در
 آنجا نائوتیلوس بیش از صد و پنجاه کیلومتر با ایرلند فاصله
 نداشت .

آیا ناخدا نمو می‌خواست تا نزدیکیهای جزایر بریتانیا پیش
 برود ؟ نه ، من بایک دنیا تعجب دیدم که او به جنوب پایین آمد و
 به دریاهای اروپا بازگشت و هنگامی که جزیرهٔ «زمرد»^۲ را دور
 می‌زد من دماغهٔ «کلیر»^۳ و چراغ راهنمای «فیستنت»^۴ را دیدم
 که راه کشتیهای بی‌شماری را که از گلاسکو و لیورپول بیرون
 می‌آمدند ، روشن می‌کرد .

برای من معمای بزرگی پیدا شده بود و آن عبارت از این
 بود که آیا نائوتیلوس جرأت می‌کرد که وارد دریای مانش بشود ؟
 ندلند از موقعی که به خشکی و سرزمینهای مسکون نزدیک شده-
 بودیم دوباره پیش ما آمده بود و مرتباً مرا سؤال پیچ می‌کرد . من
 چه جوابی به او می‌توانستم بدهم ؟ ناخدا نمو همچنان از مادوری

۱-Montblanc بلندترین قلهٔ کوههای آلپ است و ۴۸۱۰ متر ارتفاع دارد. ۲-Emeraude
 ۳-Fastenet Clear ۴

بیست هزار فرسنگ ...

می کرد و نزد مان نمی آمد . آیا می خواست پس از نشان دادن کرانه های آمریکا به صیادگان نادایی ، کرانه های فرانسه را هم به من و ناصح نشان بدهد ؟

نائوتیلوس همچنان به سمت جنوب رفت و در سی ام ماه مه (نهم خرداد ماه) از کنار «لندس اند»^۱ که میان انتهای انگلستان و جزایر «سورلینگس»^۲ قرار داشت عبور کرد و اگر می خواست وارد دریای مانش بشود می بایست به سمت مشرق برود ، لیکن این کار را نکرد .

در تمام روز سی و یکم مه (دهم خرداد) نائوتیلوس روی دریا دور می زد و من از این حرکت غرق تعجب و حیرت شده بودم . چنین می نمود که در جستجوی جایی است اما آن را پیدا نمی کند . ظهر خود ناخدا موقعیت و محل کشتی را رصد کرد . اما کلمه ای با من حرف نزد . آن روز گرفته تر و غمگین تر از همیشه می نمود . از دست چه کسی و برای چه چنان متأثر و محزون شده بود ؟ آیا بر اثر نزدیک شدن به سواحل اروپا دلش گرفته بود ؟ آیا به یاد میهن و کشورش افتاده بود ؟ چه اندیشه و فکری در سر داشت ؟ آیا از کار خود پشیمان شده بود ؟ این فکر مدتی مرا به خود مشغول داشت . گفتمی به من الهام شد که به زودی تصادف این راز ناخدا نمو را به من فاش خواهد ساخت .

فردای آن روز که اول ژوئن (یازدهم خرداد ماه) بود

نائوتیلوس باز هم مانند روز پیش در روی دریا می گشت . دیگر شك و تردیدی برای من نماند که ناخدا نمو می خواهد جای معینی را در اقیانوس پیدا کند . آن روز هم او خود برای رصد کردن ارتفاع خورشید به عرشه آمد . دریا آرام و آسمان صاف و شفاف بود . در هشت میلی سمت راست نائوتیلوس کشتی بخاری بزرگی دیده می شد . چون پرچی بر فراز کشتی دیده نمی شد نتوانستم ملیت و تابعیت آنرا بفهمم .

ناخدا نمو چند دقیقه پس از رد شدن آفتاب از سمت الرأس سدس یاب خود را برداشت و با دقت بسیار به رصد کردن موقعیت کشتی پرداخت . سطح آرام دریا کار او را آسان می ساخت . نائوتیلوس حرکت نمی کرد و چون در دریا کوچکترین تلاطم و جنبشی نبود از جای خود تکان نمی خورد . در این موقع من در روی عرشه بودم . وقتی ناخدا از کار رصد کردن موقعیت کشتی فراغت یافت گفت : «همین جاست !» و پس از گفتن این دو کلمه از پله ها پایین رفت . آیا او هم آن کشتی را که حرکتش را کندتر کرده و چنین می نمود که به ما نزدیک می شود ، دیده بود ؟ نمی دانم !

من هم به تالار کشتی برگشتم . دریچه عرشه بسته شد و صدای ریختن آب در مخزنهای کشتی به گوشم رسید . نائوتیلوس در خطی قائم به زیر آب رفت ، زیرا پروانه اش کار نمی کرد و او را پیش نمی راند . پس از چند دقیقه کشتی در عمق هشت صد وسی و سه متری زیر آب ایستاد و بر قعر دریا قرار گرفت . سپس چراغهای تالار



ناخدا نمود گفت : «این جاست !»

خاموش گشت و دریچه‌های بیرونی آن باز شد و من از پشت شیشه‌های آن توانستم دریا را ، که نورافکن نائوتیلوس آن را تا شعاع يك میلی غرق در نور و روشنایی ساخته بود ، بینم .

سمت چپ کشتی را نگاه کردم و جز پهنه آرام آب چیزی را ندیدم ، اما در سمت راست نائوتیلوس شبح مبهمی در قعر دریا توجهم را به خود جلب کرد که خمیری از صدفهای سفید رویش را پوشانیده بود و چون خانه ویرانه‌ای می نمود که برف به رویش باریده باشد . چون به دقت بر آن توده مبهم نگریدم دریافتم که کشتی بزرگ دگل شکسته‌ای است که از انتهای پیشینش در آب فرورفته و غرق شده است . بی گمان مدت‌ها بود که این حادثه شوم روی داده بود و این از پوشش آهکی آن کشتی به خوبی معلوم می شد .

این کدام کشتی بود ؟ نائوتیلوس چرا به دیدن آن آمده بود ؟ آیا این کشتی را طوفان غرق نکرده بود ؟ نتوانستم این را حدس بزنم . در این افکار بودم که ناگهان نامورا در کنار خود یافتم که به صدایی آرام و کلماتی شمرده شمرده می گفت :

- این کشتی نخست «مارسی‌یه»^۱ نام داشته است . مجهز به ۷۴ توپ بود و در سال ۱۷۶۲ میلادی به آب انداخته شد . در سیزدهم اوت ۱۷۷۸ به فرماندهی «پوپ ورتریو»^۲ دلیرانه با کشتی «پریستون»^۳ جنگید . در چهاردهم ژوئیه ۱۷۷۹ در گرفتن جبل الطارق با نیروی دریایی آمیرال «استن»^۴ همکاری کرد . در

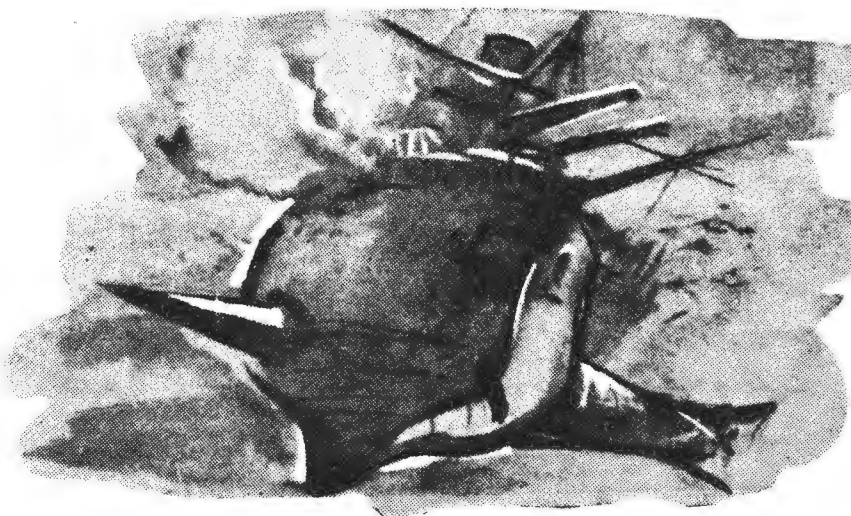
۱- Marseillais-۲ Poype-Vertrieux-۳ Preston-۴ Estaing

پنجم سپتامبر سال ۱۷۸۱ در جنگ کنت «گراس»^۱ در خلیج «چیسی پیک»^۲ شرکت کرد. در سال ۱۷۹۴ دولت جمهوری فرانسه نام او را تغییر داد و در شانزدهم آوریل همان سال در «برست»^۳ به نیروی دریایی «ویلاره ژوایوز»^۴ که همراه کاروان غله که به فرماندهی ناخدا «ستابل» از آمریکا به فرانسه می آمد، پیوست و با کشتیهای انگلیسی روبرو شد. اکنون که اول ژوئن ۱۸۶۸ است درست هفتاد و چهار سال است که این کشتی در این محل که در ۴۷ درجه و ۲۴ دقیقه عرض و ۱۷ درجه و ۲۸ دقیقه طول جغرافیایی قرار دارد، پس از پیکاری که سرسختانه با دشمن خود کرد چون دید سه دگلش شکسته و آب در انبارهایش ریخته است و بیش از یک سوم ملوانانش از صف رزمجویان بیرون رفته اند و قادر به مبارزه نیستند، غرق شدن و با سیصد و پنجاه و شش تن ملوان خود به زیر دریا رفتن را به ننگ اسارت در دست دشمن ترجیح داد و پرچمش را در انتهای خلفی خود برافراشت و درحالی که سرنشینانش فریاد می زدند: «زنده باد جمهوری!» در زیر امواج دریا ناپدید شد.

گفتم: «عجب، این همان ناو «کینستان»^۵ است؟

ناخرانمو که دستهایش را بر سینه اش چلیپا ساخته بود گفت:

«بلی آقا، این همان ناو «کینستان» است و چه نام زیبایی!»



فصل چهل و چهارم

گشتیار

طرز سخن گفتن ناخدا نمو ، ناگهانی و غیر منتظره بودن صحنه ، بیان سرگذشت کشتی میهن پرستان فرانسوی که با آرامش و خونسردی آغاز شد و با هیجان بسیار به پایان رسید ، بیرون آمدن کلمه «کینستان» ، نام کشتی فرانسوی که معنای آن از ذهن من دور نماند ، باچنان شدت و حرارتی از دهان آن مرد عجیب ، تأثیری شگرف در من کرد . دیگر نتوانستم دمی چشم از ناخدا نمو برگیرم . او دست به سوی دریا دراز کرده بود و با چشمی ستایشگر بقایای آن کشتی پیروزمند نامدار را نگاه می کرد . شاید من

هیچگاه نمی توانستم دریابم که ناخدا نمو که بود ، از کجا می آمد و به کجا می رفت ، اما هر روز که می گذشت بیشتر و بهتر می دیدم که او از جلد دانشمند که تا به حال داشت بیرون می آمد و می فهمیدم که او و یارانش تنها از روی مردمگریزی عادی خود را در دل فولادین نائوتیلوس زندانی نکرده بودند بلکه کینه و نفرتی بزرگ آنان را بدان کار واداشته بود . کینه و خشمی که گذر زمان نمی توانست ذره ای از شدت آن بکاهد . آیا این کینه و نفرت به کینه جویی و انتقام می انجامید ؟ این مسئله را آینده می بایست برای من روشن کند .

سرانجام نائوتیلوس آرام آرام به روی آب آمد . شکل مبهم کشتی «کین ستان» اندک اندک از چشم ما ناپدید گشت و من از تکان خوردنهای عرضی کشتی دریافتم که در روی آب قرار گرفته است .

در این دم صدای انفجاری به گوشم رسید . چشم به ناخدا نمو دوختم . او از جای خود تکان نخورد !
گفتم : «ناخدا !»

او جوابی به من نداد . من او را ترك گفتم و به عرشه کشتی شتافتم . ناصح و ندلند پیشتر از من به آن جا رفته بودند . پرسیدم :
- صدای چه بود ؟

ندلند جوابم داد : «شیلک توپ !»
به نقطه ای که کشتی را دیده بودم نگاه کردم . آن کشتی

به نائوتیلوس نزدیکتر شده بود . روشن بود که بر سرعت خود افزوده است . بیش از شش میل باما فاصله نداشت . گفتم :

– ندلند کشتی از چه نوع کشتیهاست ؟

– از ساز و برگ و بلندی دگلهايش معلوم است که ناو

جنگی است ! آیا می تواند به ما حمله کند و نائوتیلوس لعنتی را غرق کند ؟

ناصح گفت : «رفیق ند ، این کشتی چه صدمه ای به نائوتیلوس

می تواند بزند ؟ آیا می تواند او را در زیر آب تعقیب کند ؟ آیا

می تواند در میان آب با توپ به نائوتیلوس تیرازندازی بکند ؟»

من از ندلند پرسیدم : «بگو ببینم ، آیا می توانی ملیت و

تابعیت این کشتی را بفهمی ؟»

صیاد کانادایی ابروانش را بهم پیوست ، پلکهایش را پایین

انداخت ، گوشه چشمانش را چین انداخت و ثانیه ای چند کشتی را

باتمام نیروی دید خود نگاه کرد و سپس گفت :

– نه آقا ، نمی توانم اینهارا بفهمم چون که پرچمش را

نیفراشته ، اما یقین دارم که ناو جنگی است زیرا شعله بلندی در

انتهای دگل بزرگش دیده می شود !

تقریباً ربع ساعتی به آن کشتی که دم بدم به ما نزدیک می شد

نگاه کردیم . من هیچ باور نمی کردم که او از آن فاصله دور

نائوتیلوس را دیده باشد چه رسد به این که زیر دریایی بودن آن را

فهمیده باشد . ندلند می گفت که آن کشتی ، زره دار جنگی بزرگی

است . دود سیاه و غلیظی از دودکشهای آن بیرون می‌دوید ، بادبانهایش بهم چسبیده و با خط بازوی دگل درهم آمیخته بود ، اما بر فراز دگلش پرچمی در اهتزاز نبود . دوری راه مانع از این بود که رنگ نوار علامت مشخصه کشتی که چون نوار باریکی در اهتزاز بود ، دیده شود . ناو جنگی به سرعت به ما نزدیک می‌شد و اگر ناخدا نمو می‌گذاشت که آن کشتی به حد کافی به ما نزدیک شود می‌توانستیم فرار کنیم و خود را به او برسانیم . ندلند به من گفت :

- آقا اگر این کشتی به یک میلی ما برسد من خود را به دریا می‌اندازم و از شما هم می‌خواهم که دنبال من بیایید !

جوابی به ندلند ندادم و چشم از ناو جنگی که دم‌بدم بهتر و بزرگتر دیده می‌شد ، برنداشتم . فکر می‌کردم که آن کشتی خواه انگلیسی باشد ، خواه فرانسوی ، خواه امریکایی و خواه روسی اگر ما بتوانیم خود را به آن برسانیم بی‌گمان ما را به آغوش باز می‌پذیرد .

ناصر گفت : « آقا حتماً فراموش نکرده‌اند که ما آزمایش خوبی از نیروی شنای خود کرده‌ایم . اگر مایل باشند به دنبال استاد ندلند بروند ، می‌توانند افتخار یدک کشیدن خود را به طرف کشتی به بنده بدهند ! »

می‌خواستم جواب ناصر را بدهم که ناگهان نوری سفید از جلو ناو جنگی بیرون جست و چند ثانیه بعد جسمی سنگین در

نزدیکی نائوتیلوس به دریا افتاد و قطرات آب رابه روی ما پراند و چند ثانیه بعد غرش توپیی به گوشمان رسید .

فریاد زد : «عجب ، ناو جنگی به روی ما تیراندازی می کند ؟»

کانادایی گفت : «آفرین ! خوب کاری کرد !»

— پس سرنشینان آن کشتی ما را طوفان زدگانی به تخته پاره آویخته نپنداشته اند !

ناصر قطرات آبی را که بر اثر افتادن گلوله ای تازه به رویش پاشیده شده بود پاک کرد و گفت :

— با اجازه آقا عرض می کنم که آنان غول دریا را شناخته اند و از این روی به توپش بسته اند !

گفتم : «مگر نمی بینند که با آدم سروکار دارند ؟»

ندلند نگاهی به من کرد و گفت : «شاید هم به همین دلیل است که تیراندازی می کنند !»

ناگهان اندیشه تازه ای به سرم زد و با خود گفتم که بی گمان اکنون به ماهیت غول فرضی دریایی پی برده اند . هنگامی که زره دار آبراهام لینکلن به نائوتیلوس نزدیک شد و نیزه صیاد کانادایی به آن خورد ناخدا فاراگوت دریافت که به جای نیزه ماهی غول آسا و غیرعادی بایک کشتی زیر دریایی خطرناکتر از غول دریایی سروکار پیدا کرده است . آری بی گمان چنین وضعی پیش آمده — بود و اکنون در همه دریاها در جستجوی این دستگاه مخرب و

موحش بودند !

راستی هم اگر ناخدا نمو زیر دریایی خود را در راه کینه جویی و انتقام به کار می انداخت چه دستگاه سهمگین و هراس انگیزی در اختیار خود داشت ! از کجا معلوم است که در آن شب که ما را در اقیانوس هند در یکی از اتاقهای نائوتیلوس زندانی و بی هوش ساختند نائوتیلوس به کشتی حمله نمی کرد؟ از کجا معلوم است که آن مرد که اکنون در گورستان مرجانی به خواب ابد فرو رفته ، قربانی تصادم نائوتیلوس با آن کشتی نبوده است ؟ آری باید همینطور باشد ! اکنون اندکی پرده از روی اسرار زندگی ناخدا نمو کنار می رفت . اکنون مردم جهان با این که به هویت او پی نبرده اند، همه در برابر او با هم متحد شده اند و می دانند که با جاننداری اسرار آمیز سروکار ندارند بلکه با مردی عجیب طرف هستند ، با مردی که کینه ای فرونشستنی از آنان به دل دارد .

گذشته کاملاً در برابر چشم مجسم شده بود، با خود می گفتم: «آری این کشتی که با چنین سرعتی به نائوتیلوس نزدیک می شود، دوست او نیست بلکه دشمنی است بی امان !»

گلوله های توپ پیاپی به سوی نائوتیلوس شلیک می شد و بعضی از آنها در روی دریا کمانه می بست و در فاصله دوری از نائوتیلوس می افتاد ، لیکن هیچیک به کشتی نمی خورد .

ناو زره دار بیش از سه میل با ما فاصله نداشت اما ناخدا نمو با وجود تیراندازی شدید توپخانه ناو جنگی ، به عرشه

نائوتیلوس نیامد و حال آن‌که اگر یکی از آن گلوله‌ها به نقطه حساسی از بدنه نائوتیلوس می‌خورد کارش را می‌ساخت .

صیاد کانادایی گفت : « آقا ، ما باید برای رهانیدن خود از این گیرودار هرکاری از دستان برمی‌آید بکنیم ! باید علامت بدهیم ! خدا کند که از روی کشتی ما را ببینند و بفهمند که ما مردان باشرفی هستیم . »

دلدند پس از گفتن این سخن دستانش را از جیب بیرون آورد تا آنرا در هوا تکان بدهد اما هنوز آنرا کاملا باز نکرده بود که دستی فولادین او را با تمام نیرو وزوری که داشت گرفت و برعرشه زیر دریایی انداخت . این دست ، دست ناخدا نمو بود . فریاد زد :
- بدبخت ! می‌خواهی پیش از آن‌که نائوتیلوس بر این کشتی حمله کند و او را بامهیز خود سوراخ سوراخ کند ، ترا روی مهیزش بیندازم !

فریاد ناخدا برآستی هراس‌انگیز بود ، اما قیافه‌اش بسی هراس‌انگیزتر از فریادش بود . رنگ رویش در نتیجه گرفتگی قلبش که دمی از زدن بازمانده بود پریده و چشمانش از حدقه بیرون آمده بود . باید گفت حرف نمی‌زد بلکه می‌غرید . دمی به پایین خم شد شانه‌های صیاد کانادایی را بادست خود فشرد و آنگاه او راها ساخت و چشم به‌ناو جنگی که باران گلوله بر سر نائوتیلوس می‌بارید دوخت و فریاد زد :

- ای کشتی دولت لعنتی ! تو مرا می‌شناسی ، من هم برای

بیست هزار فرسنگ ...

شناختن تو احتیاجی به دیدن پرچم و علامت ندارم ، اما من پرچم خود را نشانت می دهم !

ناخدا نمو پس از گفتن این حرف پرچم سیاهی ، نظیر پرچی که در قطب جنوب بر تپه یخ نصب کرده بود در جلو عرشه نائوتیلوس به اهتزاز در آورد .

در این موقع گلوله ای به بدنه نائوتیلوس خورد لیکن آسیبی به آن نرسانید و کمانه بست و از کنار گوش ناخدا نمود شد و در دریا افتاد . ناخدا نمو شانهایش را بآبی اعتنایی بالا انداخت و سپس روی به من نمود و به لحنی آمرانه گفت :

— پایین بروید ! هم شما و هم همراهاتان بروید پایین !

گفتم : « آقا شما می خواهید به این کشتی حمله بکنید ؟ »

ناخدا نمو با خونسردی جواب داد : « بلی ، من این کار را می کنم ، شما در کارهای من دخالت نکنید ! تهداف شما را به دیدن واقعه ای راهنمایی کرده است که نمی بایست آن را ببینید ، اول او دست به حمله زده است و باید جواب آن را بگیرد ، جوابی که بسیار وحشت انگیز خواهد بود ! بروید پایین ! »

— این کدام کشتی است ؟

— نمی دانید ؟ بهتر ! اقلامیت و تابعیت او برای شما

ناشناس می ماند ، بروید پایین !

من و کانادایی و ناصح چاره ای جز فرمانبرداری و اطاعت نداشتم . پانزده تن از نوایان نائوتیلوس با کین و خمی بی پایان

گرداگرد ناخدا در عرشه ایستاده بودند و بانگاهی پرکینه به ناو جنگی که دم بدم نزدیکتر می شد می نگریستند . معلوم بود که دل آنان نیز چون ناخدا نمو سرشار از کینه ناو جنگی بود .

هنگامی که از عرشه به پایین می رفتم گلوله دیگری به بدنه نائوتیلوس خورد و فریاد خشمگین ناخدا نمو به گوشم رسید که می گفت :

— بزن ! ای کشتی دیوانه . گلوله هایت را بیهوده حرام کن ! تو نخواهی توانست از ضربه مهمیز نائوتیلوس فرار کنی ! اما نه ، در این جا نباید غرق بشوی . من نمی خواهم تخته پاره های کثیف تو با بقایای کشتی با مجد و شرف « کین ستان » بهم درآمیزد .

من به اتاق خود رفتم ، اما ناخدا نمو و معاونش روی عرشه ماندند . پروانه به حرکت درآمد و نائوتیلوس به سرعت پیش — تاخت و به زودی از تیررس ناو جنگی دور شد ، لیکن کشتی جنگی دست از تعقیب او برنداشت . ناخدا نمو تنها کاری که کرد این بود که فاصله نائوتیلوس را با ناو زره دار حفظ کرد .

نزدیکیهای ساعت چهار بعد از ظهر نتوانستم بر نگرانی و پریشانی خود غلبه کنم و در جای خود بنشینم . برخاستم و به طرف پله های مرکزی رفتم . ناخدا نمو در آن جا بود و با هیجان و التهاب بسیار قدم می زد و ناو جنگی را که در پنج یا شش میلی او بود می نگریست . چون درنده خشمگینی دور شکار خود می گشت و ناو جنگی را به سوی شرق می کشانید . هنوز درصدد

بیست هزار فرسنگ ...

حمله به آن کشتی برنیامده بود . آیا دودل بود ؟ خواستم يك بار دیگر در این کار دخالت کنم اما هنوز بیش از چند کلمه از دهانم بیرون نیامده بود که امر به سکوت داد و گفت :

— من مظهر حق و دادم ! من ستم دیده ام و او ستمکار ، من قربانیم و او دژخیم ! اوست که هر که و هر چه را که دوست می داشتیم و گرامی و مقدس می شمردم ، یعنی میهنم ، زخم ، بچه هایم ، پدرم و مادرم را از دستم گرفته است . تمام کین و نفرت من از اوست ! خاموش شوید !

برای آخرین بار نگاهی به ناو جنگی که بخارش را بیشتر و سرعتش را فروتنتر کرده بود انداختم و پیش ناصح و ندلند رفتم و گفتم :

— باید فرار کنیم !

ندلند گفت : « بسیار خوب ، اما بگویید بدانم آیا فهمیدید که این ناو جنگی مال کدام کشور است ؟ »

— نه ، نفهمیدم ، اما این را فهمیده ام و می دانم که کشتی هر کشوری باشد پیش از فرار سیدن شب غرق خواهد شد . من عقیده دارم که بهتر است خود را به روی آن برسانیم و بمیریم ولی در این انتقام و کینه جوئی که معلوم نیست عادلانه باشد شرکت نکنیم !

ندلند باخونسردی گفت : « عقیده من هم همین است ! »

شب فرا رسید و سکوتی عمیق در درون نائوتیلوس حکمفرما

گشت . قطب‌نما نشان می‌داد که زیر دریایی سمت حرکت خود را تغییر نداده است . صدای پروانه‌آن که با سرعتی منظم بر آب کوبیده می‌شد به گوشم می‌رسید . نائوتیلوس در روی آب حرکت می‌کرد و تلاطم سبک دریا آن را به چپ و راست متمایل می‌ساخت . من و یارانم تصمیم داشتیم که وقتی کشتی جنگی چندان به نائوتیلوس نزدیک بشود که بتوانیم صدای خود را به او برسانیم و یا خود را به روی آن برسانیم از نائوتیلوس فرار کنیم . آن شب ماه دوازده شبه بود و همه جا را با پرتو خود روشن ساخته بود . هر گاه می‌توانستیم خود را به روی ناو جنگی برسانیم اگر هم نمی‌توانستیم او را از سرنوشت شومی که در انتظارش بود نجات بدهیم اقلاً می‌توانستیم دل خود را به این خوش داریم که آنچه از دستمان برمی‌آمد کرده ایم . چندین بار چنین پنداشتم که نائوتیلوس می‌خواهد به ناو جنگی حمله کند ، اما فهمیدم که اشتباه کرده‌ام . ناخدا نمو تنها به این اکتفا کرد که بگذارد حریف نزدیکتر بیاید و آنگاه دوباره از برابرش فرار کند و او را به دنبال خود بکشانند . پاسی از شب ، بی آن که اتفاقی روی بدهد ، سپری شد . من و یارانم منتظر فرصت بودیم و چنان به هیجان آمده بودیم که کمتر بایکدیگر حرف می‌زدیم . ندلند می‌خواست هر چه زودتر خود را به دریا بیندازد اما من او را از این کار بازداشتم زیرا می‌اندیشیدم که نائوتیلوس به دو عرشه کشتی جنگی حمله خواهد کرد و در روی آب با او به پیکار برخواهد خاست و در این



... در کنار پرچم خود ایستاده بود و خیره خیره کشتی جنگی را
نگاه می کرد .

صورت فرار ما نه تنها ممکن بلکه آسان هم خواهد بود .
 در ساعت سه بامداد بادلی نگران و پیریشان به عرشه نائوتیلوس
 رفتیم . ناخدا نمود آن جا را ترك نگفته و همچنان در جلو کشتی ، در
 کنار پرچم خود که نسیم سبکی به اهتزازش درمی آورد ، ایستاده -
 بود و خیره خیره کشتی جنگی را نگاه می کرد . برقی عجیب در
 دیدگانش می درخشید و چنین می نمود که ناو جنگی را مسحور
 می کند و به سوی نائوتیلوس می کشاند .

ماه به وسط آسمان رسیده بود . مشتری از سمت مشرق
 بالا می آمد . اقیانوس و هوا در خاموشی و آرامش باهم همچشمی
 می کردند . دریا چون آینه صیقلی زیبایی در برابر ملکه آسمان
 قرار گرفته بود . من آرامش و سکون طبیعت را با جوشش خشم
 و کینی که در درون نائوتیلوس دلها را به هیجان انداخته بود مقایسه
 کردم و از این مقایسه سخت بر خود لرزیدم .

ناو جنگی در دو میلی ما بود و به سوی درخشش فسفری که
 نشان وجود نائوتیلوس بود می شتافت و من فانوسهای سرخ و سبز
 عرشه و فانوس بزرگ سفیدرنگ آن را که از یکی از دگلهایش
 آویخته بود می دیدم . از بازتاب پرتو مبهمی که زوی ساز و برگ
 کشتی می افتاد معلوم بود که آتش کوره های او را بیش از پیش
 تیز کرده بودند . از دودکشهایش شراره های آتش بیرون می پرید و
 آسمان را پرستاره می ساخت .

من تا ساعت شش بامداد در عرشه نائوتیلوس ماندم . ناخدا

بیست هزار فرسنگ ...

نمو چنین می نمود که اصلا مرا نمی بیند . ناو جنگی به يك ميل و نیمی ما رسیده بود . در نخستین روشنایی روز باردیگر به سوی نائوتیلوس شروع به تیراندازی کرد . دیگر آن لحظه دور نبود که نائوتیلوس به دشمن خود حمله کند و من و همراهانم، آن مرد را که جرأت نداشتیم کوچکترین دخالت و چون و چرایی در کارهایش بکنیم ، برای همیشه ترك گوئیم .

می خواستم از عرشه به پایین بروم و به یارانم بگویم آماده فرار گردند که دیدم معاون ناخدا با گروهی از ملوانان به عرشه آمدند . ناخدا نمو آنان را ندید و یان دیده گرفت . از رفتار و حرکات آنان به خوبی فهمیده می شد که نائوتیلوس آماده پیکار می گردد . همه بلندبهای روی عرشه ، مانند اتاقک سکانبانی ، زردهای دور عرشه و اتاقک نورافکن به درون کشتی فرورفت و بر عرشه جای بلندی نماند تا مانورهای او را دچار دشواری بکند . من به تالار برگشتم . نائوتیلوس همچنان روی آب حرکت می کرد . پرتو بامدادی درون آب را روشن می ساخت . گاه که تلاطم دریا نائوتیلوس را بالا و پایین می برد پرتو خورشید که تازه برآمده بود از پس شیشه دریچه ها به درون تالار می تافت . روز شوم و هراس انگیز دوم ژوئن (دوازدهم خرداد ماه) آغاز می شد .

در ساعت پنج از روی سرعت سنج فهمیدم که نائوتیلوس از سرعت خود کاسته است و چنین نتیجه گرفتم که می خواهد

بگذارد ناو جنگی به او نزدیکتر شود . غرش توپهای ناو جنگی نیز واضعتر شنیده می‌شد و گلوله‌های توپ آبهای اطراف نائوتیلوس را زیر و رو می‌کرد و صَفرکشان به زیر آب می‌رفت . به ندلند و ناصح گفتم: «دوستان وقت آن رسیده است که دست به کار بشویم . بیاید دست یکدیگر را بفشاریم و خود را به خدا بسپاریم !»

ندلند مصمم بود و ناصح آرام و خونسرد لیکن دل من سرشار از هیجان و اضطراب بود و به دشواری خودداری می‌کردم . به کتابخانه رفتیم اما در آن دم که در بزرگ آن را که به سرسرا باز می‌شد ، فشار دادم شنیدم که دریچهٔ عرشهٔ بسته شد .

کانادایی خواست به آن سو بدود اما من او را نگاه داشتم از صدای سوتی که به گوشم آشنا بود ، دریافتم که آب در مخزنها فرو می‌ریزد . نائوتیلوس به چند متری زیر آب رفت . فهمیدم که ناخدا نمو چه نقشه‌ای دارد . دیگر نمی‌توانستیم فرار کنیم . نائوتیلوس نمی‌خواست به عرشهٔ دوگانه کشتی که زرهی محکم داشت مهمیز بکوبد بلکه می‌خواست به نقطه‌ای از بدنه که در زیر آب رس کشتی قرار داشت و جلد فلزی آن چندان محکم نبود مهمیز بکوبد و آن را سوراخ کند .

ما دوباره در کشتی زندانی شده بودیم و به اجبار می‌بایست شاهد جنایت هراس‌انگیزی گردیم که ناخدا نمو می‌خواست انجامش دهد . وانگهی به دشواری فرصت تفکر پیدا کردیم .

بیست هزار فرسنگ ...

هرسه به اتاق من پناه برده بودیم و بی آن که کلمه‌ای حرف بزنیم همدیگر را نگاه می‌کردیم . حیرت و گیجی عجیبی در خود می‌یافتیم . فکرم کار نمی‌کرد . بایک دنیا نگرانی و دلهره منتظر بودم که غرش سهمگین توپهارا بشنوم . منتظر بودم ، گوش می‌کردم و تنها حس شنوایی من کار می‌کرد و بس .

در این موقع سرعت نائوتیلوس بطور محسوسی افزایش یافت . این خیز حمله بود . سراسر بدنه‌اش می‌لرزید .

ناگهان فریادی کشیدم . تصادمی روی داد که نسبتاً سبک بود اما با یادآوری نیروی سوراخ‌کننده مهمیز نائوتیلوس می‌توانستم حدس بزنم که چه آسیب جبران ناپذیری به ناو جنگی وارد آمده است . صدای قرچ‌قرچ ، صدای بریده شدن فلز به گوش رسید . اما نائوتیلوس بانبروی فشار عجیب خود از این سوی بدنه کشتی جنگی چون سوزنی که در پارچه‌ای فرو رود ، فرورفت و از سوی دیگر آن بیرون آمد .

توانستم در اتاق خود بمانم . دیوانه‌وار و بادست‌پاچگی از آن بیرون دویدم و به تالار شتافتیم .

ناخدا نمو در آنجا بود . خاموش و محزون ولی با حالی تأثر ناپذیر از پشت شیشه‌ی راست نائوتیلوس دریارا تماشا می‌کرد . توده‌ای بزرگ در زیر آب ناپدید می‌شد و نائوتیلوس برای این که جان‌کندن او را ببیند به دنبال او به قعر دریا می‌رفت . من در فاصله‌ی ده متری خود بدنه‌ی ناو جنگی را دیدم که آب با صدایی رعد-

آسا در درونش می ریخت . سپس دو ردیف توپ و جان پناه آن در آب فرو رفت . در روی عرشه سایه های تیره ای این سو و آن سو می دویدند .

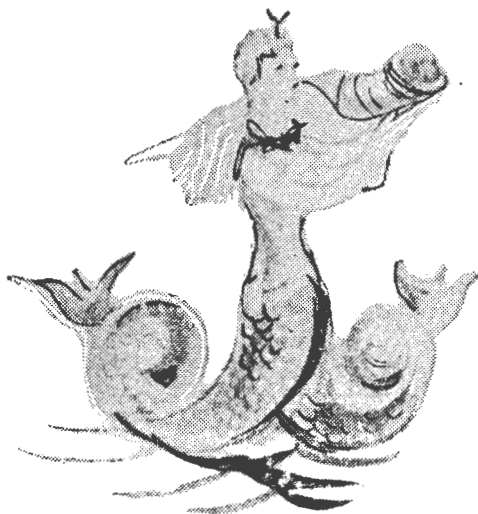
آب بالا می آمد و دریا نوردان تیره بخت از دگله بالا می رفتند و به طنابها می آویختند و در آب به خود می پیچیدند و بر اثر هجوم ناگهانی آب به درون کشتی چون مور و ملخ درهم می لولیدند . من نیز از پیرشانی واضطراب برجای خود خشک شده بودم ، چشمانم از حدقه بیرون افتاده ، قسم بند آمده بود . یارای دم زدن و سخن گفتن نداشتم . ایستاده بودم و نگاه می کردم . هراس و وحشتی تحمل ناپذیر مرا به شیشه پنجره تالار چسبانیده بود .

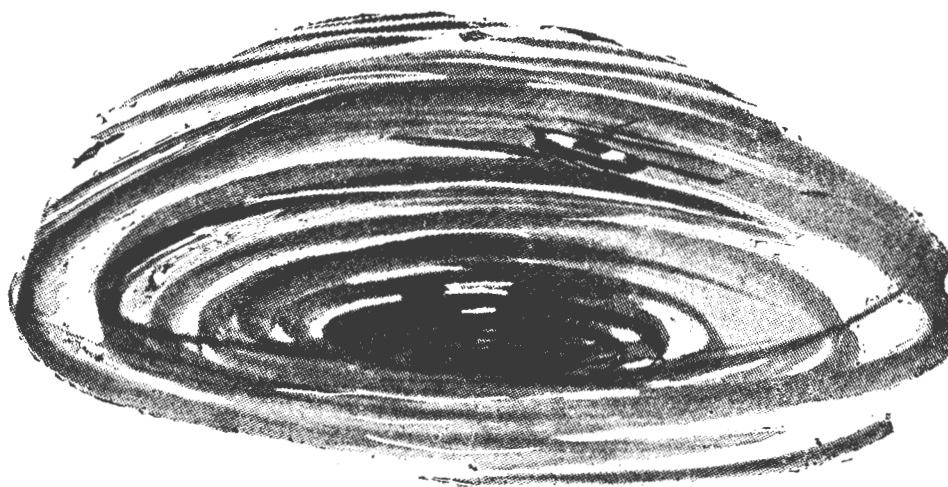
ناو بزرگ جنگی آرام آرام در آب فرو می رفت و نائوتیلوس نیز به دنبال او می رفت و مراقبش بود . ناگهان انفجاری در آن روی داد . هوای متراکم انبارهای آن عرشه ناو جنگی را به هوا پرانید . گفتی انبارهایش آتش گرفته بود . در نتیجه این انفجار آب چنان به تلاطم افتاد که نائوتیلوس را از مسیر خود منحرف ساخت . آنگاه ناو جنگی شوربخت با سرعت بیشتری در آب فرو رفت . از پس شیشه پنجره تالار نخست پایه های دگل آن که پر از آدم بود و سپس طارمیهایش که به روی ملوانان می افتاد و سپس نوك دگلهایش در زیر آب به نظرم رسید . کشتی با همه سرنشینان خود غرق شد و به قعر دریا رفت .

من به طرف ناخدا نمو برگشتم . آن مرد هراس انگیز مانند

بیست هزار فرسنگ ...
غول کینه و انتقام باچهره‌ای تأثر ناپذیر ایستاده بود و قربانی
خود را نگاه می‌کرد . چون کارگشتی ساخته شد ، برخاست و به
طرف اتاق خود رفت . در آن را باز کرد و وارد شد .

من با نگاه تعقیبش کردم . چشمم در روی یکی از دیوارهای
اتاق او که عکس قهرمانان و مردان نامی و آزاده جهان را بر آنها
کوبیده بود ، به تصویر زن جوانی افتاد که دو کودک در کنارش
بودند . ناخدا نمو لحظه‌ای چند چشم بر آن تصویر دوخت . دست
به سویش برد و سپس در برابرش به زانو افتاد و گریه را سرداد .





فصل چهل و پنجم آخرین سخن ناخدا نمو

دریچه‌های تالار نائوتیلوس به روی آن منظره شوم بسته شد اما چراغهایش روشن نگشت . درون نائوتیلوس در خموشی و تاریکی محض فرو رفته بود . او با سرعتی بسیار درصد پایی زیر آب از آن صحنه هراس انگیز دور شد . به کجا می‌رفت ؟ به شمال یا جنوب ؟ راستی آن مرد پس از آن انتقام و کینه‌جویی هراس انگیز به کجا می‌گریخت ؟

به اتاق خود باز گشتم و ندلند و ناصح را دیدم که در آنجا ساکت و صامت نشسته بودند . در دل خود ترس و هراس تسکین ناپذیری از ناخدا نمو حس می‌کردم و عقیده داشتم که او هر چند

بیست هزار فرسنگ ...

هم رنج و شکنجه فراوان از مردمان دیده باشد ، حق نداشته است دست به چنین تنبیهی بزند . از این ناراحت بودم که او مرا اگر چه نتوانسته بود شریک جرم خود بکند ، شاهد کین ستانی موحشش کرده بود . دیگر برای من بس بود . بیش از آن نمی توانستم تحمل کنم . چراغها در ساعت یازده روشن گشت . به تالار رفتم و ابزارهای گوناگون آنرا نگاه کردم . نائوتیلوس با سرعت بیست و پنج میل به سوی شمال می گریخت . گاه در روی آب و گاه در سی پایی زیر آن حرکت می کرد .

پس از آن که موقعیت کشتی روی نقشه جغرافیایی ثبت شد دریافتم که از دریای مانس می گذریم و با سرعتی باورنکردنی به سوی شمال می رویم .

نائوتیلوس با چنان سرعتی پیش می تاخت که من از پشت شیشه دریچه های بیرونی تالار به دشواری توانستم چند کوسه - ماهی درازبینی ، کوسه پتکی ، سگ ماهی را که در آن دریاها می گردند ، عقابهای بزرگ دریایی ، عده زیادی از اسبان دریایی که به سواران شطرنج شباهت دارند ، ماران دریایی که چون مارهای آتشبازی به خود می پیچیدند ، خرچنگان دریایی که باتکان دادن چنگکهای خود بر بالای تنه بطور مورب می گریختند و بالاخره خوکان دریایی که در سرعت با نائوتیلوس همچشمی می کردند ، بینم ، لیکن دیگر مسئله مشاهده و بررسی و طبقه بندی کردن برای من مطرح نبود .

آخرین سخن ...

چون شب فرا رسید هشتصد کیلومتر در اقیانوس اطلس راه پیموده بودیم . هوا تاریک گشت و دریا تا بر آمدن ماه در تیرگی فرورفت .

من به اتاق خود برگشتم و روی تختخواب خود دراز کشیدم اما نتوانستم بخوابم . دچار کابوسهای هراس انگیزی شده بودم دورنمای موحش غرق ناو جنگی دمی از برابر چشم دور نمی گشت . از آن روز به بعد، که می توانست بگوید که نائوتیلوس ما را در آن قسمت از اقیانوس اطلس شمالی به کجا می برد ؟ همواره با همان سرعت ، همواره در میان میغهای دورترین نقاط شمالی راه می سپرد، آیا به ارتفاعات «سپتیزبرگ» یا به سواحل بلند «زمبل نو»^۱ بر نمی خورد ؟ آیا ما را به دریاهای ناشناخته ای مانند دریای سفید، دریای «کارا»^۲ ، خلیج «اوبی»^۳ ، مجمع الجزایر «لیاروف»^۴ و سواحل آسیایی نمی برد ؟ نمی توانستم این را بگویم !

حساب وقت از دست من بیرون رفته بود . همه ساعت های دیواری نائوتیلوس از کار افتاده بود . چنین می نمود که روزها و شبها مانند روزان و شبان نواحی قطبی گردش منظم خود را نمی پیمود . من احساس می کردم که وارد دنیای عجیبی شده ام که تنها اندیشه برانگیخته ادگار پو به آسانی می توانست در آن حرکت کند . من نیز چون «گوردون پیم»^۵ افسانه ای انتظار داشتم که : « این چهره

۱- Nouvelle-Zemble ۲- Kara ۳- Obie ۴- Liarrov ۵- «گوردون پیم»
(Gordon Pym) قهرمان داستان «ماجراهای آرتور گوردون پیم» یکی از داستانهای معروف ادگار آلن پو نویسنده نامدار آمریکاست . م.

بیست هزار فرسنگ ...

نقابدار انسانی را با اندازه‌هایی بسیار بزرگتر از اندازه‌های چهره ساکنان روی زمین که از عرض به‌روی آبشاری که دوروبر قطب‌را حفظ می‌کند ، انداخته شده بود» بینم .

حدس می‌زنم - اما شاید حدسم غلط باشد - که این حرکت ماجراجویانه نائوتیلوس مدت پانزده تا بیست روز ادامه داشت و اگر سانحه‌ای این سفر را پایان نمی‌بخشید ، نمی‌دانم تاکی ادامه می‌یافت . دیگر از ناخدا نمو خبری نبود . از معاون او نیز همچنین . از ملوانان کسی لحظه‌ای هم دیده نشد . تقریباً همواره نائوتیلوس در زیر آب حرکت می‌کرد . موقعی که برای تازه‌کردن هوای درون خود به‌روی آب بالا می‌رفت ، دریچه‌های عرشه‌بطور خودکار باز و بسته می‌شد . دیگر موقعیت کشتی رصد نمی‌شد و در روی نقشه ثبت نمی‌گشت و از این‌روی نمی‌دانستم کجا هستیم . باید این را هم بگویم که صیاد کانادایی هم که پیمانۀ شکیبایی‌اش سررفته بود ، دیگر پیش من نمی‌آمد . ناصح نمی‌توانست حتی کلمه‌ای هم از دهان او بیرون بکشد و می‌ترسید که مبادا صیاد بیچاره در نتیجه شدت بحران روحی و حسرت دیدار وطن و نومیدی بسیار خودکشی بکند و از این‌روی با مهربانی و نرمی بسیار با او رفتار می‌کرد و دمی از او دور نمی‌شد و تنه‌ایش نمی‌گذاشت .

معلوم بود که ما چنان شرایط و احوالی را نمی‌توانستیم تحمل کنیم .

آخرین سخن ...

بامدادی - چه روزی بود؟ نمی دانم - با حالی خسته و بیمار خوابیده بودم. چون بیدار شدم، ندلند را دیدم که روی من خم شده بود و می گفت:

- فرار کنیم!

بلند شدم و نشستم و پرسیدم: «کی فرار می کنیم!»
- همین امشب! در کشتی هیچ نگهبان و مراقبی نیست، مثل این که همه گیج و منگ شده اند و به چیزی و کسی توجه ندارند. آقا آیا شما آماده هستید؟

- بلی، اما در کجا هستیم؟

- در نزدیکیهای خشکی. امروز من در پس مه، در بیست میلی سمت راست خود سرزمینی را دیدم!
- این خشکی کجاست؟

- نمی دانم، اما هر جا هم که باشد باید فرار کنیم و خود را به آنجا برسانیم!

- بلی ندلند، بلی، ما امشب فرار می کنیم اگر چه در دریا غرق بشویم!

- وضع دریا بد است، باد تندی می وزد، اما پیمودن بیست میل راه با قایق سبک نائوتیلوس مرا دچار ترس و واهمه ای نمی کند. من توانسته ام مقداری آذوقه و چند بطری آب هم پنهان از کارکنان نائوتیلوس به اتاقک قایق ببرم.

- من هم دنبال شما می آیم!

بیست هزار فرسنگ ...

کانادایی به گفته خود چنین افزود : «وانگهی اگر مرا غافلگیر کنند از خود دفاع می‌کنم تا کشته بشوم !»
- رفیق ندلند باهم می‌میریم !

من خود را برای مقابله با هرگونه پیشامدی آماده کردم .
صیاد کانادایی از پیشم رفت . من هم برخاستم و به عرشه کشتی رفتم ، لیکن در آنجا به دشواری بسیار توانستم خود را روی پا نگاه دارم زیرا تلاطم دریا تکانه‌های سختی به نائوتیلوس می‌داد . آسمان وضع تهدیدآمیزی به خود گرفته بود اما وقتی خشکی در آنجا ، در پس مه انبوه قرار داشت می‌بایستی فرار می‌کردیم . دیگر نه تنها يك روز بلکه يك ساعت را هم نمی‌بایست بیهوده از دست بدهیم .

از عرشه پایین آمدم و وارد تالار شدم . هم دلم می‌خواست و هم می‌ترسیدم که با ناخدا نمو روبرو بشوم . هم می‌خواستم و هم نمی‌خواستم او را ببینم . اگر او را می‌دیدم چه می‌گفتم ؟ آیا می‌توانستم وحشتی را که از دیدارش به دلم می‌نشست از او پنهان سازم ؟ بی‌گمان نه ! پس بهتر این بود که با او روبرو نشوم ! بهتر بود او را فراموش کنم . با این همه ...

آن روز که می‌بایست آخرین روزی باشد که در نائوتیلوس بسر می‌بریم به نظر بسیار دراز و پایان ناپذیر آمد . در اتاق خود تنها مانده بودم . ندلند و ناصح از ترس این که کسی حرفهایشان را بشنود حرفی نمی‌زدند .

آخرین سخن ...

در ساعت شش غذا خوردم ، اما گرسنه‌ام نبود . باین که اشتهایی به غذا خوردن نداشتم . به زور آنرا خوردم زیرا نمی-خواستم ناتوان بشوم . ساعت شش و نیم ندلند وارد اتاق من شد و گفت :

— دیگر تا ساعتی که باید فرار کنیم همدیگر را نخواهیم دید . ساعت ده که هنوز ماه برنیامده از تاریکی استفاده می‌کنیم و فرار می‌کنیم . شما به اتاق قایق بیاید . من و ناصح در آنجا منتظر شما خواهیم بود .

کانادایی پس از گفتن این حرفها بی‌آن که فرصت جواب‌دادن به من بدهد از اتاق من بیرون رفت .

خواستم بدانم نائوتیلوس به چه سمتی می‌رود . به تالار رفتم . در آنجا دریافتم که در پنجاه متری زیر آب و با سرعتی سرسام‌آور به شمال می‌رویم .

برای آخرین بار نگاهی به عجایب طبیعت و آثار گرانبهای هنری که در آن موزه بی‌مانند گردآمده بود و می‌بایست روزی با آن کشتی در اعماق دریا مدفون گردد انداختم . می‌خواستم وضع آنجا کاملاً در صفحه خاطر من نقش ببندد . ساعتی در آنجا ماندم و آثار گرانبهای راکه در پشت ویتترینها قرار داشت تماشا کردم و سپس به اتاق خود برگشتم و در آنجا لباسهای محکم دریایی خود را برتن کردم . یادداشتهایم را جمع کردم و با دقت بسیار در جیبهایم نهادم . دلم به شدت در قفسه سینه‌ام می‌زد و من نمی-

بیست هزار فرسنگ ...

توانستم آنرا آرام کنم . بی گمان اگر ناخدا نمو مرا می دید
هیجان و اضطرابم را درمی یافت .

در این موقع او چه کار می کرد ؟ خود را به پشت در اتاق او
رسانیدم و گوش دادم . صدای پایی شنیدم . ناخدا نمو در آنجا
بود . او نخوایده بود . هر آن این بیم و اندیشه به دلم راه می-
یافت که او پیش من بیاید و از من بپرسد چرا می خواهم فرار کنم .
سخت پریشان و نگران بودم و اندیشه و خیال نیز دم بدم بر
پرشانیم می افزود . با خود گفتم چطور است وارد اتاق ناخدا نمو
بشوم و چشم در چشمش بدوزم و بانگاه تحقیرش کنم .

فکر نابخردانه ای بود که خوشبختانه از انجام دادنش خودداری
کردم . روی تختخواب خود دراز کشیدم تا هیجان و اضطراب درونم
فرو نشیند . اعصابم تا اندازه ای آرام شد اما مغزم بی اندازه تحریک
شده بود . همه وقایعی که در نائوتیلوس برای من روی داده بود ،
همه اتفاقات خوب و یابد که پس از ناپدید شدن کشتی آبراهام
لینکلن در نائوتیلوس دیده بودم مانند شکارهای زیر دریایی ،
تنگه تورس ، وحشیان پاپوایی ، به شن نشستن نائوتیلوس ،
گورستان مرجانی ، عبور از سوئز ، جزیره سانتورن ، آب باز
کرتی ، خلیج ویگو ، قاره آتلانتید ، قطعات عظیم یخ ، قطب
جنوب ، زندانی شدنمان در میان توده های یخ ، پیکار با عنکبوتان
دریایی ، طوفان در گلف استریم ، بقایای کشتی کین ستان و بالاخره
صحنه غرق شدن ناو جنگی با همه سرنشینانش از برابر چشمم

آخرین سخن ...

می گذشت . ناخدا نمو در نظرم بزرگ می شد و قد و بالایی فوق بشری پیدا می کرد . او دیگر مردی همجنس و همنوع من نبود بلکه آدم آبی وغول دریایی می نمود .

ساعت به نه و نیم رسید . سرم را در میان دو دست خود گرفتم که نگذارم بترکد . چشمانم را بستم . دیگر نمی خواستم فکر بکنم . نیم ساعت دیگر هم می بایست صبرکنم . نیم ساعتی که این کابوسهای هراس انگیز ممکن بود دیوانه ام بکند . ناگهان نوای آرام و مبهم ارگ به گوشم رسید . آهنگی دردناک و غم انگیز بود . ناله و فغان و شکوه وصف ناپذیر روحی بود که می خواست رشته علایق خود را بازمین قطع بکند . نفسم را در سینه حبس کردم و با تمام حواس خود گوش به آن نوا دادم و من هم مانند ناخدا نمو در خلسه موسیقی که روح را از دنیای مادی بیرون می برد ، فرورفتم .

سپس اندیشه ای ناگهانی به وحشتم انداخت . ناخدا نمو از اتاق خود بیرون رفته و در تالاری بود که من برای پیوستن به یارانم و فرار از نائوتیلوس می بایست از آنجا بگذرم و برای آخرین بار او را می دیدم . او هم مرا می دید و ممکن بود بامن حرف بزند . او می توانست با کوچکترین اشاره ای نابودم کند و با گفتن کلمه ای دوباره در نائوتیلوس به زنجیرم بکشد . اما ساعت ده نزدیک بود و من ناچار بودم که از اتاق خود بیرون بروم و به یارانم پیوندم . می بایست تردید و دودلی را کنار بگذارم و باین

که ممکن بود با ناخدا نمو روبرو بشوم، به اتفاق قایق بروم .
از جای خود برخاستم . در اتاقم را با احتیاط بسیار باز کردم . اما
مثل این بود که در صدای موحشی برآورد . شاید این صدا زائیده
خیال من بود .

آهسته و آرام در دهلیزهای تاریک نائوتیلوس به راه افتادم .
در هر گامی که برمی داشتم ناچار بودم بایستم و ضربان قلبم را
فرو نشانم . بدین گونه به درگوشه تالار رسیدم و آنرا آهسته باز
کردم . تالار در تاریکی شدیدی فرورفته بود و نوای ارگ طنینی
بسیار ضعیف داشت . ناخدا نمو در آن جا بود ، اما مرا ندید . چنان
در جذبه موسیقی فرو رفته بود که فکر می کنم اگر هم تالار روشن
بود مرا نمی دید . آرام آرام و با احتیاط بسیار روی قالی قدم بر-
می داشتم که مبادا پایم به چیزی بخورد و صدایی درآورد و او را
متوجه حضور من بکند . برای رسانیدن خود به در انتهای تالار
که به کتابخانه باز می شد پنج دقیقه وقت صرف کردم .

چون به کنار آن در رسیدم و خواستم بازش کنم ناخدا نمو
آهی کشید و من به شنیدن آن برجای خود خشکیدم زیرا دریافتم
که او از پشت ارگ بلند شده است . حتی توانستم او را ببینم ،
زیرا پرتوی که از چراغهای کتابخانه به تالار می تابید اندکی آن جا
را روشن کرده بود . ناخدا دستهایش را بر سینه اش چلیپا ساخته و
با گامهای شمرده و آرام به سوی من می آمد . نه ، او راه نمی رفت
بلکه چون شبحی می خزید و بغض راه گلویش را بسته بود . این

آخرین سخن ...

کلمات را آهسته با خود می‌گفت: «ای خدای بزرگ و توانا، بس است، دیگر بس است!»

این آخرین کلماتی بود که من از دهان آن مرد عجیب شنیدم. آیا این اعتراف حاکی از ندامت و پشیمانی بود که در نتیجه عذاب وجدان از دهانش بیرون می‌آمد.

بانگرانی بسیار خود را به کتابخانه انداختم و از آنجا به طرف پلکان مرکزی شتافتم و از سرسرای فوقانی خود را به اتاق قایق رسانیدم و از دریچه آن که یارانم پیش از من باز کرده بودند به درون رفتم و گفتم:

— برویم! برویم!

کانادایی گفت: «هم اکنون!»

ندلند بایک کلید انگلیسی که به دست آورده بود روزه‌های بدنۀ نائوتیلوس را بست. سوراخ قایق را هم گرفت و سرگرم باز کردن میخ‌پیچهایی شد که قایق را به نائوتیلوس می‌بست. ناگهان سروصدایی از درون نائوتیلوس برخاست و دم‌بدم بیشتر و شدیدتر شد. چه شده بود؟ آیا فهمیده بودند که ما فرار می‌کنیم؟ در این موقع ندلند خنجری را در دستم نهاد و من آهسته به او گفتم:

— آری می‌دانم چگونه بسیرم!

صیاد کانادایی دست از کار کشید اما کلمه‌ای که بیش از بیست بار در درون نائوتیلوس تکرار شد متوجهم ساخت که تشویش و اضطراب ملوانان نائوتیلوس علت دیگری دارد. آنان

بیست هزار فرسنگ ...

فریاد می زدند : « مائلستروم ! مائلستروم ! »

شنیدن کلمه مائلستروم در آن وضع و حال عجیبی که بودیم
بیش از پیش بروحشتمان افزود . فهمیدیم که در خطرناکترین نقطه
حوالی سواحل نروژ هستیم . در آن دم که قایق ما می خواست از
پهلوی نائوتیلوس جدا شود ، آن زیر دریایی در گردابی افتاده
بود که « مائلستروم »^۱ نام دارد .

به هنگام مد دریا آبهای میان جزایر « فروئه »^۲ و « لوفودن »^۳
باشدتی مقاومت ناپذیر پایین می آید و گردابی تشکیل می دهد که
تاکنون هر کشتی در آن افتاده نتوانسته است از آن بیرون آید .
امواج غول آسایی از هر طرف به آن سو می شتابد و غرقابی به وجود
می آورد که به حق « ناف اقیانوس » نام گرفته است و قدرت جذب
و کشش آن تا پانزده کیلومتر می رسد . نه تنها کشتیها بلکه والها و
حتی خرسهای سفید نواحی شمالگان نیز از آن جا جان سالم بدر
نمی برند .

آری نائوتیلوس را ناخدا نمود دانسته و یا ندانسته ، غیر-
ارادی و شاید ارادی به چنین جایی آورده بود . نائوتیلوس در
دایره گرداب افتاده بود . می چرخید و دم بدم شعاع این دایره
کمتر می شد . قایق آن هم که ما در درونش نشسته بودیم هنوز از
نائوتیلوس جدا نشده بود و با سرعتی سرسام انگیز همراه او می-
چرخید و من این چرخش را احساس می کردم . ترس و وحشت و

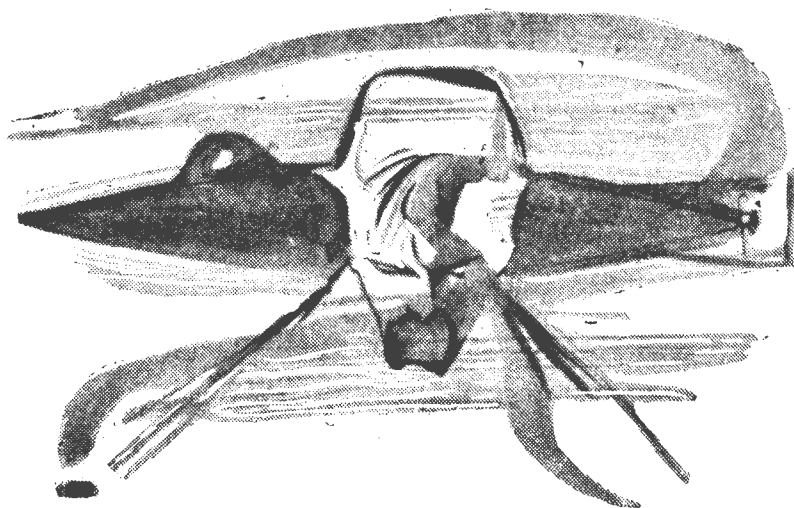
۱- Maelström ۲- Froë ۳- Loffoden.

پآخرین سخن ...
واهمه‌ای عجیب بردل‌هایمان و عرق سرد برپیشانیمان نشسته بود و چه صداها و غریوهای موحشی که از گرداگرد قایق برمی‌خاست و تا چند میل دورتر می‌رفت. سروصدای عجیبی بر اثر برخورد گرداب با سنگهای تیز و برنده قعر دریا برمی‌خاست. در آنجا سخت‌ترین جسمها می‌شکند و تنه درختان رشته رشته و به اصطلاح نروژیان «خزکرك» می‌شود.

چه وضع و حالی داشتیم! بطرز هراس‌انگیزی تکان می‌خوردیم. نائوتیلوس چون انسانی از خود دفاع می‌کرد. عضلات فولادینش ترق و ترق می‌کرد. گاه روی آب قد برمی‌افراشت و ماراهم با خود بالا می‌برد.

ندلندگفت: «باید مقاومت کنیم و خود را خوب نگه‌داریم و پیچ و مهره‌های قایق را دوباره در پهلوی نائوتیلوس محکم کنیم. اگر در کنار نائوتیلوس باشیم می‌توانیم به نجات خود امیدوار باشیم!»

اما هنوز او سخن خود را به پایان نرسانیده بود که صدای قروچ و قرچی شنیده شد. آخرین پیچ و مهره‌ها هم که قایق را به نائوتیلوس می‌بست باز شد و از محفظه خود جداگشت و مانند سنگی که از فلاخن بیرون بجهد به وسط گرداب پرتاب شد. سرم به سختی به یکی از ابزارهای آهنی قایق خورد و از هوش رفتیم.



فصل چهل و ششم

فَتِيحَة

چنین بود پایان این سفر زبردربایی ! در آن شب چه روی داد ؟ قایق چگونه از گرداب موخس مائلستروم نجات یافت ؟ چگونه ندلند و ناصح و من از مرگ حتمی رستیم ؟ در این باره چیزی نمی توانم بگویم ، تنها این را می دانم که چون به خود آمدم دیدم در کلبه یکی از صیادان جزایر «لوفودن» هستم و دو همراهم صحیح و سالم در کنارم ایستاده اند و دستهایم را فشار می دهند . بایک دنیا شوق و هیجان همدیگر را در آغوش کشیدیم . در آن دم به هیچ روی نمی توانستیم به فکر بازگشت به فرانسه باشیم . میان نروژ شمالی و نروژ جنوبی وسیله ارتباط بسیار کم است و من به ناچار می بایست به انتظار یک کشتی بخاری باشم که هرپانزده

روز يك بار به دماغه شمال می رفت و از آن جا بازمی گشت . در آن جا ، در میان مردمان پاکدل و دلیری که ما را از آب گرفته و با مهر و محبت بسیار به خانه خود برده و مهمان نوازی کرده بودند ، داستان این ماجراها را دوباره خواندم و آن را درست و کامل یافتم . هیچ حادثه و واقعه ای از قلم نیفتاده و درباره هیچ مطلبی سخنی به اغراق گفته نشده است . این نوشته ها شرح دقیق و صحیح سفری است باور نکردنی ، در زیر عنصری که مردمان در میان آن نمی توانند به زندگی خود ادامه بدهند ، لیکن بی گمان روزی دانش و پیشرفت بشری این راه را هم بروی او خواهد گشود و هموار خواهد کرد .

آیا گفته های مرا باور خواهند کرد ؟ نمی دانم ! اما این موضوع چندان مهم نیست . آن چه را که هم اکنون می توانم بیان کنم ، عبارت از این است که حق دارم درباره دریاهایی که دست کم ده ماه در زیر امواج آنها بسر برده و بیست هزار فرسنگ (۸۰۰۰۰ کیلومتر) در درون آنها سفر کرده ام بحث کنم و از شگفتیهای اقیانوس آرام و اقیانوس هند و دریای سرخ و دریای سفید (مدیترانه) و اقیانوس اطلس و دریاهای جنوبگان و شمالگان قطبی گفتگو کنم . اما نائوتیلوس چه شده است ؟ آیا در برابر فشار مائلستروم پایداری کرده و از آن سالم بیرون آمده است ؟ آیا ناخدا نمو زنده است و هنوز هم در زیر اقیانوسها سرگرم کینه جوئی و انتقام گرفتن است و یا پس از آن کشتار گروهی هراس انگیز خشمش فرو

بیست هزار فرسنگ ...

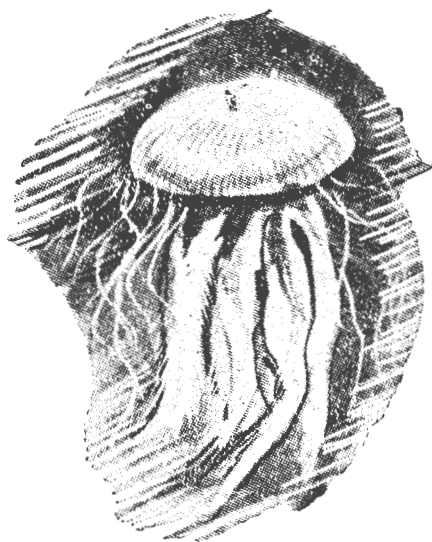
نشسته و از این کار دست شسته است ؟ آیا روزی امواج دریا نوشته‌های او را که شامل شرح حال کامل او هم هست به دست مردمان خواهد رسانید ؟ آیا نام حقیقی این مرد روزی بر من فاش خواهد گشت ، آیا خواهم توانست نام ناو جنگی غرق شده و تابعیت آن را بدانم و بدان وسیله به ملیت ناخدا نمودن پی ببرم ؟ امیدوارم که چنین باشد ، امیدوارم که دستگاه نیرومند او در مبارزه با خطرناکترین گردابهای جهان پیروز و بر آن چیره شده و از جایی که کشتیهای بسیار در آن نابود شده‌اند سالم بیرون آمده باشد و در این صورت امید و آرزو دارم که خشم ناخدا نمودن در اقیانوسها که میهن دوم او به شمار می‌رود تسکین یافته باشد . امیدوارم که دیدن آن همه شگفتی در درون آب آتش‌کین او را خاموش سازد . امیدوارم که حس تلافی‌جویی در دل او بمیرد و آتش شوق تحقیق و مطالعه علمی در آن قوت گیرد و او چون دانشمندی آرامشجو و پاکدل به بررسی و مطالعه شگفتیهای درون دریا پردازد ! راست است که سرنوشت او بسیار شگفت‌انگیز است اما غم‌انگیز و حزن‌آمیز نیز هست . آیا این درد را احساس نکرده‌ام ! آیا من هم ده ماه چون او زندگی غیر طبیعی نداشته‌ام ؟ فکر می‌کنم که بتوانم سؤالی را که شش هزار سال پیش در «اکلیزیاست»^۱ نوشته شده است

۱ - Ecclesiaste کتابی است که به حضرت سلیمان نسبت داده‌اند و از طرف کلیسای کاتولیک برگرفته شده . یهودیان و پروتستانها در شمار کتب کلیسایی جای گرفته‌اند .

نتیجه

جواب گویم . در آن جا گفته شده است : « تاکنون چه کسی توانسته
است اعماق دریاها را بپیماید ؟ » و من پاسخ می دهم : « ناخدانمو
و من ! »

پایان



وزارت ارشاد اسلامی

دبیرخانه هیأت امنای کتابخانه‌های عمومی کشور

۱۵۳۶۱

شماره ثبت دفتر

۱۴

تاریخ ثبت

۶۱ ج ۱

شماره قفسه

Copyright 1957, by B.T.N.K.

Printed in Ziba Press

Tehran, Iran

Pour la Jeunesse

Jules Verne

20.000 LIEUES SOUS

LES MERS

Tome 3

Traduit en Persan

Par

A. Nikpour



B.T.N.K.

Téhéran - 1967